

بسم الله الرحمن الرحيم

رمان پلیس های دردرساز | meli770



پلیس های دردرساز

(به نام خدا)

نام رمان: پلیس های دردرساز

نام نویسنده: meli770

ژانر: اجتماعی، عاشقانه، طنز

خلاصه:

آترینا برقعی بعد از چند سال به ایران برمی‌گردد و پیش دو تا برادر هاش زندگی می‌کنه

...توی مدتی که ایران زندگی می‌کنه با اتفاقاتی روبه‌رو میشه که براش تازگی داره

مقدمه:

کودک درون من چون، طفلکی

در میان آرزوهای من است

او چه معصوم و چه ساده، خفته است

او که از من، او که دائم، با من است

عشق را، در آن دل پاک دیده‌ای؟

پلیس های دردرساز

او به مانند مَهی در آسمان

چون ستاره، چون همان رنگین کمان

تک نواز ساز زیبای من است

چون قناری، کز قفس آزاد شد

می‌پرد بر بام هر کاشانه‌ای

عقل بر او داد و بیداد می‌کند

تو همان کودکِ خامِ خفته‌ای

عقل با او، در کشمکش، در قهر و کین

سالیان سال، دعوا می‌کند

که چرا بهار خویشتن را

از همان نو قصه‌ها، پر می‌کند

!عقل

!ای حاکم این تن قسم

پلیس های دردمساز

عاقلان روزگار را دیده‌ای؟

به چه سخت گرفته‌ای، اینک بگو

ظالمان روزگار را دیده‌ای؟

این همه عقل و بدن رشد یافتند

جز دلی، جز سنگ‌ها بیافتند؟

من که اکنون در درونم خفته‌ام

دلم آبی ست، نگاهم چمن است

مگر این است که دلی شاد باشد

همه تن سالم و زیبا نظر است

پست اول:

آترینا

وای خدا! کمرم از درد شکست! چرا انقدر این ساک‌ها سنگین هستند؟-

!چرا باید اون دو تا هرکول توی خونه لم بدن، اون وقت من این سه تا ساک برزگ به همراه سه تا کیف دستی بزرگ رو حمل کنم؟

پلیس های دردرساز

چرا حتی یک دونه چرخ که بتونم وسایلم رو حمل کنم پیدا نشد؟ چرا هیچ کسی نیست برام بیاردشون؟

درحال غر زدن بودم که از کنارم یک باربر گذشت، هیچ جور نمی‌تونستم با این همه وسیله سنگین خودم رو بهش برسونم

دریک تصمیم ناگهانی صدام رو بلند کردم

!آقا نرو-

درحالی که داشتم وسایلم رو دنبال خودم می‌کشیدم، دستم رو هم براش تکون می‌دادم؛ با اینکه خیلی ازم دور نبود، ولی با این کار می‌خواستم نگاهش دارم

فکر کنم بنده خدا ترسیده، حتما باید ازش معذرت بخوام

با کمک باربر وسایلم رو، روی چرخ گذاشتم

ببخشید ترسوندمتون؛ آخه خیلی وسایلم سنگین بود-

خواهش می‌کنم دخترم-

وقتی وسایلم رو گرفت، تازه تونستم نفس بکشم

همراه باربر رفتیم سمت خروجی فرودگاه، گوشیم رو از کیف بیرون آوردم و با بابا تماس گرفتم

!در همون حال که حرف می‌زدم، رفتم سمت کیوسک نوبت ماشین، تا ماشین بگیرم برم خونه پیش دو تا هرکول گنداخلاق بی‌اعصاب

بعد از سه تا سه تا بوق بابایی تلفنش رو جواب داد

پلیس های دردرساز

به گل دختر خودم! خوبی بابا؟-

نخیرم، اصلا خوب نیستم-

صدای بابا نگران شد

!چی شده آترینای من؟ کجایی بابا؟ مگه نرسیدی ایران؟-

چرا بابایی خودم رسیدم، ولی وسایلم خیلی سنگینه...آخه چرا باید دو تا پسر اتون تو خونه لم بدن، اون وقت این همه وسایل رو حمل - کنم؟

خب گل دختر بابا مگه باربر نبود؟-

چرا بود، ولی دیر اومد خسته شدم-

!خودت گفתי کسی متوجه نشه میای ایران-

خب اونا باید خودشون عقلشون برسه! الکی نیست بهشون میگم هرکول یک، هرکول دو-

از دست این زبون تو...الان کجایی؟-

دارم سوار ماشین میشم، تشریف ببرم پیش پسرای گلتون-

از دست تو...برو بابا خدانگهدارت-

بابایی به آترپسا و مامی گلم سلام برسون-

پلیس های دردرساز

باشه عزیزم، خدانگهدارت-

بعد از قطع کردن تلفن، سوار ماشین شدم

راننده وسایل رو توی صندوق عقب ماشین زرد رنگش جا داد؛ بعد از دادن آدرس حرکت کرد

داشتم بیرون رو نگاه می‌کردم؛ وقتی از ایران رفتم بچه بودم، هفت یا هشت سالم بود، از اون موقع تهران خیلی عوض شده بود

ادوین و رادوین، خیلی سال پیش اومدن ایران، وقتی من چهارده سالم بود؛ یعنی پنج سالی همیشه ندیدمشون

ادوین، ده سال ازم بزرگتره و رادوین هشت سال؛ یعنی ادوین الان بیست و نه سالشه و رادوین بیست و هفت سالشه، جفتشونم
!ترشیدن

آتریسایه سه سالی از من کوچیکتره

بالاخره، بعد از نیم ساعت رسیدم ویلایی که داداشای گرام توش زندگی می‌کردن؛ البته با چیزی که من دیدم بیشتر به یک عمارت
شبییه بود تا ویلا

با کمک راننده و نگهبان وسایلم رو بیرون آوردم؛ بعد از حساب کردن، ماشین رفت

رو کردم سمت نگهبان که بهش می‌خورد سی و خورده‌ای سالش باشه

قد متوسطی داشت؛ صورت بیضی، چشم و ابروهای مشکی، بقیه اجزاء صورتش هم بهم می‌اومد

ببخشید شما واقعا خواهر آقا رادوین هستین؟-

دست به سینه داشتم نگاهش می‌کردم

پلیس های دردرساز

نه دوست دخترشم-

چشم هاش گرد شد

شوخی کردم، واقعا خواهرشم-

قبل از اینکه اجازه صحبت کردن بهم بدم

وسایلم رو میاری تو، لطفا؟ خیلی خستم، ممنون-

با سرعت پله های حیاط ویلا رو که به درب ورودی وصل می کرد بالا رفتم، دور تا دور نرده ها رو با گل تزئین کرده بودند؛ روی همه پله ها گلدون های کوچیک و بزرگ گذاشته بودند، واقعا که منظره زیبایی درست شده بود

پست دوم

دانای کل

چند ساعتی از اقامت آترینا می گذشت؛ بعد از اتمام شدن بافت موهاش، پایین پیراهن نارنجی رنگش رو که تا روی زانوهایش بود رو صاف کرد؛ موهاش رو که خرگوشی بافته بود، پشت سرش فرستاد و ادکلن تلخ روی میزش رو برداشت و کمی ازش زد

بعد از برداشتن گوشی و صندل های بندی هم رنگ لباسش، روی یکی از میزها که گوشه اتاق جا خوش کرده بود نشست

اتاق تشکیل شده بود از یک دست میز سفید راحتی که گوشه اتاق به طور زیبایی چیده شده بودند؛ یک تخت یک نفره و نیمه که وسط اتاق قرار داشت

سمت راست اتاق، کتابخانه بزرگی به همراه میز تحریر قرار داشت

بعد از بستن بند صندل هاش و برداشتن گوشی به سمت بالکن که سمت چپ اتاق قرار داشت راه افتاد

پلیس های دردرساز

سمت راست اتاق به غیر از بالکن یک راهرو، چند کمد دیواری بزرگ قرار داشت؛ داخل راهرو سرویس بهداشتی و حمام بود.

آروم در بالکن رو باز کرد، منظره خیلی زیبایی داشت که آدم رو به وجد می آورد.

آترینا دست به سینه داشت منظره روبه روش رو نگاه می کرد.

"حتما اتاقم رو عوض می کنم چون واقعا اتاقم کوچیک بود با توجه به اتاق های ادوین و رادوین"

دور تا دور حیاط رو درخت های بلند فرا گرفته بود، گوشه ای از حیاط که منظره فوق العاده ای داشت یک تاب دو نفره گذاشته بودند.

با دیدن تاب دو نفره چشم هاش رو ریز کرد.

چشم روشن، بدون اجازه من تاب هم میذارن؟ دارم برایشون بچه پروها رو، آگه می تونستن بدون اجازه من دوست دختر هم پیدا می کردند؛ ببین تورو خدا فقط چند سال ایران تنها بودند معلوم نیست چه غلطی دارن می کنن که تاب دو نفره گذاشته اند توی حیاط، واقعا که

"من نمی دونم به این دو تا چی یاد دادن که به ویلا میگن عمارت، به عمارت میگن ویلا

انقدر گرسنه و عصبی بود که می خواست همه رو بزنه؛ به سرعت از پله ها پایین اومد که آگه ستونی که جلوش قرار داشت رو نگرفته بود حتما با اون صندل های پاشنه بلند نقش زمین می شد.

با اعصاب داغوان به سمت آشپزخونه رفت.

با دیدن ایران دخت گل از گلش شکفت ولی توی دلش برا ادوین و رادوین نقشه می کشید.

خون جفتون حلال، ایران دخت من رو میارن اینجا به من نمیگن... معلوم نیست دیگه چه کارایی بدون اجازه من کردن... فقط حیف "گشمنه".

پلیس های دردرساز

دو سه نفر دیگه هم به جز ایران دخت توی آشپزخونه حضور داشتند که داشتند با چشم های گرد شده آترینا رو نگاه می کردند

آترینا هم آروم انگشتش رو گذاشت روی تیغه بینیش به نشونه سکوت و آروم به سمت ایران دخت رفت

دست هاش رو گذاشت روی چشم های ایران دخت، ولی مثل بیشتر مواقع با ملاقه ای دستش رو زد روی دست آترینا

آترینا در حالی دست راستش رو با دست چپش گرفته بود رو کرد سمت ایران دخت

ایران دخت جونم دستم پوکید... به جای خوش آمدگویی؟-

ایران دخت هم یک نگاه برزخی بهش انداخت که آترینا تا جایی که می تونست نیشش رو باز کرد و لب هاش رو غنچه کرد

ببخشید عشقم نگفتم دارم میام-

مطمئنا اگه ادوین یا رادوین بودن یک چیزی بهشون می گفت

آترینا نفسش رو آروم بیرون فرستاد، ایران دخت از وقتی که پدر و مادر آترینا ازدواج کرده بودند توی خونه اونها مشغول آشپزی بود؛ به همین خاطر هم همه برایش احترام خاصی قائل بودند

ایران دخت رو کرد سمت آترینا

برو بیرون آترینا-

ایران دختم، اول ببخش بعد میرم، باور کن می خواستم سورپرایز شین-

از دست تو دختر، به اندازه کافی سورپرایز شدم؛ به برادر هات خبر دادی؟-

پلیس های دردرساز

دو تا دست هاش رو پشتش برد و ابرو هاش رو بالا برد

نج... نگفتم... لطفا کسی هم نگه می خوام سورپرایز بشن-

از دست تو... حداقل بشین برات یه چیزی بیارم بخوری-

محکم گونش رو بوسید

عاشقتم-

نشست روی میز شش نفره آشپزخانه، دو تا دختر که بهشون می خورد قل باشن اومدن توی آشپزخونه، هر دوشون مثل هم بودن، صورت بیضی گندمی با چشم و ابروی مشکی

بقیه اجزاء صورتشون هم همخوانی داشت، قد هاشون نسبتاً بلند بود

ایران دخت جان تموم شد کارهای اتاق آقا-

آترینا با چشم های گرد شده پاهاش رو انداخت روی هم، دست راستش رو هم برد زیر چونش

اگر اتاق آقا؟! از کی داداشای من میزارن کسی بره به اتاقشون-

پست سوم

آترینا

پلیس های دردرساز

تکیه‌ام رو دادم به پشتی صندوق و انگشت‌هام رو تو هم قفل کردم، خیلی برام عجیب بود که ادوین و رادوین اجازه میدن کسی به غیر از خودشون اتاقشون رو تمیز کنه، نه که وسواسی باشن، نه، چون به شدت روی وسایل‌هاشون حساسن، اون هم فقط به خاطر اینکه چند باری من و آتریسا براشون اتاق‌هاشون رو تمیز کردیم نصف وسایلشون گم شد.

بعد از اینکه کمی بیشتر با این دو تا خدمه شخصی ادوین و رادوین آشنا شدم؛ سه تا کاسه سوپ جو دیگه هم خوردم که ایران‌دخت صدایش در اومد.

آترینا جان، بسه عزیزم، سردیت می‌کنه.

خونسرد از روی صندوقی میز بزرگ آشپزخونه بلند شدم.

نگران نباش ایران‌دخت جونم سردیم نمی‌کنه.

خیلی آرامم رو کردم سمت سوگند و گندم که داشتند ظرف‌ها رو برای ناهار آماده می‌کردند.

گندم، میشه یک خواهشی ازتون بکنم؟

گندم درحالی که داشت لیوان‌های پایدار رو توی سینی می‌چید رو کرد سمت

بفرمایید خانوم جان.

تکیه‌ام رو دادم به کابینت ام دی اف سفید رنگ

راستش یک ذره حوصله‌ام سر رفته، نیاز به کمک جفتون دارم.

پلیس های دردرساز

بعد از آماده شدن وسایل مورد نیاز، که سوگند و گندم متحیر داشتند نگاهم می‌کردن با هم سمت طبقه دوم خونه رفتیم، از اونجایی که خسته بودم حوصله نداشتم برم طبقه سوم

طبقه دوم فقط اتاق بود، البته چهار تا در بزرگ انتهای راهرو بود؛ دو تا از درها رنگ‌های متفاوتی داشتند؛ سفید و گردویی، بقیه درها قهوه‌ای بود

یادم باشه حتما اتاقم رو عوض کنم، چون همیشه اتاق ادوین و رادوین از من بزرگتر باشه، اتاق من باید از اون دو تا بزرگتر باشه

دست‌هام رو گذاشتم روی کمرم، رو کردم سمت گندم و سوگند

خب بیایید شروع کنیم، اول از اتاق ادوین که در سفید رنگ داره، بعد میریم سراغ رادوین-

یک سطل آب و کف، مقدار زیادی تخم مرغ-

واقعا دلم یکم بچه بازی می‌خواست و تنها جای آتریسا خالی بود

اون لحظه به هیچ چیزی به غیر از قیافه‌های ادوین و رادوین فکر نمی‌کردم، حتی فکر نمی‌کردم که کارم چه عواقبی میتونه در پی داشته باشه

سوگند و گندم متعجب داشتند نگاهم می‌کردند که یاد چسب افتادم

بعد از ورود به اتاق ادوین دلتنگی لحظه‌ای هجوم آورد؛ مخصوصا با دیدن عکس دو نفره من و ادوین که روی دیوار سمت راست اتاقش جا خوش کرده بود

عکس رو توی آتلیه گرفته بودیم، قبل از اینکه برگردن ایران، ادوین با کت و شلوار شیری من هم با پیراهن سفید و مشکی که تا روی زانو هام بود؛ موهام رو جمع و باز درست کرده بودم

پلیس های دردرساز

هر دومون پشتمون بهم بود و دست به سینه ایستاده بودیم؛ ادوین توی عکس اخم کرده بود که جلوه خاصی به عکس داده بود، زمینه عکس هم مشکی بود.

اتاقش خیلی قشنگ چیده شده بود و اصلا دلم نمی‌اومد کنیفش کنم ولی کرم درونم اجازه نمی‌داد.

وسط اتاق یک فرش اسپرت مشکی سفید پهن کرده بود؛ روی فرش یک ست مبل چهار نفره مشکی سفید راحتی گذاشته بود، دقیقا روی دیوار روبه‌روی مبلمان تلویزیون ال ای دی بزرگی نصب شده بود.

سطل رو که دست گندم بود رو ازش گرفتم و زمین گذاشتم، تی رو از توش بیرون آوردم دور تا دور فرش کشیدم؛ چون زمین پارکت بود مشکلی نداشت؛ ادامه دادم تا لبه تخت، یعنی به جورایی کل اتاقش رو با آب و کف تمیز کردم.

تخت بزرگ دو نفره‌اش گوشه راست اتاق رو به خودش اختصاص داده بود با لحاف مشکی و سفید، بالای تختش هم یک عکس بزرگ از خودش زده بود با لباس اسپرت مشکی سفید که توی این عکس هم اخم داشت.

روی تخت چهار تا کوسن‌هایی به شکل گل به رنگ‌های سفید و مشکی گذاشته بود.

با احتیاط از روی زمین راه می‌رفتم که مبادا زمین بخورم؛ گندم و سوگند هم جلوی در ورودی ایستاده بودند.

هر جوری بود خودم رو به سرویس بهداشتی و حمام رسوندم که گوشه چپ اتاق قرار داشتند؛ چند تا از شامپوهایش رو خالی کردم و توش تخم‌مرغ خالی کردم و با مقداری آب، چون ادوین حساسیت داشت باید حتما با شامپویی مخصوص بدن خودش رو می‌شست؛ چه قدر خواهر مهربونی بودم.

آروم از اتاقش بیرون اومدم در اتاق رو پشت سرم بستم؛ فقط یادم رفت برم سر میز کارش که روش لب‌تاب بود.

میز کار و یک کتابخانه کوچیک سمت راست اتاقش بود.

پلیس های دردرساز

بست چهارم

آترینا

قبلا از اینکه دوباره وسوسه بشم برم سر لبتاب و کتابخانه‌اش در اتاق رو بستم و به سمت اتاق رادوین حرکت کردم، اتاق‌های ادوین و رادوین بهم چسبیده بود.

وقتی در اتاق رادوین رو باز کردم بوی خوشی به مشام رسید، حدس اینکه بوی چی باشه اصلا سخت نبود؛ چند تا نفس عمیق کشیدم تا قشنگ بوی عطری که توی فضای اتاق پیچیده شده رو استشمام کنم.

دکور اتاق رادوین گردویی بود؛ کاغذ دیواری گردویی طرح‌دار برجسته که زیبایی اتاق چندین برابر می‌کرد؛ یک تخت بزرگ دو نفره دقیقا وسط اتاق قرار داشت با رو تختی کرم قهوه‌ای و یک عروسک خرس بزرگ قهوه‌ای روی تخت.

!من نمی‌دونم رادوین با این سنش عروسک می‌خواد چیکار؟! به جای اینکه توی اتاق من باشه توی اتاق رادوین چیکار می‌کنه؟

!باحرص وارد اتاقش شدم یادم باشه بعدا عروسکش رو ببرم توی اتاق خودم، مرد گنده عروسک می‌خواد چیکار

پیچ و مهره‌ها رو از گندم گرفتم و آروم خرسش رو گذاشتم کنار ملحفه کرم قهوه‌ای که روش طرح دایره‌های کوچیک و بزرگ داشت رو کنار زدم و مقداری پیچ و مهره چیدم بعد ملحفه رو برگردوندم سرجاش

خرس بزرگ قهوه‌ای رو گذاشتم سرجاش، با فکر شیطانی که به سرم زدم یک خنده روی لبم جا خوش کرد؛ با لحنی که شرارت ازش می‌بارید رو به سمت گندم کردم

گندم چسب نواری رو بیار با پارچه‌هایی که آوردی به همراه پونز-

گندم بنده خدا داشت مبهوت نگاهم می‌کرد سوگند هم با ترس آب دهنش رو قورت داد

گندم با ترس و لرز وسایل مورد نیاز رو بهم داد

پلیس های دردرساز

بعد از اینکه کارم با خرس تموم شد بر اش یک بوس فرستادم، از روی تخت که بلند شدم تازه چشمم افتاد به قاب عکس بزرگی که رادوین توی اتاق بالای میز کارش نصب شده بود.

یک قاب عکس بزرگ رنگی، رادوین دستهایش رو کرده بود توی جیب شلوار مشکیش و سرش رو پایین انداخته بود؛ زیرچشمی داشت دوربین رو نگاه می کرد، توی عکس یک کت و شلوار مشکی سفید خوش دوخت پوشیده بود که واقعا جذاب ترش کرده بود.

رادوین پزشکی می خوند و ادوین هم گرافیسیت بود.

بین تخت و میز کارش یک فرش فانتزی کرم قهوه ای پهن کرده بود، گوشه اتاق هم یک ست پنج نفره مبل راحتی چیده بود.

روبه روی تختش هم یک تلویزیون ال ای دی بزرگ نصب کرده بود، از بچگیش راحت طلب بود، ایش

با صدای در از آشپزخونه بیرون زدم ولی با شنیدن صدای دختر سر جام ایستادم

وای ادوین از دست تو... فقط یک ساعت باهامون اومدی خرید-

از صدای ادوین کلافگی می بارید.

فقط یک ساعت؟! کی میگه یک ساعت؟ یک ساعت و سی دقیقه و پنج ثانیه-

با صدای یک دختر دیگه چشم هام گرد شد، خیلی جلوی خودم رو گرفته بودم که نرم جلو؛ واقعا جفتشون چشم بابا رو دور دیده بودند،
!حالا چشم بابا رو دور دیدن چشم خان عمو رو که دور ندیدن؟

بسته... بسته... الان تا اسیلوم ساعت رو هم میگی، حالا خوبه دیروز باهامون نیومدین-

پلیس های دردرساز

با صدای رادوین چشم هام رو بستم

فقط مونده بود دیروز همراhton می اومدیم، وای از دست شماها، حالا نمی شد خرید تشریف نمی بردین؟-

بس کن رادوین، جان داداش... انقدر خستم دارم غش می کنم... من رفتم بالا استراحت کنم-

تا ادوین خواست بره بالا سریع خودم رو توی آشپزخونه مخفی کردم؛ بعد از ادوین، رادوین همراهش رفت از پله های کناری آشپزخونه

با اشاره دستم سوگند همراه یک سینی حاوی سه تا لیوان شربت آبلیمو همراهم به حال اومد، بالاخره نباید از زن داداشم پذیرایی کنم؟

قبل از اینکه پام به حال برسه صدای داد و فریاد از بالا به گوش رسید

:بست پنجم

:دانای کل

با شنیدن صدای داد و بیداد ادوین و رادوین، آثرینا به همراه سوگند سرجاشون ایستادن

ایران دخت سراسیمه از آشپزخونه بیرون اومد و به سمت راه پله رفت؛ درسا و دیانا سریع از حال به سمت راه پله های انتهای خونه اومدن

همه پایین پله ها نگران ایستاده بودند به غیر از آثرینا که داشت درسا و دیانا رو آنالیز می کرد؛ توی ذهنش مدام با خودش فکر می کرد

T.ME/ROMANTOPS

پلیس های دردرساز

اگه بابا متوجه بشه نمی‌دونم ممکنه چه بلایی سر این دو تا هرکول بیاره؟ یا اگه آتریسا متوجه بشه معلوم نیست چیکارکنه! شاید از "فرط کنجکاوی پاشه بیاد ایران

توی فکر بود که با صدای ایران‌دخت به خودش اومد و دست از فکر کردن کشید

معلوم هست دارین چی کار می‌کنید؟ برین بالا ببیند چه بلایی سر این دو تا طفل معصوم اومد من اگه می‌تونستم می‌رفتم-

سوگند سینی رو به دست دیانا داد و سریع به همراه گندم به حیاط رفتند تا دو تا از نگهبان‌ها رو خبر کنند تا بیان، بعد از چند دقیقه به همراه دو تا نگهبان‌ها به همراه کمک‌های اولیه به سمت طبقه‌ی دوم راه افتادند

بعد از رفتن نگهبان‌ها رو کرد سمت ایران‌دخت و دیانا و درسایی که مبهوت داشتند آترینا رو نگاه می‌کردند

!از وقتی یادم میاد همین قدر بی‌جنبه بودند، اصلا همیشه هیچ شوخی باهاشون کرد اه، پسر هم انقدر نر و لوس-

ایران‌دخت با اخم داشت نگاهش می‌کرد و دیانا و درسا دهن‌هاشون از فرط تعجب باز مونده بود

این چه حرفیه که می‌زنی؟ به جای اینکه بری به دکتر زنگ بزنی اینجا ایستادی غر می‌زنی؟-

آترینا با لب و لوجه آویزون درحالی که با خودش غرغر می‌کرد و ناراحت بود از اینکه قیافه ادوین و رادوین رو ندیده به سمت تلفن راه افتاد

سوگند و گندم هم سریع از پله‌ها پایین اومدن و به سرعت سمت آشپزخونه رفتند

ایران‌دخت جون انقدر به جون من غر نزن، بعدم هیچ طوریشون نمیشه، یه دوش آب گرم بگیرن حله-

ایران‌دخت زیر لب "استغفرالله"ی گفت و به سمت آشپزخونه رفت تا برای ادوین و رادوین شربت درست کنه، آترینا هم صرف نظر کرد از این که به دکتر زنگ بزنه و ایستاد روبه‌روی دیانا و درسا

پلیس های دردرساز

شما دو تا کلا زبون ندارید؟ خب حداقل شربت بخورید از دهن می اوفته-

دیانا که صبرش تموم شده بود سینی رو گذاشت روی پله ها رو کرد سمت آترینا

میشه بپرسم شما کی هستین؟-

آترینا دست هاش رو از پشت بهم قلاب کرد

این رو من باید از شما دو تا بپرسم که توی خونه پدر من چیکار می کنید؟-

قبل از اینکه دیانا یا درسا بتونن جوابی بدن صدای جدی و بلند ادوین اجازه بهشون نداد

...چه خبره اینجا؟ سوگن-

قبل از اینکه جمله ادوین تکمیل شه آترینا برگشت و به ادوینی که وسط پله ها ایستاده بود نگاه کرد

...نمی خواد سوگند رو دعواش کنی، کار خود-

قبل از اینکه جمله آترینا تکمیل بشه خودش رو توی آغوش برادرش دید

پست ششم

دانای کل

پلیس های دردمساز

رادوین میهوت داشت به خواهرش که توی آغوش برادرش هست نگاه می‌کرد

باورش سخت بود آترینا خواهر عزیزش بعد از چند سال بدون اینکه به کسی خبر بده برگشته باشه

درسا و دیانا گوشه‌ای ایستاده بودند و به این سه نفر نگاه می‌کردند

رادوین سریع از پله‌ها پایین اومد و دستش رو گذاشت روی شونه ادوین، اون رو عقب کشید و خودش آترینا رو محکم‌تر به آغوش کشید؛ طوری که صدای استخوان‌هاش به گوش می‌رسید

دیانا، درسا، ادوین و رادوین کنار هم نشسته بودند و چهارتایی داشتند آترینا که روبه‌روی اون‌ها نشسته بود رو نگاه می‌کردند

سوگند به همراه سینی شربت به پذیرایی اومد و سینی رو با اشاره ادوین روی میز گذاشت؛ پنج نفر رو با هم تنها گذاشت

آترینا پاهاش رو انداخت روی هم

میشه بدونم چرا نیم ساعت زل زدید به من؟-

ادوین خم شد و لیوان شربت پرتقالش رو برداشت و کمی ازش خورد

چون خواهر عزیزم بعد از چند سال بدون هیچ خبری برگشته ایران... بعد به نظرت همیشه خواهرم رو نگاه کنم؟-

شدنش که همیشه... ولی من هنوز این دوست دختراتون رو نمی‌شناسم-

ادوین با شنیدن کلمه "دوست دختر" شربت پرید گلوش و رادوین شروع کرد به خندیدن

پلیس های دردرساز

دیانا با حرص زد پشت رادوین

میشه بدونم کجاش خنده داشت؟-

رادوین با خنده برگشت سمت دیانا

لحن شیطان خواهرکم-

خب حالا نمی‌خواید معرفی کنید؟-

وروجک خانوم باید خدمتون عرض کنم که این خانوم خوشگل که بدون اجازه من رفته موهایش رنگ کرده اسمش دیاناس...اونی هم - کنار ادوین نشسته درسا هست

آترینا که انگار چیز بزرگی کشف کرده باشه نیشش تا بنا گوشش ادامه پیدا کرد و دستاش رو زد بهم

خب...خب، بریم سر اصل مطلب...از کی با هم دوست شدید؟ اصلا چه طوری از چشم خان‌عمو دور نگه داشتید؟-

ادوین قبل از اینکه جواب کنجاوی‌های خواهرش رو بده؛ گوشیش رو برداشت و رو کرد سمت آترینا

قبل از همه این حرفا...زنگ می‌زنی به خان‌عمو و میگی برگشتی ایران-

!!...ضدحال نزن، امشب قراره بریم خونه خان‌عمو دیگه، متوجه میشن...لطفا کسی چیزی نگه...خب بریم سر موضوع اصلی - خودمون...نه نه لازم نکرده من و زن داداشام میریم حرف بزیم شماهام بشینید هم دیگه رو نگاه کنید

رادوین و ادوین با دهن باز داشتند آترینا رو نگاه می‌کردند

رادوین یکی از لیوان‌های پایه بلند بلوری توی سینه سیلور که روی میز قرار داشت رو برداشت و رفت کنار آترینا نشست

پلیس های دردرساز

بیا اینو بخور نفست گرفت، خواهرم دو دقیقه نفس بگیر بعد حرف بزن-

فعلا که خودت داری مثل نوار حرف می زنی شربت منو بده ببینم-

بعد از خوردن شربت انگار که موضوعی رویادش اومده باشه یکهو از جاش بلند شد

صبر کن ببینم من چرا باید اتاقم کوچیک باشه؟ اصلا چرا باید رادوین یک عروسک گنده داشته باشه آن وقت من هیچی نداشته باشم؟ - هان؟

چهارتاشون متحیر داشتند آترینا رو که با اخم های تو هم ایستاده بود رو نگاه می کردند

ادوین و رادوین از اینکه خواهر عزیزشون برگشته بود از ته دل خوشحال بودند

پست هفتم:

دانای کل

همه دور میز غذاخوری که توی حیاط پشتی ویلا قرار داشت، نشسته بودن

میز غذاخوری 12 نفره بود؛ که طرح چوب خیلی قشنگی داشت، با رومیزی کرم شکلاتی که ترکیب خیلی جالبی رو ایجاد کرده بود. صندلی های قهوه ای که روکش شکلاتی داشت؛ پشت میز قرار گرفته بود

غذا هم سه نوع بود؛ قورمه سبزی که آترینا عاشقش بود، زرشک پلو با مرغ که ادوین دوست داشت و فسنجون که رادوین علاقه خاصی داشت، به همراه دو نوع دسر و چهار رنگ ژله که ادوین و آترینا سرش دعوا داشتند

پلیس های دردرساز

رادوین همین طور که داشت ادوین و آترینا رو تماشا می کرد که چه طور سر ژله با هم بحث می کنند؛ رو کرد سمتشون

ببینم مگه شما دو تا از آمازون اومدید؟-

آترینا در حالی که قاشق پر از ژله اش رو می خورد رو کرد سمت رادوین

چه ربطی به آمازون داره؟ آمازون به اون قشنگی-

منظور من این بود که مثل گرسنه ها چرا افتادین به جون غذا؟-

خب داداش من گشمنونه ها، سوال هایی می پرسه... بعدم آگه من ژله نخورم ادوین همش رو می خوره-

رادوین متحیر داشت نگاهش می کرد که با صدای خنده دیانا برگشت

وای رادوین قیافت خیلی بامزه شده-

رادوین با حرص رو کرد سمت دیانا

بایدم بخندی چون من از دست این دو تا کچل شدم-

ادوین خونسرد رو کرد سمت برادر کوچکترش که تنها یک سال و نیم با هم تفاوت داشتند نگاه کرد و با خنده ادامه داد

خب پس تا کاملاً سرت تاس نشده زنت بدیم بری، میمونی رو دستمون مثل این آترینا می ترشی-

آترینا با حرص رو کرد سمت ادوین

پلیس های دردرساز

مواظب باش، حرف منو نزن؛ می ترشی و ترشیدی مال منه، یه کلمه دیگه برای خودت پیدا کن.

درسا در حالی که داشت سس روی سالادش می ریخت رو کرد سمت بقیه

میگم بهتر نیست اول غذامون رو بخوریم بعد حرف بزنیم؟-

گل گفתי زن داداش...از قدیم گفتن زن داداش به خواهر شوهر میره.

چهار نفرشون با دهن باز داشتند آترینا رو که در کمال خونسردی خورشت می ریخت روی برنجش نگاه می کردند؛ ادوین رو کرد سمت آترینا

خواهر گلم این چی بود الان؟ کی گفته زن داداش به خواهر شوهر میره.

من گفتم...حرفیه؟-

نه...حرفی که نیست ناهارت رو بخور خودت رو اذیت نکن.

خودم رو اذیت نمی کنم فقط اون نوش رو بده.

رادوین با اخم های تو هم در حالی که داشت ماست و خیار رو می ریخت روی غذا رو کرد سمت آترینا

این چه طرز حرف زدنه؟ نوش یعنی چی؟ باز تو چشم خان داداش رو دور دیدی؟-

آترینا با دهن باز داشت رادوین رو نگاه می کرد

من دور دیدم؟ من کی دور دیدم؟ حالا خوبه تا دیروز ور دل خودم بودا...حالا اون نوش رد کن بیاد آفرین.

پلیس های دردرساز

نوش یعنی چی؟-

یعنی نوشابه-

...نه بابا! بیا بگیر دفعه آخرت-

با صدای عصبی ادوین هر دوشون سکوت کردن

ساکت میشین یا پاشم؟ بس کن آترینا ناهارت رو بخور، کمتر حرف بزن دختر-

الان که آقاجون نیست تو غر می زنی؟ این اخلاقتم به آقاجون رفته-

آقاجون اینجا نیستن...من که هستم...بعدم ناهارت رو بخور به جای حرف زدن-

تا انتهای ناهار چیزی نگفت، فقط از چشم های آترینا کنجکاو می بارید و این رو ادوین و رادوین به خوبی می دونستند

پست هشتم

دانای کل

هنوز میز ناهارخوری جمع نشده بود که آترینا شروع کرد

خب حالا که ناهار تموم شد...مثل دو تا پسر خوب همه چی رو تعریف کنید-

پلیس های دردرساز

بعد از این جمله دست هاش رو زیر چوئش گذاشت و با چشم های منتظر به ادوین و رادوین که کنار هم نشسته بودند خیره شد.

ادوین نفسش رو بیرون فرستاد و کمی به جلو مایل شد و رو به آترینا که راس میز نشسته بود چشم دوخت.

چی رو می خوای بدونی؟-

یک چرا بدون اجازه من تاب درست کردین؟ دو چرا فقط شما دو تا خدمه مخصوص داشته باشید؟ سه... با دیانا و درسا کجا آشنا شدین؟

چهار چرا متوجه نشدید که من دارم میام ایران؟

رادوین سرش رو گذاشت رو میز و دست هاش رو گذاشت روی سرش، دیانا و درسا با خنده در حالی که داشتند شربت آبلیمو می خوردند به آترینا نگاه می کردند.

رادوین بعد از چند دقیقه سرش رو بالا آورد.

خواهر خوشگلم اون موقع داشتیم تاب می زدیم خب شما تشریف نداشتید.

چه ربطی داره؟ تلفن که هست، زنگ می زدی.

قانع کننده بود... معذرت، الان عفو شدیم من و ادوین؟-

آترینا با نیش باز در حالی که مو هاش رو می زد پشت گوشش با تکیه دادن سر هردوشون رو عفو کرد.

ادوین ادامه داد.

پلیس های دردمساز

گندم و سوگند رو هم ایران دخت معرفی کرد... گویا نیاز به کار داشتند؛ ایران دخت هم بهشون گفته بیان اینجا کار بکنند، خودت هم - که در جریانی همیشه روی ایران دخت رو زمین زد

منم می‌خوام، یعنی چی فقط شما دو تا؟-

ادوین و رادوین بهم نگاه کردند و نفسشون رو آه مانند بیرون دادند که با خنده دیانا برگشتند سمتش

بایدم بخندی دیانا خانوم-

آخه ادوین نمی‌دونی چه قدر قیافه هاتون با نمک شده... خب راست میگه آترینا-

آترینا حق به جانب رو کرد سمت برادر هاش

دیدین همیشه حق با منه؟... خب سوال بعدی... چرا شما دو تا متوجه نشدین من دارم میام ایران؟-

ادوین به بهونه گوشی سریع حیاط رو ترک کرد؛ رادوین هم به بهانه فوتبال آترینا و دیانا و درسا هم سریعتر از اون دو تا رفتند داخل خونه

بعد از چند دقیقه پنج تاشون روی مبل های راحتی سفید رنگ نشسته بودند و آترینا در حالی که پاهاش رو روی میز گرد وسط گذاشته بود و تکون می‌داد رو کرد سمت برادر هاش

الکی سعی نکنید از دست من قسر دربرید... جواب من رو بدید-

خواهر خوشگلم... عزیز دل ادوین... آخه فداتشم من از کجا متوجه بشیم عزیز دلم داره میاد ایران؟-

خب باید خودتون متوجه بشید دیگه-

رادوین با خنده رفت کنار خواهرش نشست و اون رو در آغوش فشرد

:پست نهم

:بردیا

درحالی که پاهام رو از پایین مبل تکون می‌دادم دست‌هام رو هم بالای مبل تکون می‌دادم

توی افکار خودم غرق بود که با صدای نکره امیرحسین از جام سه متر پریدم

چنه وحشی؟ مگه اینجا طویلس که صدات رو انداختی رو کلت؟-

کوفت، بابا چنه؟ پاشو بیا عمه کارت داره-

قبل از اینکه یک عالمه کار سرم تلنبار بشه راهم رو کج کردم به سمت درخروجی

.بگو بردیا رفت بیرون-

قبل از اینکه از در برم بیرون با اخم‌های برزخی بابا روبه‌رو شدم

کجا تشریف می‌پرید این وقت ظهر؟-

تا جایی که راه داشت نیشم رو باز کردم

.میرم پیش دوستام، بعدم میرم باشگاه-

پلیس های دردرساز

قبلش میری توی آشپزخونه-

انقدر بابا جدی حرف میزد که نتونستم مخالفت کنم؛ هر جوری بود خودم رو به آشپزخونه رسوندم

هنوز پام رو توی آشپزخونه نگذاشتم جیغ عمه اطلس بلند شد

یعنی پات رو بگذاری توی آشپزخونه کتک رو خوردی بردیا-

مبهوت داشتم نگاهش می کردم دست هام رو بردم بالای سرم

من الان چه غلطی بکنم؟! برم؟ یابیم؟-

از دست تو... خیلی خب صبر کن این سبزی ها رو بیارم؛ برو با امیرحسین پاک کنی برای ناهار می خوایم-

دست هام رو گذاشتم توی جیبم

عمه به نظرت من شبیه دستگاہ سبزی پاک کنم؟ از صبح ده هزار کیلو دادین پاک کردیم تموم نشد این سبزی هاتون! پس این دخترا -
چیکار می کنن اینجا؟ ترشیدن از بس کار بلد نبودن

با قرار گرفتن یک سینی بزرگ استیل نطقم بند رفت

برو به جای اینکه انقدر حرف بزنی اینا رو پاک کن... بعدم اون ها سبزی آش رشته بود که امروز عصر می پزیم-

بعد از تحویل گرفتن سهمیه سبزی برای ناهار به سمت حال راه افتادم

وقتی رسیدم به هال با دیدن امیرحسین و عمو رهام سینی رو انداختم روی پای امیرحسین که سه متر پرید هوا

پلیس های دردرساز

چه مرگته؟-

بگیر پاک کن خسته شدم تا اینجا آوردم، اونایی هم که ریخته زمین جمع کن-

قبل از اینکه عمو رهام حرفی بزنه روی مبل روبه روش دراز کشیدم و چشمام رو بستم و هندزفری رو گذاشتم و آهنگ رو تا آخر زیاد کردم

پست دهم:

بردیا

با پرت شدن شیء به سمتم سریع از جام پریدم، هنوز گیج بودم که یه شیء محکم به صورتم برخورد کرد؛

هندزفری رو از گوشم در آوردم، گیج داشتم در و دیوار رو نگاه می کردم که باخنده دو نفر برگشتم، بعد از چند ثانیه همه چی به حالت اولش برگشت و موقعیت رو تشخیص دادم

با دیدن امیرحسین و عمو رهام که دارن هرهر می خندن، دو تا از کوسن های روی مبل رو برداشتم و پرت کردم سمت امیرحسین و عمو رهام که امیرحسین جا خالی داد و محکم برخورد به بابا که تازه از پله های طبقه بالا پایین اومده بود

چند لحظه همه جا توی سکوت فرو رفت؛ با دو از جام پریدم و به سمت در خروجی رفتم

به جان خودم امیرحسین بود بابا، من نبودم-

عمه مژگان هراسون از آشپزخونه بیرون اومد

پلیس های دردرساز

چه خبره اینجا؟ بردیا چرا جیغ می‌زنی؟-

عمه به جان خودم تقصیر این داداش کوچیکت و امیرحسین بود؛ من بی تقصیرم بای بای-

سریع از در بیرون زدم و سوار موتورسیلکتم شدم و سریع از در حیاط خونه بیرون زدم

درحال ویراژ دادن توی خیابون بودم که با صدای "موتورسیکلت زرد بزن کنار" مواجه شدم

سریع زدم کنار که هم زمان با من ماشین پلیس هم کنار زد

موتور رو خاموش کردم که افسر بلافاصله که از ماشین پیاده شد به سمت اومد

گواهی و کارت موتور-

الان میدم خدمتون-

درحال کشتن جیب‌های شلوارم بودم که یک لحظه خشکم زد؛ امکان نداره نیاورده باشم

در حالی که داشتم توی سر خودم می‌زدم چشمم افتاد به افسر که داشت با اخم وحشتناکی نگاهم می‌کرد؛ نیشم رو تا جایی که می‌شد باز کردم

جناب سروان، یادم رفت بیارم یعنی کیف مدارک رو توی خونه جا گذاشتم-

بعد از یک جریمه سنگین سوار موتورم شدم و راهم رو ادامه دادم؛ پشت هر چراغ قرمزی که می‌ایستادم فقط صفرهای جریمه رو می‌شمردم و با خودم فکر می‌کردم تا کی باید پول‌هام رو جمع کنم برای دادن جریمه

پلیس های دردرساز

بعد از حدود دو ساعت گشت و گذار و جریمه شدن برگشتن خونه

هنوز پام به حال نرسیده بود که با صورت برزخی آقاچان روبهرو شدم، آروم آب دهنم رو قورت دادم

سلام آقاچان... غلط کردم بدون اطلاع رقتم بیرون-

آقاچان استغفراللهی زیر لب گفتن و رو کردن سمت

بچه تو آدم نمیشی؟-

چیکار کردم مگه آقاچان؟ همش تقصیر این پسر کوچیکتون، آخه یعنی چی وقتی یکی خوابه بالش پرت کنن سمتش؟ خب آدم -
زهرترک میشه

آقاچان باچشم های گرد شده داشت نگاهم می کرد؛ خیلی سخت بود جلوی خندم رو بگیرم، با ورود عمو رهام نیشم رو تا جایی که
می شد باز کردم

باز چه گندی زدی اینطوری نیشت بازه؟-

آقاچان جدی رو کرد سمت عمو

رهام... چی میگه بردیا؟-

چرت و پرت پدر من، آخه این کدوم حرفش مثل آدمه که این دومیش باشه؟-

یکی از ابرو هام رو بالا دادم و رقتم سمت آقاچان

جدی؟! همه حرف هام الکی؟ باشه... زن عمو-

پلیس های در دسرساز

هنوز زن عمو رو صدا نکرده بودم که عمو رهام اومد سمت من و منم رفتم پشت سر آقاچان

...یعنی بردیا من می دونم تو-

هنوز حرفش تکمیل نشده بود که زن عمو از پله ها سریع پایین اومد

چی شده بردیا صدات رو انداختی روی سرت؟-

آقاچان متعجب داشتند نگاه می کردند؛ عمو رهام هم با چشم برام خط و نشون می کشید

هیچی می خواستم بگم عمو گفته امشب همه رو می خواد شام مهمون کنه، گفتم که در جریان باشید-

تا جمله ام تمام شد به سمت راه پله هایی که به طبقه بالا منتهی می شد رفتم

پست یازدهم

آترینا

بعد از اینکه همه چی رو از زیر زبون ادوین و رادوین کشیدم بیرون، رفتم سمت اتاقم تا همه وسایلم رو به کمک گندم و سوگند جمع کنم و به یک اتاق بزرگتر از اتاق ادوین و رادوین برم؛ دیانا و درسا هم دو ساعتی میشه که برگشته بودند خونشون

با هر زحمتی بود همه لباس ها و عروسک هایی که با خودم آورده بودم رو جمع کردم، ادوین و رادوین هم تکیه داده بودند به چهارچوب در اتاق هاشون

میگم می خوایین یه کمکی بکنید؟! بدنیتا-

ادوین با خنده به سمتم اومد

پلیس های دردرساز

لوس خانوم توی کدوم اتاق می‌خوان مستقر بشن؟-

از وقتی اومده بودم از رنگ در اتاق کناری ادوین خوشم اومده بود؛ رنگ صورتی خیلی قشنگی بود

اون صورتیه-

رادوین رفت سمت در اتاق

بفرمایید خواهر خوشگلم-

وقتی رفتم توی اتاق دو تا از خرس‌هام و سه تا از خرگوش‌هام که دستم بود رو دادم دست ادوین و سریع به سمت اتاق که دکور سفید، صورتی، یاسی بود پا تند کردم

واقعا اتاق قشنگی بود؛ با ذوق و شوق رو کردم سمت ادوین و رادوین که داشتند وسایل‌هام رو می‌آوردن تو

از کجا می‌دونستید من این رنگی دوست دارم؟-

رادوین در حالی که داشت سه تا از ساک‌هام رو حمل می‌کرد، رو کرد سمت

از اونجایی که جنابعالی همه چی‌تون صورتی هست... هر خری بود می‌فهمید صورتی دوست داری-

خوبه خودت رو شناختی داداش عزیزم-

رادوین میهوت داشت نگاهم می‌کرد که صدای خنده ادوین بلند شد

وای گل گفتمی خواهرم... دمت گرم-

پلیس های دردرساز

به جای اینکه بخندی میشه عروسک هام رو از گندم جون بگیری؟! ممنون-

بدون اینکه بگذارم ادوین حرفی بزنه به سمت گوشه راست اتاق که یک در بود رفتم؛ پرده سفید یاسی رو کنار زدم و در رو باز کردم.

روبهروم یک بالکن بزرگ خوشگل بود که با چند پله ای که از گوشه بالکن بود به سمت حیاط می خورد.

در حال آنالیز کردن حیاط پشتی بودم که با صدای گندم برگشتم تو

جانم گندم؟-

خانوم همه وسایل رو آوردیم تو-

ممنون گلم... شما کار دارید برید من خودم می چینم-

نه خانوم کاری نداریم-

سه تایی مشغول چیدن شدیم؛ بعد از یک ساعت و خورده ای کار خسته روی زمین ولو شدیم

توی آشپزخونه روی صندلی میز ناهارخوری مشغول چای خوردن بودم و ایران دخت هم داشت شام درست می کرد که رادوین باحوله ای آبی که روی سرش اومد توی آشپزخونه

خسته نباشید همگی... ایران دخت عزیزم... خان عمو زنگ زدن گفتن شام همه خونه عمه-

هنوز حرفش تموم نشده که چایی پرید توی گلوم،

پلیس های دردرساز

رادوین یک لیوان آب بهم داد که خداروشکر به خیر گذشت

کی خان عمو زنگ زد؟-

الان...چه طور؟-

در حالی که حرف می زد رفت سمت یخچال و یک سیب برداشت که ایران دخت رو کرد سمتش

رادوین خان سیب رو بشور...ای خدا من از دست شما دو تا چیکار کنم؟-

رادوین دست هاش رو برد بالا

غلط کردم...تسلیم-

نچ نچی کردم و از جام بلند شدم و گونه ایران دخت رو بوسیدم

انقدر ایران دخت جونی من رو اذیت نکن...هرکول-

ایران دخت چپ چپ نگاهم کرد که نیشم رو تا بناگوشم باز کردم

رادوین هم بعد از شستن سیب به سمت هال رفت، منم پشت سرش

که من هرکولم؟ باش-

!! داداشی بی جنبه نشو دیگه-

پلیس های دردمساز

از دست تو-

هنوز جمله اش تموم نشده بود که خودش رو ولو کرد روی مبل راحتی سفید رنگ که رویه روی تلویزیون چیده شده بود

جای مامانم خالی-

آروم رفتم کنارش نشستم

باز چی شده که انقدر مظلوم شدی؟-

انقدر تابلوعه؟-

از این تابلوتر-

اخمام رو کشیدم تو هم و از جام بلند شدم

چه معنی میده من بشینم تو خونه؟ حوصلم پوکید خب... اه... اصلا تو چرا باید اینجا لم بدی؟ چرا باید بدون اجازه من تاب نصب کنید؟-

رادوین با دهن باز داشت نگاهم می کرد

...چی؟ نگاه داره دم خونتون گدا داره-

نفس... نفس بگیر خواهرم... دو دقیقه آروم بگیر... اولاً شما تازه برگشتی ایران... هنوز هیچی نشده بری بیرون؟ دوما کجا بری؟ با - کی بری؟ چرا بری؟

چون حوصلم سر رفته... بعدم جی پی اس دارم گم نمیشم... سویچ ماشین پلیز-

پلیس های دردرساز

.حرفشم نزن-

.لا رادوین بد نشو-

!گفتم نه...! چه معنی میده این وقت روز بری بیرون؟-

.نفسم رو کلافه بیرون فرستادم؛ واقعا اخلاق های این دو تا موجود رو یادم رفته بود

.با دیدن ادوین که داره از پله ها میاد پایین به سمتش پا تند کردم

.ادوین-

.سریع از پله ها پایین اومد و توی یک حرکت پیشونیم رو بوس کرد

جون دل ادوین؟-

.این پسر نتر نمی گذاره برم بیرون-

.این پسر نتر خوب کاری می کنه-

.نخیرم...دلم بیرون می خواد-

.از دست تو وروجک-

.دست چپم رو توی دست راستش گرفت، دست هام توی دست های بزرگش گم شده بود؛ واقعا لذت بخش ترین حس دنیا بود

.با هم دیگه به سمت میل های سفید رنگی که رادوین روشون لم داده بود رفتیم؛ نشستم کنارش و سرم رو گذاشتم روی شونش

پلیس های دردرساز

بذار دیگه-

چشمام رو مظلوم کردم و زل زدم توی چشماش

نفسش رو کلافه بیرون فرستاد

از دست تو... آترینا تا قبل از شیش خونه ای خب؟-

رادوین سریع از جاش بلند شد

من میگم نره بیرون... تو میگی 6 خونه باشه؟ عجب-

چرا نرم؟-

چون... اصلا برای چی می خوای بری؟-

حوصلم سر رفته، می خوام برم بچرخم-

آترینا شیش بشه شیش و پنج دقیقه، خودت میدونی-

پست دوازدهم

پلیس های دردرساز

آترینا

بعد از روشن کردن جی پی اس اون هم به اجبار هرکول های عزیزم از خونه به سمت ناکجا آباد راه افتادم

هوا نسبتا خوب بود شیشه های ماشین رو پایین دادم و صدای آهنگ رو تا جایی که می تونستم بالا بردم؛ وسط راه دلم بدجوری هوس بستنی شکلاتی با خامه کرده بود، توی خیابون دنبال دور برگردون بودم که یک دفعه چشمم خورد به یک بستنی فروشی بزرگ که دقیقا اون طرف خیابون بود؛ سرعتم رو زیاد کردم تا زودتر این صد متر لعنتی که مونده به دور برگردون رو زودتر تموم بشه؛ با دیدن دور برگردون سریع پیچیدم، با لذت تمام داشتم تابلوی بستنی فروشی رو از دور دید می زدم که با صدای وحشتناکی که اومد کمی به جلو پرتاب شدم، ولی خداروشکر به خاطر بستن کمربند اتفاقی برام نیوفتاد

سریع کمربند رو باز کردم و از ماشین پیاده شدم همزمان با من از ماشینی که از پشت سر بهم زده بود پیاده شد

خانوم حواست کجاست؟

!من حواسم کجاس یا جنابعالی که کوبیدی به ماشین من؟

عجب گیری کردیم... من مقصرم یا شما که همین طوری سرت رو انداختی پایین داری می پیچی؟

من؟! من سرم رو انداختم پایین؟ می تونستی چشمت رو باز کنی ببینی داره ماشین میاد... حالا هم یا خسارت میدی یا زنگ بزنی پلیس-

پسره عصبی اومد سمتم که چسبیدم به ماشین ادوین

نه... انگار بدهکارم شدیم به خانوم... زنگ بزنی ببینم چی کار می خواد بکنی؟

این چه طرز حرف زدنه با یه خانوم؟ ادب نداری؟ بی ادب-

پلیس های دردمساز

روم رو برگردوندم و در رو باز کردم سوار ماشین شدم؛ پسره پرو، حالا می‌خوای خسارت ندی، نده والا

هنوز راه نیوفتاده بودم که زد به شیشه، آروم شیشه رو دادم پایین

بفرمایید؟-

میشه بفرمایید خسارت ما چی میشه؟-

شما زدی... من باید خسارت بدم؟! در ضمن گوشم کر شد انقدر این ماشین‌ها بوق زدن من میرم کنار وایمیستم-

سریع رفتم جلوی بستنی فروشی ایستادم پسره هم اومد جلوم پارک کردم، هر دو همزمان پیاده شدیم

کجا میری برای خودت؟-

نترس... اگه لازم شد میگم داداشم خسارتت رو بده، پرو-

من پروم؟-

نه پ من! وقتی طرز حرف زدن با یه دختر خانوم متشخص رو نداری همینه-

کیف سفید و صورتیم رو، روی شونم جابه‌جا کردم، از توی شیشه ماشین شال سفیدم رو درست کردم و راهم رو به سمت بستنی فروشی کج کردم؛ پسره هم عین کنه دنبالم

صبر کن-

آروم برگشتم

پلیس های دردرساز

!بفرمایید؟-

.حداقل شماره ای چیزی بده خسارت رو بگیرم...یاور کن ماشین مال خودم نیست-

.با فکر کردن به اینکه آگه ادوین بفهمه چه بلایی سر ماشین صفرش آوردم، آب دهنم رو بدون سر و صدا قورت دادم

!خب...ماشین مال من نیست...برای برادرمه...میگم می‌خوای با هم کنار بیاییم؟ نه تو، توی دردرس میوفتی نه من-

.بعد از چند دقیقه فکر کردن رو کرد سمت

.بد فکری نیست-

.خب پس، من تا برم بستنی بخورم اینجا وایسا...آفرین-

.پسره با چشم‌های گرد داشت نگاه می‌کرد

.نوکر بابات غلام سیاه...صبر کن یه فکر دیگه-

باز چی؟-

!میگم بیا به جای خسارت یه بستنی مهمونم کن-

نه بابا! بد نگذره...والا از قدیم می‌گفتن مردا دست توی جیبشون می‌کنن نه خانوما...درضمن شما باید من رو بستنی دعوت کنی نه -
من

چرا من؟-

پلیس های در دسرساز

از جلوی در ورودی بستنی فروشی رفتیم تو، یک پیشخوان جلوی در بود، روبه روی پیشخوان یخچال های بستنی رو گذاشته بودند که می تونستی سفارشت رو بگیری؛ وسط هم چند تا میز و صندلی گرد سفید قرمز چیده بودند. هر دو جلوی پیشخوان ایستادیم

چون شما باعث شدی میل به بستنی من بره... پس باید برام بستنی بگیری... اصلا یه شرط قبول؟-

پسر نفسش رو بیرون فرستاد

قبول چی؟-

بیا هر دومون یک جور بستنی بگیریم بعد هر کی سریعتر خورد اون حساب کنه که جای خسارت هم بشه-

قبول-

تا رفتم تو پسره هم دنبال سرم اومد، بعد از سفارش دادن هر دو دور یک میز نشستیم

سرم توی گوشیم بود؛ که با صدای پسره آروم سرم رو بالا آوردم

دختر خانوم-

اولا این دختر خانوم اسم داره...دوما بفرمایید-

خب.. بیا آشنا بشیم...من بردیا رفیعی هستم-

منم آترینا برقی-

خوش بختم-

پلیس های دردرساز

به یک لبخند اکتفا کردم.

بردیا آروم ادامه داد.

میگم رانندگی بلد نیستی چرا میشینی پشت فرمون؟-

چشمام گرد شد، پسره پرو

بهتره مواظب حرف زدنت باشی تا کل بستنی های اینجا رو تو سرت نزدم... بی تربیت، خودت بلد نیستی-

باشه... باشه... آروم... چته؟ بی جنبه-

پست سیزدهم

دانای کل

هم زمان با آوردن سفارش بستنی گوشه آترینا هم زنگ خورد

با دیدن اسم ادوین سریع تماس رو وصل کرد

سلام، کجایی آترینا؟-

سلام، بستنی فروشی، تازه سفارشم رو آوردن-

پلیس های دردرساز

خیلی خب لوکشین رو بفرست، تا بیست دقیقه دیگه با رادوین اونجاییم-

باشه، ولی من لباس نیاوردم...چی کار کنم؟-

گوشی رو میدم به سوگند هر چی می‌خوای بگو برات بگذاره تو کوله‌ای چیزی بیارم-

باشه-

با گرفتن تلفن توسط سوگند آترینا از جا بلند شد و کمی دورتر از میز ایستاد و همه سفارشات رو به سوگند کرد و به سمت میز راه افتاد

بردیا رو کرد سمت آترینا

چیزی شده؟-

آره، داداشم اینا دارن میان اینجا...باید سریع بستنی‌هامون رو بخوریم-

قبول-

هر دو شروع کردن به خوردن بستنی که خامه سفید با مقداری شکلات

آترینا اول با دهن کمی از خامه روی بستنی شکلاتی رو خورد که بردیا با چشم‌های گرد داشت نگاهش می‌کرد

آقا قبول نیست، باید مثل آدم بخوری-

نخیرم قبوله، فقط باید تموم بشه-

پلیس های دردرساز

باشه-

هر دو شروع کردن به خوردن خامه روی بستنی با دهانشون، بعد از اتمام خامه، رفتن سراغ قاشق های یک بار مصرف سفید و شروع کردن به خوردن بستنی، هنوز چند دقیقه از خوردنشون نگذشته بود که هر دوشون کاسه های خالی از بستنی شون رو بالا گرفتند و همزمان گفتند

تموم کردم-

همه حاضران در بستنی فروشی برگشته اند این دو تا رو که کل صورتشون با خامه یکی شده بود رو نگاه کردند

آترینا بدون توجه به بقیه رو کرد سمت بردیا

من بردم... باید خسارت بدی-

بردیا از جاش بلند شد

کی میگه؟ من اول تموم کردم، در ضمن کل صورتت با خامه یکی شده-

صورت خودتم همین طور-

هر دو پس از اینکه صورت هاشون رو شستن و پول بستنی رو حساب کردند جلوی در مغازه ایستادن

بردیا رو کرد سمت آترینا

بیا سنگ کاغذ قیچی-

قبول، فقط یک دست ها، چون تا پنج دقیقه دیگه میرسن-

پلیس های دردرساز

باشه قبول-

بعد از شروع کردن سنگ کاغذ قیچی با برد آترینا تموم شد که همون لحظه ادوین و رادوین هم سر رسیدند؛ آترینا سریع به سمت برادر هاش رفت ولی قبلش رو کرد سمت بردیا

یادت باشه، من بردم پس باید خسارت بدی...بای-

قبل از اینکه بردیا بتونه حرفی بزنه، آترینا پیش ادوین و رادوین رسیده بود

ادوین با دیدن سپر پشتی ماشین چشم هاش رو بست و رو کرد سمت آترینا

سوچی، سریع...گند زدی به ماشین صفر-

رادوین رو کرد سمت ادوین

داداش من، بریم تو ماشین حرف می زنیم؛ اینجا جاش نیست-

د آخه من به این چی بگم؟ معلوم نیست به کدوم بدبختی زده-

آترینا در حالی که کوله ای که ادوین به دستش داده بود رو، روی شونش جابه جا می کرد رو کرد سمتش

تقصیر من نبود؛ از پشت اومد زد به من-

میشه بدونم کجا بودی؟-

همین این دور برگردون اینجا زد از پشت-

پلیس های دردرساز

ادوین و رادوین متحیر داشتند آترینا رو نگاه می کردند.

رادوین دست هاش رو پشتش گذاشت

چه طوری دور زدی؟-

می خوای نشونت بدم؟-

ادوین ترسیده رو کرد سمت آترینا

لازم نکرده خواهر عزیزم، بریم سوار بشیم الان که خان عمو کلمون رو بکنه-

بردیا توی طول مدت صحبت های این سه نفر نظار مگر بود؛ بعد از رفتن آترینا به همراه برادرانش سوار ماشین شد و به سمت خونه راه افتاد

پست چهاردهم

آترینا

بعد از یک ساعت بالاخره رسیدیم خونه عمه آزاده، واقعا دلم برای همه تنگ شده بود مخصوصا راشا و شادی که برام مثل خواهر برادر بودند

با رسیدن به در ورودی آروم آب دهنم رو قورت دادم، خدا به خیر کنه هنوز نمی دونم باید چه جوابی بدم

قبل از اینکه ادوین زنگ در رو بزنه سریع رفتم جلوش

پلیس های دردرساز

چیکار می‌کنی؟-

اولا اینکه من باید زنگ بزنم، دوما جواب بقیه رو چی بدم؟-

رادوین خونسرد رو کرد ستم

با همون زیون دو متریت جواب میدی نگران نباش، حالا هم زنگ رو بزن-

قبل از اینکه دستم به زنگ برسه در باز شد

هنوز در کامل باز نشده بود، صدای جیغ جیغ شادی به گوش رسید

چه عجب شما دو تا تشریف آوردین؛ می‌خواستین فردا بیاین-

اولا دو تا نه و سه نفر، دوما سلامت کو؟-

مبهوت داشت نگاهم می‌کرد

ببند دهن رو، مگس میره-

هنوز حرفم تموم نه شده بود که صدای جیغ شادی دوباره بلند شد

بچه پرو، حفته رات ندم، چرا نگفتی میای ایران؟-

با خنده رفتم نزدیک و محکم بغلش کردم که صدای عصبی ادوین بلند شد

پلیس های دردرساز

توی راهرو جای این غلط نیست برین تو ببینم-

وقتی همه متوجه شدند که بدون خبر به ایران برگشتم هم ناراحت شدند هم خوش حال، ناراحت از اینکه چرا بهشون خبر ندادم. قبل از شام خان عمو زنگ زد به بابا گله و شکایت که چرا نگفتی آترینا داره برمیگرده، بابا هم نه گذاشت نه برداشت

خودش گفت میخواد همه رو سورپرایز کنه، حالا هر جور خودت صلاح میدونی خان داداش من که از پس این زلزله بر نیام-

بعد از شام همه دور هم توی بالکن خونه عمه پشت میز گرد چند نفره با صندلی های حصیری سفید رنگ نشسته بودیم؛ راشا دقیقا کنار من نشسته بود اون طرف هم شادی نشسته بود

من هم ساکت نشسته بودم که به قول راشا جزء یکی از بزرگترین اتفاقات قرن ساکت موندن من که اون هم به خاطر عصبانیت عمو امیرعلی بود

صورت گرد، سبزه، هیکلی، چشم و ابرو مشکی

بین عموهام فقط بابای من و عمم پوست سفید داشتن که به مامان جونم رفتن

عمو امیرعلی بالاخره سکوت سنگین جمع رو شکست

!دست سه تاتون با هم درد نکنه-

عمه با اخم رو کرد به ما سه نفر

باید الان خبردار بشیم که آترینا برگشته؟-

!عمه! غلط کردم ببخشین-

پلیس های دردرساز

تا عمه او مد صحبت کنه، عمو پیش دستی کرد

بیخشه؟! به همین راحتی؟-

خان عمو با جدیت رو کرد سمت عمو

!امیر علی-

عمو امیر علی با حرص برگشت سمت خان عمو

جانم خان داداش؟ خون خونم رو داره می خوره، آخه یعنی چی؟ حالا میگم امیر پاشا سرش شلوغ بوده چیزی نگفته این سه تا نباید - حرف بزنی؟ شما مسافرت بودین، من و آزاده نبودیم؟

ادوین استکان نیم لیوان پایدار چایش رو گذاشت رو میز و رو کرد سمت عمو

...عمو-

عمو امیر علی نگذاشت حرفش تموم بشه

ساکت، هیس... شما دوتا ساکت-

:چشمم رو مظلوم کردم و کمی به جلو مایل شدم

عمو، خب من الان چی کار کنم؟-

!عمو امیر علی خیلی عاقل اندرسفیه داشت نگاه می کرد، منم با نیش باز

پلیس های دردرساز

ببینم تو از رو نمیری؟-

!من؟ من که کمروام-

راشا گوشیش رو گذاشت روی میز رو کرد سمت من

:پست پانزدهم

:آترینا

!خیلی کمرویی، اصلا به سنگ پا نگفتی برو من جات هستم-

!اون شغل دوم خودته-

چی شغل دوم خودمه؟-

سنگ پا بودن دیگه! خدا وکیلی چهطوری معماری قبول شدی؟-

!فقط مونده بود تو بگی-

!خب زودتر میگفتی، انقدر معطلت ندارم والا -

خان عمو در کمال خونسردی داشت نگاهمون می کرد

پلیس های دردرساز

شاهین، راشا و شادی بچه های خان عموم بودن، مطمئن بودم آگه خان عمو خودش رو دخالت نمی داد معلوم نبود تا کی کل کل ما دوتا ادمه پیدا کنه

ایس کنید، ولشون کنی تا فردا صبح می خوان کل بندازن-

منم از فرصت سوءاستفاده کردم و رو کردم سمت خان عمو که دقیقا روبه روی من نشسته بود

آشتی دیگه؟ غلط کردم-

عمه آزاده، مهربون رو کرد سمت

از دست تو، معلومه که باهات آشتی هستیم دختر گلم-

عمه خودمی-

زن عمو سمیرا، درحالی که داشت سیب پوست می گرفت، رو کرد سمت عمو

حالا اتفاقی که افتاده، اشتباه کرد، دیگم تکرار نمی کنه-

زن عمو لعیا حرف زن عمو سمیرا رو تایید کرد

درست میگه سمیرا جون-

دخیا-

ادوین درحالی که سرش توی گوشیش بود اخم هاش رو کشید تو هم

پلیس های دردرساز

مگه من صد مرتبه به تو نگفتم مثل آدم حرف بزن؟ دخیا یعنی چی؟-

خب داداشی دوی دارم این جور حرف بزنم-

بیخود کردی شما، مثل آدم حرف می زنی آترینا خب؟-

فقط خداروشکر دم دست شاهین نبودم، چون معلوم نبود چه بلایی سرم میاره با این طرز حرف زدنم

چشم، تو فقط منو نزن، از وقتی اومدم می خوای من رو بزنی-

حقته-

ای بی ادب-

کی بی ادبه دقیقا؟-

راشا-

راشا درحالی که داشت خیار همراه نمک می خورد مبهوت رو کرد ستم

من؟ من دقیقا اینجا چی کارم؟-

تو؟! نمی دونم-

خان عمو در تمام مدتی که داشتیم حرف می زدیم داشت نگاهمون می کرد؛ پاهاش رو انداخته بود روی هم، دست هاش رو قلاب کرده بود بهم

پلیس های دردرساز

از دست تو چیکار کنم آترینا؟ هوم؟ خودت بگو؟-

!هیچی، بیام بغل-

عمو، زودتر از خان عمو پیش دستی کرد، منم سریع رفتم بین جفتشون نشستم؛ سهند کلا در حال خوردن بود

!بیا پیش خودم ببینم-

:سهند و سپهر هم دوتا پسرهای عمه آزاده عزیزم بودن، سهند درحالی که داشت چابیش رو می خورد رو کرد سمت من

!ای خدا، باز این نر شد-

در حالی که خودم رو بین عموهام جا می کردم رو کردم سمت سهند

!بی ادب لوس، ترشیده-

!کی؟ من! من کجام ترشیدس؟-

حواسم نبود، یک سالی هست از این ترشیدگی در اومدی-

سهند یک سالی هست که عقد کرده و قراره سال دیگه بره سر خونه زندگیش، امشب چون خانومش تولد یکی از دوستاش دعوت بود و مجلس زنونه بود، سهند اینجا بود

:سپهر درحالی که پاهاش رو انداخته بود رو هم و یکی از دست هاش رو گذاشته بود زیر چوونش رو کرد سمت

الان خوبی دیگه؟-

پلیس های دردسرساز

مگه قبلش بد بودم؟-

!آخه نشسته بودی، تعجب کردم-

سپهر همسن رادوین بود، بیشتر مواقع خنثی به سر می برد.

واقعا نمی دونم چرا کلا خنثی است، هر چی هم فکر می کنم به هیچ جا نمی رسم

با حرف سپهر چشمام رو ریز کردم؛ با لحن تهدیدآمیز

منظورت چی بود؟-

!هیچی، هیچی، من غلط کردم-

!اون که صد در هزار-

!روت زیاد نشه دیگه-

با حرف راشا انگار دنیا رو بهم دادن

پایه ای بریم بیرون؟-

:منم از فرصت استفاده کردم و رو کردم سمت بچه ها

.اله بریم شهربازی-

ادوین همچین سرش رو برگردوند طرفم که من گردنم درد گرفت

پلیس های دردرساز

باز تو این جور حرف زدی؟-

منم با نیش باز نگاهش کردم؛ نفس با نیش باز رو کرد سمت جمع

راست میگه بریم-

رادوین در حالی که لم داده بود رو کرد سمت نفس

واقعا حالشون دارین؟-

رادوین هیچ موقع حال و حوصله شهربازی رو نداشت، برعکس ادوین

فقط نکته جالبش اینکه همیشه هم رادوین میاد، با اینکه اولش ساز مخالف میزنهها

شادی با نیش باز رو کرد سمت رادوین

!آره دیگه، همه با هم میخوایم بریم-

!بیخیال-

در حالی که از جام بلند شدم رو کردم سمت رادوین

!من نمی‌دونم، خودت می‌دونی و خان عموم، من برم لباسام رو عوض کنم بای-

خیلی کیف داد، چون هیچ کسی نمی‌تونه حرف خان عمو رو برگردونه؛ تنها کسی که می‌تونه این کار رو انجام بده عمه آزاده است که اون هم طرف ما بود

پلیس های دردسرساز

بیست شانزدهم

آترینا

دیشب از شهربازی ساعت یک نیمه شب برگشتیم خونه، وقتی هم که برگشتیم گرفتیم خوابیدیم از بس خسته بودیم؛ الانم که ساعت یک ظهره به زور عمه آزاده و زن عمو سمیرا از خواب پا شدم

آترینا، تا دو دقیقه دیگه پایین بودی، بودی و گرنه خودت می‌دونی-

به زور لای چشمم رو باز کردم

عمه، بزار من بخوابم، گشتم نیست! خواهش می‌کنم-

صدام انگار از ته چاه می‌اومد

یعنی چی بزار بخوابم؟! پاشو ببینم-

زن عمو سمیرا در حالی که داشت کوله‌ای که دیشب برده بودم پارک رو خالی می‌کرد رو کرد سمت عمه

آزاده جان خوب بزار بخوابه گرسنش نیست-

سمیرا از تو دیگه توقع نداشتیم؛ واقعا داداش رو نمی‌شناسی؟-

واقعا دعوی زن برادر و خواهرشوهر خیلی کیف می‌ده دیدنش، ولی خدا وکیلی به دلم مونده یه بار با هم دعوا کنن

پلیس های دردرساز

!اصلا حواسم نبود، پاشو ببینم آترینا-

بیا یکی بود شد دوتا، خدا سومیش رو بخیر کنه-

چشمام رو بسته بودم، باصدای عمه فاتحم رو خوندم، خب مگه مجبورم بلند فکر کنم؟

!نشندیدم چی گفتی؟ یه بار دیگه بگو-

! بلند فکر کردم؟-

زن عمو با حرص جوابم رو داد، فقط خداروشکر چشمام بسته بودن

!آره عزیزم-

عیب نداره، من الان خوابم، خواب پیش، خواب پیش-

!آترینا-

!همچین عمه بغل گوشم جیغ کشید صد متر پریدم هوا

از اون جایی که خیلی جون دوستم، از جام بلند شدم

!عمه! خواب بودما-

!معلومه، پاشو ببینم؛ سه ساعت الافم کرده اینجا-

!بیا بعد میگم سر راهیم بگین نه-

پلیس های دردرساز

یعنی جفتشون همچین نگام کردن که رفته جزء تاریخ و جغرافیا

!خب بشید-

"جای رادوین خالی، آگه الان اینجا بود" صد مرتبه بهت گفتم مثل آدم حرف بزن

آترینا جان! پا میشی یا بگم عموت بباد؟-

با تهدید زن عمو، متوجه شدم کسی هست که بدتر از مامای گلم تهدید کنه

!عمو بباد راحتتر راضی میشه لالا کنم-

تا سه می شمرم، پا شدی یا شدی، پا نشدی خودت می دونی-

حالتم روی تخت خیلی با حال بود، موهام رفته بود هوا عین دختر جنگل، یکی از پاچه، های شلوارم رفته بود بالا، روی تخت چهار زانو نشسته بودم؛ عروسکم رو هم بغل کرده بودم، چشمام نیمه باز، نیشم تا بناگوشم باز بود، بلکه دلش به رحم بباد بذاره په ذره دیگه !بخوابم، فقط په کوچولو اندازه ناخن کوچیکه انگشت کوچیکه مورچه

...یک... دو-

تا عمه اومد بگه سه، در اتاق باز شد؛ خان عمو اومد تو، فقط خداروشکر قبل از اینکه چیزی بگم خان عمو اومدن تو؛ حالا می فهمم اخلاق ادوین و رادوین به کی رفته، در نمی زنن

!چه خبره اینجا؟ سه ساعته اومدین آترینا رو بیدار کنید؟-

!امیرپاشا خودت بهتر آترینا رو می شناسی که، جون به لب می کنه آدم رو تا از خواب بیدار بشه-

پلیس های دردرساز

!شماها برین پایین خودم میارمش-

خدایا! غلط کردم، همون عمه بهتر بود؛ اصلا من منظورم خان عمو نبود که، عمو امیرعلی بود

با رفتن عمه و زن عمو نیشم رو تا اونجایی که می‌تونستم باز کردم

خان عموی عزیزم، به کوشولوی دیگه بخوابم؟-

و باز هم جای داداش گرامی خالی بود

خان عمو همیشه لحنش محکم بود

!خیر! همین الان میای پایین از تخت، قیافت رو مثل آدم می‌کنی میریم پایین-

!خوابم میاد-

مگه مجبورتون کردن دیشب تا 2 بیدار بمونید؟-

:خیلی ریز گفتم

!تا یک-

ولی انگار خیلی ریزم نبود، چون لحن خان عمو به حدی محکم بود که سریع از روی تخت پریدم پایین

آترینا! ببینم تو باید سر هر چیزی حرف بگیری از آدم؟-

!خب لالا دارم-

پلیس های دردرساز

سرریع پایین، هیچ حرفی هم نمی‌شنوم.

انقدر جدی حرف می‌زد خان‌عمو، که مستقیم بعد از رفتنش به سمت سرویس بهداشتی رفتم؛ لباسام رو عوض کردم یه سارافون لیمویی با یه جوراب شلواری سفید، کفشای عروسکی سفیدم رو هم پوشیدم موهامم بافتم با یه کش لیمویی که روش یه عروسک بود بستم. شال لیمویم رو هم سرم کردم خب اینم از این

مطمئن بودم شب می‌مونیم خونه خان‌عمو به خاطر همین به سوگند گفتم چند دست لباس دیگه هم برام بگذاره

بعد از نیم ساعت رفتم پایین، وقتی رفتم پایین همه دور میز ناهارخوری بودن! با ورودم همه سرها چرخید طرفم

عمو امیرعلی درحالی که داشت خورشت می‌ریخت روی غذاش رو کرد سمت

!چه عجب، آترینا خانوم-

!دلام-

مثل همیشه اخمای رادوین و شاهین رفت توی هم، این دفعه به جای رادوین، شاهین شروع کرد

یه دفعه مثل آدم صحبت کن، مگه بچه دو ساله‌ای؟-

خب خوشم میاد-

قبیل از اینکه شاهین ادامه بده، راشا گفت

سلام، ببایشین دیگه-

بعد از راشا همه به نوبت جواب سلامم رو دادن

پلیس های دردسرساز

من کجا بشینم؟-

ایبا پیش من-

ایاش-

تنهاجای خالی موجود پیش نگار بود

نگار دو تا خواهر داشت نسیم و نفس

این سه تا دخترهای عمو امیرعلی بودن

ناهار غذای محبوب خودم بود قورمه سبزی، وای خدا

. وسط غذا خوردن بودم که یه فکر شیطانی به ذهنم رسید؛ سپهر و ادوین نزدیک من نشسته بودن

آترینا اون فلفل رو بده-

صبر کن الان-

سپهر داشت سالاد می خورد؛ معمولاً روی سالادش یه ذره فلفل می ریخت، منم خیلی ریلکس فلفل رو برداشتم، روی قسمت زیادش تنظیم کردم، فلفل رو دادم به سپهر

بیا فلفل-

بعد از اینکه فلفل رو به سپهر دادم؛ ادوین در حالی که داشت سالاد می ریخت رو کرد سمت

پلیس های دردمساز

!آترینا، اون سس رو میدی-

!الان-

سس رو هم درش رو شل کردم و دادم به ادوین

.و با نیش باز مشغول خوردن ناهارم شدم

:پست هفدهم

:بردیا

توی اتاقم دراز کشیده بودم داشتم به اتفاقات روز گذشته فکر می کردم؛ واقعا خوش گذشت هم غیرقابل باور بود، ولی هر چی بود که خیلی کیف داد

.طبق معمول حوصلم سر رفته بود؛ فکرای بیهوده ای که آخرش به هیچ جا نمی رسم افتاده بودن به جون ذهنم

نمی دونم چرا بابا اینا با دانشکده رفتن مخالفت می کنن؟! مگه پلیس بودن شغل نیست؟ مگه کار نیست؟ مگه حتما باید دکتر و مهندس شد؟

.با این فکرا رسما خل می شدم، به جای فکر کردن پا شدم رفتم یه دوش حسابی گرفتم

اتاقم از در که می اومدی تو، اول یه پاگرد بود؛ توی اون پاگرد طرف راست سرویس بهداشتی بود و حمام، طرف چپ هم یه در می خورد که کتابخونم بود

پلیس های دردمساز

بعد از پاگرد یه ست مبل راحتی سفید قرار داشت، دقیقا پشت مبلا سری کمد دیواری سفید مشکی قرار داشت؛ کمد دیواریم دراش سفید بود، دورش مشکی با دستگیره های درش که همه مشکی بود یا سفید،

گوشه راست اتاقم زیر پنجره بزرگ اتاق، تخت دو نفرم قرار داشت که روی تختم با کوسنای کوچیک گرد قرار داشت

حولم رو برداشتم رفتم سمت حمام، بعد از یک ساعت دوش گرفتن از حمام اومدم بیرون، بعد از پوشیدن لباسام و خشک کردن مو هام رفتم پایین که ببینم چه خبره، قبل از اینکه برم پایین اول خودم رو توی آینه برانداز کردم؛ یه تیشرت جذب قرمز که سر شونه و آستینش مشکی داشت، به شلوارکم می اومد، بغلای شلوارکم خطای قرمز داشت؛ شلوارکم دقیقا تا روی زانوم بود یه صندل مشکی هم پوشیدم

بالای تختم یه عکس بزرگ از خودم گذاشته بودم که با لباس رسمی عکس گرفته بودم

چقدر خوشگلم، همینه همه کشته مرده من

دقیقا پایین تر از تختم یه میز تحریر گذاشتم که یه کتابخونه کوچولو هم بالاش، که بیشتر جای سی دی و هارده تا کتاب

اون طرف اتاقم یعنی طرف چپ اتاقم یه پوستر بزرگ سیاه سفید از برج ایفل گذاشتم؛ زیر پوسترم یه میز توالت سفید مشکی هست؛ که روش عطر، ادکلنم، ژل و از این جور چیزا روش قرار گرفته، گوشه ترین جای اتاقم که میشه طرف چپ یه در نسبتا کوچیک هست که می خوره به بالکن اتاقم، داشتم می رفتم پایین که گوشیم زنگ خورد؛ طبق معمول پرهام بود

به داش پرهام خوبی؟-

!مننون از احوال پرسای های شما-

!روت رو زیاد نکن دیگه پری-

!ای درد و پری، ای کوفت و پری-

پلیس های دردرساز

حالا زیادی حرص نخور پوستت خراب میشه! حالا چیکار داشتی مزاحم وقت گران بهام شدی؟-

چه قدرم تو کار داری؛ هیچ می خواستم ببینم عصری میای بیرون، ماشینم با خودت میاری یا نه؟-

جانم؟ کی قرار شد من عصر بیام که ماشینم می خوام بیارم؟-

!خب پس هر وقت اجازه گرفتی بگو-

درد، ساعت چند می خوابی برین؟ کجا اصلا می خوابم بریم؟-

!تو بیا بهت میگم-

!! نشد دیگه، بنال خب-

هیچی بابا، می خوابم بریم چالوس، میای؟-

!خب زودتر بنال دیگه، بای-

!عاشق این ادبتم بای-

!برو بابا پری-

دیگه نگذاشتم حرف بزنه تلفن رو قطع کردم عجب رویی دارنا، حالا خوبه دست پرورده خودمن اینا

. وقتی رفتم پایین مامان خوشگلم داشت با پدرم حرف می زد توی پذیرایی خونه، پذیرایی خونمون سفید و آبی بود

البته بیشتر سفید بود؛ میلای سلطنتی سفید با پرده های حریر آبی با آستر سفید

پلیس های دردرساز

پروانه، چهقدر سرت توی این گوشینه؟-

مامان! باز گیر دادی به من-

ایا باید از دست تو بکشم، یا اون داداشت-

ادم مامانم گرم

سلام عرض شد-

علیک سلام-

دستهام رو بردم توی جیب شلوارم

باز چی شده مامان خوشگلم؟-

مامان با اخمهای تو هم رو کرد سمتم

هیچی، چیزی نشده-

خدا وکیلی کلمه ترسناکیه

دستهام رو به نشونه تسلیم بردم بالا

من از همین جا غلط کردم-

پلیس های دردرساز

در حالی که داشت کانال های تلویزیون رو بالا و پایین می کرد رو کرد سمت

کم خودت رو لوس کن بردیا-

چشم-

پرده ها به شکل هلالی جمع شده بودن با تاج های آبی که بالای پرده بود؛ توی پذیرایی همه فرش های آبی فیروزه ای بود که واقعا طرح و نقش زیبایی داشت

روی دیوار سمت راست پذیرایی یه تابلو فرش قشنگ نصب بود؛ بغل میزای تک نفره هر کدوم میزای عسلی قرار داشت، وسط هم به میز قرار داشت که روش گلдон با گلای طبیعی بود

رو کردم سمت پروانه

نچ نچ قبلا کوچیکترا به بزرگترا سلام می کردن-

دلالم-

علیک-

مامان کنترل رو روی میز گذاشت

ببینم بردیا، تو آخر هیچ کاری نمی خواهی بکنی؟-

چه کنم مامان من؟-

پروانه در حالی که شدیداً سرش توی گوشیش بود، صدای گوشیشم تا آخر زیادبود

پلیس های دردرساز

داری چیکار می کنی انقدر صدای گوشیت زیاده؟-

معلوم نیست؟ بازی-

خسته نباشی، اینم که خودم می دونم، چه بازی؟-

کلش دیگه، می خوای همون طوری اونجا وایسی؟ خب بیا بشین دیگه-

اینم حرفیه، ببینم تو مگه درس نداری؟-

!چرا ولی حال ندارم-

!قانع کننده بود-

!از دست این دو تا-

خب مامان عزیزم، من چه غلطی بکنم وقتی همسر گرامی مخالف کاری که می خوام انجام بدم؟-

!خب برو سر کار دیگه-

!خب دوست ندارم! مامان، خواهش می کنم با بابا حرف بزن، فقط بابا می تونه آقاجون رو قانع کنه-

!از دست تو-

!بردیا-

هوم؟-

پلیس های دردرساز

!هوم چیه؟ بی ادب-

!تو اول سرت رو از گوشیت بیار بیرون-

:پروانه سرش رو از گوشیش بلند کرد

!بیا سرم رو از تو گوشیم در آوردم-

!حالا بگو-

!حوصلم سر رفته پاشو بریم بیرون-

حال درس خوندن نداری، حال بیرون رفتن داری؟ -

!دو تا قضیه جداس-

!آره خب، کارنامم یه چیزه جداس-

چه ربطی داشت؟-

!ربطش اینکه من فردا امتحان ریاضی و زبان و شیمی دارم-

!هیی یادم رفته بود-

.پروانه پاشو ببینم، به جای بازی کردن پاشو برو درست رو بخون-

پلیس های دردرساز

!برو خواهرم، بدو برو درس بخون-

خدایی هیچ چیزی مثل اذیت کردن خواهرم کیف نمیده؛ خب وقتی فردا جمعه هست چه امتحانی؟

تا پروانه رفت ترکیدم از خنده

:مامان با تعجب برگشت سمتم

!بردیا-

!وای مامان، دلم، خیلی خوب بود-

از دست تو، تو آدم نمیشی؟-

چرا مامان خوشگل خودم... راستی بابا کجان؟-

می‌خوای کجا باشه؟ سر کارش-

اوه اوه، امروز کلا قاطی بود

!راستی مامی، امروز با بچه‌ها می‌خوایم بریم چالوس با اجازه شما-

!یعنی همچین نگام کرد که رفتم توی افق

!خودم گم میشم-

بردیا-

پلیس های دردرساز

جای بابام خالی

بیست هجدهم

بردیا

با بچه ها تا ساعت 9 چالوس بودیم و من باید سر ساعت 10 خونه می بودم و ما هنوز راه نیوفتاده بودیم، با این برنامه ریزی حتما سر ساعت 10 می رسم خونه

جمع کنید بریم دیگه، دیره-

پدرام حرفم رو تایید کرد، رو کرد سمت جمع

راست میگه، آقا جمع کنید-

پرهام در حالی که داشت به همراه پدرام وسایل رو جمع می کرد

نیما رفته پول شام رو حساب کنه -

نیما مثلا جدی اکیپ بود؛ صورت نسبتا کشیده ای داشت، رنگ پوستش سفید بود، چشم های قهوه ای تیره، موهاش یه طرفش رو زده بود انقدر بهش می خندیدم؛ منم گل اکیپ، آروم، بی سر و صدا اصلا بچه مثبت

پس من برم ماشین رو بیارم-

پلیس های دردرساز

!بردیا منم باهات میام-

سینا صورت گرد داشت؛ سیزه، قدش متوسط، هیکلش خوب بود؛ میشه گفت نمک اکیمون بود، چشم های سبز آبی داشت، موهاشم کج می زد بالا، با سینا رفتیم ماشین رو بیاریم؛ ماشینم رو کنار چند تا ماشین دیگه پارک کرده بودم، یکهو کرم درونم شروع به فعالیت کرد، منم که بچه حرف گوش کن

!سینا-

هوم بله؟-

میگم پایه ای بز نیم لاستیکای ماشینا رو پنچر کنیم؟-

ببین بردیا هستم؛ ولی میگم بیا یه دونه لاستیک پنچر کنیم. قبول؟-

.باش-

رفتیم با سینا با یه سوزن ته گرد قشنگ باد لاستیکا رو خالی کردیم، فقط یکیش رو خالی نکردیم؛ میخواستم زیر لاستیک یه چیز نیز مثلا سوزن یا هر چیزی که لاستیکش موقع حرکت پنچر بشه پیدا کنم؛ از شانسم هیچی پیدا نکردم

از لجم زدم جفت لاستیکای جلوش رو پنچر کردم

حرصت خالی شد؟-

!چه جورم، خب دیگه بریم-

!وقتی رفتیم پیش ماشینم، دیدم بچه ها اومدن دارن مثل بز من و سینا رو نگاه می کنن، منم نیشم رو تا جایی که می شد باز کردم

!جونم عزیزای من-

پلیس های دردرساز

کدوم گوری رفتین؟-

!جون اون موهاات حرص نخور پری جون، کار داشتیم که انجام شد، خب بریم-

صبر کن ببینم، چه کاری؟-

نیما، این وسط داری ازم بازجویی می کنی؟-

بردیا؟-

پرهام و پدرام با هم برادر بودن؛ پرهام صورت کشیده ای داشت و گندمی بود، پدرام همین طور؛ پرهام موهاش رو فشن زده بود، ولی پدرام موهاش رو بلند کرده بود و پشتش می بست عین دخترا، پرهام چشم های مشکی داشت؛ پدرام چشم هاش به خاکستری می زد، هر دوشون قد بلند بودن. پدرام نسبت به پرهام هیکلی توپرتر بود

!جانم پری خودم-

!درد-

!بی ادب، خب بریم تو راه میگم الان بابام منو می کشه، ماشینم دیگه نداریم-

پدرام سریعتر از بقیه بچه ها رفت نشست روی صندلی عقب

!اوه اوه، بریم خوب شد گفت-

بله که خوب شد گفتم ساعت چنده؟-

با حرف سینا مطمئن شدم سر 10 خونم

- 9:30

ممنون، بریم؟-

!آره-

بالاخره همه سوار ماشین شدیم و راه افتادیم یعنی تا خود تهران این بی نمکا، نمک ریختن منم مثل اقاها رانندگی کردم؛ فقط چون آب نزدیک من بود پرهامم آب میخواست؛ پدرامم نمک، به جای نمک بهش فلفل دادم چون هر دوش رو آورده بودیم، جفتشم شبیه هم بود، نمی دونم آخه کی تو ماشین میخوره؟

!به پرهامم به جای آب چون خیلی ارادت داره به دلستر، خیلی ریلکس بهش دلستر دادم شیشه هاشون چون شبیه هم بود متوجه نشد

مثلا من رانندما، خب سینا تو جلو چه غلطی می کنی؟-

یعنی بردیا به آهنگ مثل آدم نداری تو؟-

تا اومد جواب سینا رو بدم داد پرهام و پدرام رفت هوا

!یعنی به خدا بردیا دستم بهت برسه زنده ات نمیگذارم-

!ای خدا بگم چیکارت کنه آتیش گرفتم-

!آخ گوشم، کر شدم؛ حالا چیزی نشده که، سینا ببین اینا چی میگن من حواسم به رانندگیه-

یه رانندگی به تو نشون بدم-

!جون اون موهات حرص نخور-

پلیس های دردرساز

!تا اومد جوابم رو بده نیما نگذاشت

!آقا الان بی خیال بشین، بالاخره می رسیم-

!بالاخره منم دارم رانندگی می کنم؛ منم باید برسو نمتون دیگه-

نیما با تعجب

!بردیا-

آخه یه بار که از شمال برمی گشتیم وسط جاده کرج پیاده شون کردم؛ حقشون بودتا کجا داشتن دنبال ماشین می اومدن

با نیش باز رو کردم سمت بچه ها

جانم؟-

!از این هر چیزی بر میاد-

!حرص نخور تو پری جون-

هر طوری بود صحیح و سالم رسیدیم تهران، بعد از پیاده کردن بچه ها خودم رفتم خونه، وقتی رسیدم خونه ماشین رو پارک کردم؛ توی حیاط تازه نگام افتاد به ساعت، فکم چسبید به زمین فقط یه دو ساعت دیر کرده بودم همین به جای 10،12 رسیدم

...خدایا خودم رو سپردم بهت

پلیس های دردرساز

بست نوزدهم

بردیا

خیلی آرام آرام به سمت درخونه قدم برمی‌داشتم؛ در رو که باز کردم همه چراغا خاموش بود، آرام آرام در رو بستم تا اوادم از پله‌ها برم بالا دقیقاً پله سومی بودم که بابا رو روی پله آخری از بالا دیدم! جن خوبی بودم

!چه عجب، می‌گذاشتی دو ساعت دیگه می‌اومدی؟-

!سلام-

چه پسره آقاییم، همیشه اول سلام می‌کنه، به قیافه بابا نمی‌اومد شوخی داشته باشه-

!بردیا-

جانم؟-

!قرار بود 10 خونه باشی-

!بابا باور کن تقصیر این بزرگاله‌ها شد-

این چه طرز حرف زنده؟ آنوقت دانشکده افسری هم می‌خواهی بری؟-

:به گوش‌های خودم اعتماد نداشتم، سریع از پله‌ها بالا رفتم و روبه‌روی بابا ایستادم

پلیس های دردرساز

!من غلط کردم-

!بسه، کم خودت رو لوس کن-

مامان کجاس؟-

!منتظر جنابعالی-

اجازه هست؟-

بیا برو ببینم-

!تا اومدم از بغل بابا رد بشم یه پس گردنی زد که اجدادم رو یاد کردم

!آیی...قطع نخانع شدم-

!حقته، تا آدم بشی-

با اجازتون برم پیش مامان؟-

برو...فقط دفعه آخرته انقدر مامانت رو نگران می کنی؛ بردیا دفعه دیگه از در نمی گذارم پات رو بذاری تو فهمیدی؟-

.بابا، مامانم عاشق هم بودن

!چشم من غلط بکنم-

پلیس های دردرساز

رفتم بالا جلوی در اتاق، آروم در زدم بعد رفتم تو، مامان داشت کتاب می‌خوند؛ روی تخت دراز کشیده بود، یه نیم نگاهم ننذاخت بهم، با سر رفتم پیش مامانم جلوی تخت، روی دو تا زانو هام نشستم، دست راستش رو گرفتم تو دستم آروم روش بوسه زدم

مامان خوشگلم! پریایی من، بردیا غلط کرد؛ من رو نگاه نکنی تا صبح همین جا هستم-

تا الان کجا بودی، دلم هزار راه رفت؟-

اللهی دورت بگردم غلط کردم، تا راه بیوفتم طول کشید، ببخشید-

بردیا، دفعه آخرته‌ها؟-

فقط خوبیش این بود خودم راه به راه به مامان زنگ می‌زدم نگران نشه

قول! شما اخمات رو باز کن-

بچه پرو-

آروم صورتش رو بوس کردم، مامانم پیشونیم رو بوسید؛ با یه شب‌بخیر راهی اتاقم شدم، اول رفتم یه دوش گرفتم، لباسام رو عوض کردم؛ مو هام رو خشک نکردم چون حسش نبود، رفتم گرفتم خوابیدم به سه نرسیده بی‌هوش شدم

بیست بیستم

دانای کل

بعد از صرف ناهار که با داد و بیدادهای سپهر و ادوین همراه بود، همه توی پذیرایی نشسته بودند

پلیس های دردرساز

خان عمو (امیرپارسا) درحالی که پاهاش رو انداخته بود روی هم رو کرد سمت آترینا، آترینا هم در حال بازی کردن با گوشیش بود که با صدای امیرپارسا سرش رو بالا آورد

جانم خان عمو؟-

مدارکت کی میاد ایران تا بریم دانشگاه کارهای ثبت نامت رو انجام بدیم؟-

آترینا گوشی رو روی میز عسلی کنار دستش گذاشت و آرام نشست روی مبل و پاهاش رو، روی هم انداخت

یعنی موافقت کردین؟-

امیرپارسا در حالی که استکان پایه کوتاه بلور رو از توی سینی که نفس در حال تعارف بود برمی داشت

در چه موردی؟-

در مورد اینکه برم دانشکده افسری دیگه-

هنوز حرف آترینا تموم نشده که ادوین مثل فنر از جاش بلند شد

یک بار دیگه اسم دانشکده افسری رو بیاری خودت می دونی-

آترینا مبهوت داشت برادرش رو نگاه می کرد، ادوین هم به زور عمه اش دوباره سر جاش نشست با یک من اخم

امیرپارسا آرام شروع کرد به صحبت کردن

اولا اینکه ادوین خان، صدات رو بیار پایین، ناسلامتی اینجا چهار تا بزرگتر نشسته، دوما کی گفته آترینا خانوم قراره تشریف - ببرن دانشکده افسری؟

پلیس های دردرساز

آترینا که از برادرش توقع همچین رفتاری رو نداشت؛ آروم بغضش رو قورت داد و رو کرد سمت امیرپارسا

بابا گفتن اگه می‌خوام شما و آقاجون رو راضی کنم باید پیام ایران، در غیر این صورت نمی‌گذاره-

رادوین عصبی پای راستش رو تکون می‌داد و نفسش رو کلافه بیرون فرستاد

دانشکده افسری جای شما نیست-

امیرعلی که اوضاع رو وخیم می‌دید رو کرد سمت امیرپارسا

خان داداش، بهتره بگذاریم برای بعد-

هنوز حرف امیرعلی تموم نشده بود که آترینا سریع از جاش بلند شد و به سمت طبقه بالا رفت

بعد از رفتن آترینا امیرعلی با اخم‌های تو هم رو کرد سمت ادوین و رادوین

اگه یک بار دیگه بی‌خود بخوابید سر خواهرتون عربده‌کشی راه بندازید هر چی دیدین از چشم خودتون دیدین-

رادوین چشم‌هاش رو بست و نفس آرومی کشید و رو کرد سمت امیرعلی

آخه عمو داره چرت می‌گه-

بس کن رادوین، ببینم وقتی جناب‌عالی خواستین برین گرافیک کسی مخالفت کرد؟ کسی حرفی زد؟ به جای اینکه پشت خواهرتون -
باشید دارین پشتش رو خالی می‌کنید؟

آزاده نگران از جاش بلند شد

پلیس های دردرساز

من برم ببینم این بچه چش شد، از دست شما دو تا-

ادوین بدون هیچ حرفی از درخونه بیرون زد؛ رادوین هم به همراه سپهر به اتاق سپهر رفتند

:پست بیست و یکم

:بردیا

صدای موزیک رو تا آخر زیاد کردم و نشستم روی صندلی کارم

شروع کردم با آهنگ همخوانی کردم

توی حس و حال خودم بود که کسی با مشت به در می‌کوبید

از جام بلند شدم و رفتم سمت در، پشت در اتاقم پروانه با اخم‌های تو هم ایستاده بود؛ صدام رو بردم بالا

چرا مشت می‌زنی؟-

صدای آهنگ رو کم کن-

سریع رفتم صدای موزیک رو کم کردم؛ با صدای در از جام پریدم

اون درها، طویله نیست-

خوب شد گفتی-

پلیس های دردمساز

چنه حالا خواهرکم؟-

.هیچی، دوستات اومدن دنبالت-

.یاد پسر بچه های هفت، هشت ساله افتادم؛ باخنده رو کردم سمت پروانه

.وا مگه خلن؟ خب بگو بیان تو-

.بابا دعوتشون کرد اومدن تو، موقعی که من پایین بودم اونا هم پایین بودن-

.خیلیب خب، من برم میز رو جمع کنم-

.منم میشینم نگاهت می کنم-

رفتم سمت میز تحریرم، روش پر از خرت و پرت، کتاب و از این جور چیزا بود، پروانه هم نشست روی تختم، یکی از کوسن های گرد روی تخت رو هم برداشت، دستاش رو دورش قلاب کرد

!با صدای "گرومپ" در، من و پروانه دستامون رو روی قلبمون گذاشتیم، من آخر متوجه نشدم این اتاق در نداره؟

:سینا، نیما، پدram و پرهام چهار تاشون با هم داشتن داد می زدن

.بربر هو بربر هو-

.پکر داشتم نگاهشون می کردم

چه تونه آژیر می کشین؟-

پلیس های دردرساز

هیچی، می‌خواستیم بریم بیرون، گفتیم بیایم تو رو هم ببریم -

حالا کی خواست بیدار باشماها؟ -

پروانه سری از روی تاسف تکون داد

نچ نچ خجالت نمی‌کشن، واقعا که، من و دوستانم از این لوس بازی در نمی‌یاریم که شماها در میارین-

پروانه شال سرش بود، مشکلی نداشتیم توی اتاق بمونه

سینا در حالی که داشت کتاب‌های توی کتابخونم رو نگاه می‌کرد رو کرد سمت پروانه

بله دیدم اصلا لوس بازی در نمی‌ارین، بعدم مگه تو درس و مشق نداری؟ بدتر از سیماس-

من و سینا از بچگی با هم دوست بودیم؛ پروانه و سیماس هم مثل دو تا خواهر بودن

اکی میگه؟ آجیم به این خوبی-

پدرام روی میز مطالعه‌ام نشسته بود و پای راستش رو تکون می‌داد

واقعا چرا انقدر دخترا زبونشون درازه؟ -

پروانه و پدرام با هم کماکان کل می‌نداختن، از اونجایی هم که پدرام، پروانه رو مثل خواهر خودش می‌دونست مشکلی نبود

از طرفی هم پروانه واقعا خودش رو خیلی نگه داشته بود تا چیزی به پدرام نگه

پلیس های دردمساز

پروانه از روی تخت بلند شد؛ کوسن گرد تخت رو گذاشت سر جاش

:خودکار آبی که دستم بود رو گذاشتم توی جامدای چوبی روی میزم و رو کردم سمت پدرام

تو موهات رو جمع کن-

فقط حیف پروانه اینجاس و گرنه من می‌دونستم تو بردیاخان-

با داداشی من درست صحبت کن، بی‌تربیت -

فداس بشم من، عشق داداششه-

فدات بشه داداشی-

چاکریم داداشی-

پرهام یکی از دستاش رو گذاشته بود توی جیب شلوار جین مشکیش، داشت ادکلن‌هام دو بررسی می‌کرد

پرهام جان، بهتره همین‌جا کل کل رو تموم کنی، به نفعت خودته-

پدرام رفت نشست روی یکی از مبلا کنار سینا

سینا هم کلا سرش توی گوشیش بود، کلا سایلنت بود

بیا این که داداششه، خواهرشم میشه پروانه دیگه-

:پروانه در کمال خونسردی رو کرد سمت پدرام

پلیس های دردرساز

شما کش موهات رو ببند، موهات بازه، موخوره می گیره-

پدارم نمی دونست از حرص چیکار کنه

فقط مونده توی یه وجبی به من تکیه بندازه -

می گفتمی معطلت نگذارم -

مطمئن بودم اگه پروانه بیشتر توی اتاق می موند یه اتفاقی می افتاد

پروانه، خواهری گلم، برو سر درست، برو خواهری خوشگلم-

اول بوس -

بعد از اینکه یه بوس به اون لپای خوشگلش کردم رفت توی اتاق خودش

با وروجک من درست حرف بزنی پسر نر-

به خدا رو بهش میدی بردیا-

ببخشید خواهرمه ها، مثل تو خوبه؟ به خدا موندم این بچه چی می کنه از دست تو پرهام-

پدرام و پرهام یه خواهر داشتن 12 سالش بود

پرهام عصبی برگشت سمتم

پلیس های دردرساز

من کی عین این بودم؟-

انگشت اشارش رو گرفت سمت پدارم

:نیما خودش رو دخالت داد

.بسه دیگه، پاشین بریم بیرون-

.نمی‌دونم چرا امروز این چهار تا کلا به تیپ مشکلی علاقه پیدا کردن

.نیما، پرهام و سینا شلوار لی یا جین مشکلی پوشیده بودن؛ پدارم هم شلوار لی سورمه‌ای

.خب برین بیرون لباس عوض کنم میام-

:بالاخره سینا زیون باز کرد

.ما رومون رو می‌کنیم اون طرف-

.بیرون بینم-

بعد از اینکه همشون رو بیرون کردم؛ رفتم سراغ لباسام،

!یه شلوار اسپرت سفید پوشیدم با یه تیشرت جذب سفید که روش نوشته مشکلی انگلیسی داشت

.با کفش اسپرت سفید با کت اسپرت مشکلی

.ساعت مشکیم انداختم کیف پول و سویچم برداشتم ادکلنم روی خودم خالی کردم

پلیس های دردرساز

!وقتی رفتم پایین دیدم دارن عین قحطی زده ها می خورن

.خب شد اومدین اینجا و گرنه از گشنگی تلف می شدین-

:مامان با اخم برگشت سمت

بردیا این چه طرز حرف زدنه؟-

:پرهام بعد از اینکه شربتش رو تموم کرد؛ رو کرد سمت من

!این کلا همین طوری هست خاله، ولش کن-

.مامان از روی مبل بلند شد و به سمت پله های طبقه بالا رفت

!از دست تو بردیا-

چه خبر تونه شماها؟-

.با صدای بابا دست از خوردن کشیدن

:پدرام از روی مبل بلند شد و با دست من رو نشون داد

!تقصیر بردیا بود-

:منم خونسرد رو کردم سمتش

پلیس های دردرساز

!عین این دختر بچه ها شدی؛ موهاتم خواستی خرگوشی کن-

تا اینو گفتم همچین گذاشت دنبالم که کل اجدادم رو یاد کردم

!از همون دم در با مامان، بابا خداحافظی کردم

.من رفتم بای-

!در حین دویدن رفتم نشستم پشت فرمون، پدرام اومد نشست روی صندلی کمک راننده یه دونه زد پس کلم

!اویی، گردن ها-

!خدایی خیلی خری-

!مرسی می دونم همیشه بزرگتون بودم-

.همون موقع بچه ها هم اومدن نشستن عقب

!سینا پشت من نشست پرهام وسط، نیما هم پشت پدرام

:پست بیست و دوم

:بردیا

پلیس های دردرساز

بعد از دو ساعت گشتن توی خیابون‌ها، بالاخره جلوی یک فست‌فود نگه داشتم؛ تا سویچ رو زدم، صدای گرومپ اومد، هممون با بهت برگشتیم.

وقتی برگشتم یه ماکسیمای مشکی، قشنگ زده بود به ماشین عزیزم، من این دفعه خسارت می‌گیرم

!داداش ماشینت-

همچین پدرم رو نگاه کردم، بچه حرفش رو خورد؛ خب مگه کورم؟ خودم دارم می‌بینم

:با خونسردی کامل دستام رو کردم توی جیبم

می‌خوام ببینم کی پشت فرمون نشسته؛ بردیا نیستم این دفعه خسارت نگیرم-

با دیدن دختری که از ماشین اومد بیرون دهنم واموند، آترینا! اینجا؟ همین رو کم داشتم لابد این دفعه من اومدم جلوش؟

:با خونسردی تمام داشت نگاهم می‌کرد

! ماشین شما بود؟-

:با حرص ادامه دادم

نه ماشین عمم بود-

هنوز حرفم خشک نشده بود که، در سمت کمک راننده باز شد؛ با دیدن شخصی که از ماشین پیاده شد، آب دهنم رو با سر و صدا قورت دادم؛ همچین در رو کوبید بهم که سه متر پریدم هوا، از درهای عقب، سه نفر اومدن بیرون، دو تا پسر و یه دختر

:کسی که از در جلو اومده بود پایین با اخم داشت نگاهم می‌کرد

پلیس های دردرساز

چه خبره؟-

اوه اوه فکر کنم دوست پسرشه

آروم اومد سمت من، با لحن جدی شروع کرد به حرف زدن، اصلا فکر نمی‌کردم، شنیده باشه

دفعه آخرته با یه دختر اینطوری حرف می‌زنی؟-

ببخشید-

با صدای آترینا همه برگشتیم سمتش

داداشی میای این قفل فرمون رو بزنی؟ سخته نمی‌تونم-

ایا اکثر امامزاده‌ها، داداششه، من کلا بوکر فیس بودم

یکی از پسرای که از سمت عقب پیاده شده بود؛ رو کرد سمت آترینا، با جدی‌ترین لحن ممکن

ایا آترینا، با راشا و نفس برین تو-

آترینا کیفش رو، روی دوشش درست کرد

پس ما جا می‌گیریم تا شما دوتا بیابین! فعلا داداشی-

یا خدا، دو تا داداشش بودن

مجددا آب دهنم رو قورت دادم؛ از بغلم که گذشت که نیش‌خند تحویل داد، آروم طوری که خودم بشنوم

پلیس های دردسرساز

حقیقه-

یکی از داداشاش

مگه من به تو نگفتم برو تو؟-

من داشتم می رفتم تو دیوار، وای به حال آترینا، آترینا با پسری که متوجه شدم اسمش راشا هست رفت و با همون دختره که همراهشون بود رفتن بود

بعد از اینکه داداشای گرامی آترینا ماشین رو قفل کردن اومدن سمت ما، نیما آروم طوری که فقط خودمون بشنویم

وای بدبخت شدیم رفت-

با حالت گریه رو کردم سمت بچه ها

حالا هی بگین خسارت خسارت... خسارت تو سر من بخوره-

پرهام با حالت چندی

جمع کن خودت رو مرد گنده-

تا اومدم جواب پرهام رو بدم داداشای آترینا اومدن؛

یکیشون شروع کرد به حرف زدن

...من رادوین برقی هستم؛ اگه ماشین خسارتی دیده بگین تا-

پلیس های دردرساز

:سریع ادامه دادم

نه این چه حرفیه؟ چه خسارتی؟-

:اون یکی ادامه داد

ولی خودتون داشتین می گفتین خسارت می گیرین؛ درسته؟-

من یه چیزی گفتم-

:رادوین سری به معنی باشه تکون داد

میشه بدونم خواهر من رو از کجا می شناسید؟-

خب، قبلا با هم تصادف کردیم-

:اون یکی که مطمئن بودم اسمش ادوین بود ادامه داد

پس شما همونی هستین که توی خیابون باهاتون تصادف کرده؟-

بله-

:رادوین، دست کرد توی جیب کتتش یه کارت گرفت سمت

این کارت منه، برای خسارت آگه خواستین تماس بگیرین-

پلیس های دردرساز

این چه حرفیه؟! خسارت برای چی بگیرم؟ اصلا چیزی نشد-

ادوین:

هر جور خودتون مایلید؛ با اجازه-

بعد از رفتن ادوین و رادوین، ما چهار تا هم رفتیم تو، همون اول آترینا اینا رو دیدم دور به میز 12 نفره گرد گوشه‌ترین جای سالن نشسته بودن

رنگ دکور سبز و سفید بود؛ اول به سری میز و صندلی به نفره چیده شده بود، با میزهای مربعی و صندلی‌های گرد سبز، بعد گوشه‌های دیوار به صورت گرد میز و صندلی‌های چهار نفره، شیش نفر، هشت نفره و دوازده نفره گذاشته بودن، دقیقا آخرین جای سالن هم پذیرش بود

ما رفتیم روی میز 8 نفره نشستیم که دقیقا روبه‌روی میز آترینا اینا بود؛ میشه گفت آترینا روبه‌روی من بود،

نیما و پرهام بعد از سفارش دادن اومدن نشستن. سینا زیر چشمی داشت من رو نگاه می‌کرد، یه نگاهم توی گوشیم بود

به چی نگاه می‌کنی؟-

هوم! آترینا رو-

نیما با حرص ادامه داد

دلت کتک نمی‌خواد که احیاناً؟-

با بی‌خیالی رو کردم سمت نیما

نچ-

پلیس های دردرساز

دلم کتک نمی‌خواست، حوصلم سر رفته بود؛ یاد اون روز افتادم؛ چه روز خوبی بود یادش بخیر، با به یاد اون روز نیشم باز شد، البته سریع جمعش کردم

رو کردم سمت پرهام

پرپر برای من چی گرفتی؟ من کنتاکی، استریپس، همبرگر و پیتزا با چیپس اضافه می‌خواستم با نوشابه مشکی-

پرهام با چشمای گرد داشت نگاهم می‌کرد

چشم امر دیگه؟-

خیلی جدی ادامه دادم

خدا و کیلی نگفتی برم درستش کنم-

نیما با حالت مسخره‌ای که احساس می‌کرد خیلی بانمک شده

نترکی یهو-

منم با لحن خودش، در حالی که گوشیم رو می‌گذاشتم توی جیب شلوارم

تا کور شود هر که نتوان دید، والا-

بعد از نیم ساعت غذاها رو آوردن؛ داشتم غذا می‌خوردم که چشم افتاد به آترینا اونم داشت استریپس می‌خورد عین من، نگاهش افتاد به من خنده‌اش گرفت ولی سریع جمعش کرد؛ چون داداشای گرامش پیشش بودن، دلم کتک نمی‌خواست که

پلیس های دردرساز

بعد از خوردن شام رفتیم سوار ماشین بشیم وقتی به چرخا نگاه کردم دیدم بادش خالیه، انگار یکی اومده پنچرش کرده؛ تا حالا همچین اتفاقی برای خودم نیوفتاده بود، این من بودم که همیشه لاستیک دیگران رو پنچر می کردم، حالا یکی اومده لاستیک ماشین من رو پنچر کرده

با حالتی کلافه برگشتم سمت بچه ها

بچه ها-

پدرام در حالی که داشت جعبه سیگارش رو می گذاشت توی کتتش

هان؟ باز چی شده؟-

یکی زده لاستیک جلویی ماشین رو پنچر کرده-

همون موقع آترینا اومد بیرون، با نیش باز اومد سمت ما

مشکلی پیش اومده؟-

شیطنت توی صداس موج می زد

چیزی نشده، فقط یکی اومده لاستیک ماشینم رو پنچر کرده-

تیپ آترینا کلا سفید بود؛ دستاش به حالت فکر کردن گذاشت روی چوئش

آخی، یعنی کار کی می تونه باشه؟-

یعنی می خواستم کلش رو بکنم؛ با لحنی که حرص ازش می بارید

پلیس های دردرساز

نه، شما می‌دونی کی بوده؟-

!نچ-

:دستام رو گذاشتم توی جیب شلووارم، خیلی جدی

!ولی من می‌دونم کار کی بوده-

.خب، حقت بود-

.ممنون واقعا-

.خب آگه قانع نشدی زنگ بزnm داداشم-

.نه! قانع شدم-

:پدارم اخماتش رو کشید توی هم، خیلی جدی رو کرد سمت آترینا

بیخشین چرا!؟-

:آترینا در کمال خونسردی، دستاش رو گذاشت توی جیب پالتوش

.شما فعلا چرخ رو بگیرین نره-

.هنوز حرفش تموم نشده بود؛ پدارم دوید دنبال چرخ، خیلی جلوی خودمون رو گرفته بودیم، از زور خنده قرمز شده بود صورتامون

:هنوز دو دقیقه از خندمون نگذشته بود، نیما ادامه حرف پدارم رو زد

پلیس های دردرساز

!چرا میگی مقصر داداش بوده؟-

:آترینا تکیش رو داده بود به ماشینش

.چون اومد جلوی من پارک کرد-

:نیما با حالت پکر داشت آترینا رو نگاه می کرد

.ببخشین ولی شما زدین به ماشین داداش من-

:تا آترینا اومد جواب نیما رو بده، صدای ادوین مانع شده

مشکلی پیش اومده؟-

:هنوز حرفش تموم نشده بود، پدرام با صورت قرمز، همراه با لاستیک رسید

.وای...وایی...مردم...بیبا...بیگیر...این...لاستیک...رو-

:ادوین متعجب داشت پدرام رو نگاه می کرد؛ احتمال می دادم چی می خواد بپرسه، خودم پیش دستی کردم

.پنجر کردیم، پدرام رفت دنبال لاستیک-

:ادوین سری از روی فهمیدن تکون داد، رو کرد سمت آترینا

.آترینا، سریع تو ماشین، تا الانم خیلی دیر کردیم-

پلیس های دردرساز

:پست بیست و سوم

:آترینا

از روزی که بردیا رو دیدم دو روزی می گذشت؛ جلوی تلویزیون لم داده بودم، داشتم فیلم می دیدم، ولی حواسم جای دیگه بود؛ از بس توی خونه بودم خسته شدم

.حوصلم سر رفته بود از بس بی کار بودم، با این که دیانا، درسا میان پیشم ولی فایده ای نداره

:با صدای ادوین از جام پریدم

!آترینا-

بله! چی شده؟-

!اخماش حسابی تو هم بود، معلوم نیست از کی اینجا نشسته

.خواست کجاست؟ سه ساعته دارم صدات می کنم-

کی اومدی اصلا؟-

خانوم رو باش، سه ساعته نشستم دارم صدات می کنم؛ حالا چی شده انقدر کلافه ای؟-

.هیچی، فقط مخم داره می پوکه از بس بی کار بودم-

پلیس های دردرساز

خب، پاشو یه کاری بکن-

ممنون واقعا از پیشنهادت-

ظرف پیلا رو از روی میز برداشتم گذاشتم روی پام، کنترل هم گرفتم دست راستم

انقدر کانالها رو بالا پایین کردم خسته شدم؛ ادوین داشت با لبتابش ور می‌رفت

ادوین یه شلوار چهارخونه سفید مشکی، با یه تی‌شرت آستین کوتاه سفید تنش بود، سرش رو از لبتاب بیرون آورد

می‌خوای بری بیرون؟-

دولا شد و ظرف میوه‌ای که جلوی من بود رو جلوی خودش گذاشت، کلافه کنترل رو انداختم بغل دستم

نه بابا، انقدر رفتم بیرون خسته شدم-

یه مشت پیلا گذاشتم دهنم

خب می‌خوای چی کار کنی؟-

واقعا طمع پیلا عالی بود، مخصوصا پنیریش، از فرصت استفاده کردم

می‌خوام برم دانشگاه، همون رشته‌ای که خودم می‌خوام؛ با اینکه می‌دونم شرایط قبولیم سخته، ولی دوست دارم برم-

همون طور که برای خیاری که پوست گرفته بود توی پیش‌دستی خورد می‌کرد، اخماش رو کشید تو هم

پلیس های دردرساز

حرفشم نزن، حالا شرایطش هر چی میخواد باشه-

ظرف پفیلا رو گذاشتم روی میز، چند تا از خیارهای ادوین رو برداشتم خوردم

باشه، خودم با خانعمو حرف میزنم-

در حالی که لبتابش رو می گذاشت روی میز، با لحن جدی ادامه داد

باشه قبول، میخوام ببینم چه طوری خانعمو رو راضی می کنی-

از جام بلند شدم، رفتم سمت تلفن بیسیم

باشه-

شماره خونه خانعمو رو گرفتم که بعد از سه تا بوق جواب دادن

اول با زنعمو سلام و احوالپرسی کردم؛ بعد از زنعمو، عموتلفن رو گرفت

سلام آتریناجان، خوبی عمو؟-

در حین حرف زدن، رفتم نشستم پیش ادوین، پاهام رو انداختم روی هم

سلام عمو، ممنون شما خوبین؟-

ممنون عزیزم، خب چه خبر؟-

سرم رو گذاشتم روی شونه ادوین، ادوین هم دستش رو دورم حلقه کرد

پلیس های دردرساز

خبر که سلامتی، خان عمو همیشه از تون یه چیزی بپرسم؟-

ادوین، اروم روی سرم بوسید، خودم رو بیشتر توی آغوشش جا دادم

!حتما-

ادوین، اروم داشت موهام رو نوازش می کرد؛ می دونستم خان عمو عصبانی میشن مثل سری قبل، ولی نمی شد دست رو دست گذاشت

شما... موافقید برم دانشکده افسری؟-

تلفن رو از گوشم فاصله دادم

چی؟ کجا؟-

خان عمو، خواهش می کنم از تون، هم حوصلم سر رفته، هم اینکه، من هیچ رشته ای دیگه ای رو دوست ندارم برم-

از سکوت خان عمو ترسیدم؛ ولی باید ادامه می دادم

خان عمو، می دونم الان شرایط خیلی سخت تر شده، ولی باور کنید بیشتر از هر چیزی دوست دارم برم، خودتون به بابا همیشه -
می گفتین هر رشته ای دوست دارم برم؛ خب الانم همین کار رو می خوام انجام بدم

ادوین داشت نگاهم می کرد، ببینه آخرش به کجا می رسم، رادوین هم بیمارستان شیفت بود

صدای جدی خان عمو پیچید توی گوشه

پلیس های دردمساز

الان می‌خواهی چی کار کنم؟-

لطفا اجازه بدین-

باید ببینم امیرپاشا چی میگه-

بابا کلا مخالفن، فقط شما می‌تونید بابا رو راضی کنید-

به امیرپاشا زنگ زدم، قرار شد پس فردا بیاد ایران، در مورد این موضوع هم حرف می‌زنیم-

اگه بابا مخالفت کردن چی؟-

اون مسئله جداس -

بابا مخالفن اگه شما مخالف باشی؛ خان عمو خواهشا بابا رو راضی کنید؛ چون من هیچ رشته‌ی دیگه‌ای نمیرم -

خیلی خب، خیلی خب، با امیرپاشا حرف می‌زنم لجباز خانوم، خیالت راحت-

سعی کردم به روی خودم نیارم که خان عمو می‌خوان کلم رو بکنن

قول دیگه؟-

قول شیطونک خانوم، کاری نداری وروجک؟-

نه خان عمو می‌خودم...فعلا-

پلیس های دردسرساز

تلفن رو که قطع کردم، ادوین شروع کرد به حرف زدن، تلفن رو گذاشتم روی میز

خب نتیجه؟-

نتیجه مثبت، خان عمو گفتن با بابا تماس گرفتن، پس فردا برمیگردن-

عالیه، واقعا خوشحال شدم؛ ولی کی قراره بابا رو راضی کنه؟-

همون طور که داشت با موهام بازی می کرد، به حرف هامم گوش می داد

خان عمو دیگه، مطمئنم بابا رو راضی میشن-

:ادوین، خیلی آروم سرش رو نزدیک گوشم آورد

اگه، من و رادوین مخالف باشیم چی؟ فکر کنم این رو خونه عمه هم متوجه شده باشی-

:پست بیست و چهارم

:آترینا

!واقعا لجم در اومده بود، از طرفی باید نگران موافقت کردن بابا باشم؛ از طرفی هم باید نگران مخالفت کردنای ادوین و رادوین باشم

وای خدا فقط خودت می تونی کمک کنی

پلیس های دردسرساز

بابا، مامان و آتریسا یک هفته‌ای هست برگشتن ایران، امروز همه قراره بریم خونه خان‌عمو برای ناهار.

جلوی آینه داشتم خودم رو برانداز می‌کردم به شلوار لی، با یه تی‌شرت آبی که روش دو تا خرگوش داشت، مانتو شنلی آبی باشال آبی، کیف و کفش هم آبی بود.

بعد از اینکه با عطر دوش کامل گرفتم از آینه دل‌کندم.

تا اومدم برم پایین، رادوینم از اتاقش اومد بیرون، خیلی با حال بود با هم ست کرده بودیم.

نمی‌خواهی شالت رو بکشی جلوتر؟-

گوشیم رو از توی کیفم بیرون آوردم، خودم رو توش نگاه کردم، به نظر خودم خوب بود.

!خوبه‌ها-

رادوین دو تا دستاش رو پشتش بهم قلاب کرد و رفت سمت راه پله.

اون دیگه بابا میگن-

:سریع خودم رو بهش رسوندم

لوس-

رادوین هم مثل من آبی سرمه‌ای پوشیده بود.

از پله‌ها که اومدم پایین، بابایی خوشگلم جلوی راه پله ایستاده بود داشت با گوشیش ور می‌رفت؛ منم که حسابی کرمم شروع به فعالیت کرده بود، قبل از اینکه متوجه بشه سریع رفتم پشت سرش چون پشتش به ما بود.

پلیس های دردرساز

دختر خوشگلم، وقتی می‌خواهی یواشکی بیایی پشت سر کسی، مواظب کفشات باش.

در حالی که بابا داشت صحبت می‌کرد برگشت سمت من

!ع بابایی.

با خنده داشت نگاهم می‌کرد؛ عاشق بابایم بودم

جان دلم دختر لوسم؟

:چشمام رو مظلوم کردم

!من لوس نیستم.

:رادوین یکی از دست‌هایش روی نرده بود، اون یکی دستش توی جیب شلوارش، دقیقا پشت سر من ایستاده بود

!اصلا لوس نیستی.

:از لحن حرف زدنش واقعا لجم در اومد

!باز خوبه لوسم، نر نیستم.

:بابا به وضوح اخماش رفت تو هم

!آترینا خانوم.

بد جور اخطاری بود آترینا گفتن بابا

پلیس های دردرساز

!خب بابا به من چه، نره دیگه-

رادوین بدون این که توی لحنش تغییری ایجاد کنه، اخماش رو کشید تو هم

!بیا برو کنار ببینم، می‌خوام رد بشم لوس-

!واقعا رد نمیشی؟ بعد بهت میگم هرکول بهش برم می‌خوره-

.جوجه خانوم کنار -

!از اون طرف رد بشو! البته فکر نمی‌کنم رد بشی-

جانم؟-

بس کنید دیگه! این چه طرزحرف زدنه؟-

...ب-

.بابا با عصبانیت حرفم رو قطع کرد، خب همش تقصیر رادوینه به من چه

!بسه، دفعه آخرته این طوری با برادر بزرگترت حرف می‌زنی! شمام دفعه آخرته رادوین‌خان با خواهرت این طوری حرف می‌زنی-

.قشنگ نیشم باز شد

.بابایی همش با من بد حرف می‌زنه-

پلیس های دردسرساز

:چشم‌های رادوین گرد شد

کی؟ من؟-

انه پ-

:با صدای ادوین جفتمون رفتیم کنار

!چه تونه؟ برین کنار ببینم-

!هرکول اول وارد می‌شود -

!به هرکولی نشون تو بدم حض کنی دختره پرو-

.رادوین تیپ نسکافه‌ای زده بود، واقعا بهش می‌اومد

.آتریسا جیغ جیغ‌کنان از پله اومد پایین، واقعا شبیه گوجه سبز شده بود

!وای باز این سه تا افتادن به جون هم-

!هی آتریسا، خواهرم چرا شبیه گوجه سبز شدی؟-

!آترینا-

!وای جیغ نزن، گوش‌ها-

:ادوین وسط پله دوم ایستاده بود

پلیس های دردرساز

!برین پایین دعوا کنید-

!اگه هرکول جون بزارن-

!سعی می‌کردم به بابا نگاه نکنم

نچ نچ، اینم ادبه خواهر من داره آخه؟-

!خب از داداشام یاد گرفتم؛ نه که خیلی با ادبن-

!همون موقع صدای مامان اومد

!بسه دیگه، دیر شد امیرپاشا، تو وایسادی داری اینا رو نگاه می‌کنی؟ دیر شد خب-

. عزیز دلم آرام باش، اومدیم، بدوین سریع-

:پست بیست و پنجم

:بردیا

!همه دور هم جمع بودیم؛ در مورد بی‌کار بودن من حرف می‌زدیم، دستم زیر چوئم بود داشتم بقیه رو نگاه می‌کردم

:عمه رخساره، کلافه رو کرد سمت آقاجون

پلیس های دردرساز

بابا! من میگم برایش یه کاری توی شرکت پیدا کنید، حداقل از این بی‌کاری درمیا.

مامان عصبی، در حدی که اگر نزدیکش بودم کلم رو حتما می‌کند

آخه رخسارمجون، کم بابا برایش کار پیدا کردن؟

عمو پدرام پای راستش رو گذاشته بود روی پای چپش، تکون می‌داد

خدایی راس میگه زن داداش، آخه این تن لش به غیر از انیت چه کاری بلده؟

در کمال خونسردی یه سیب از توی ظرف میوه برداشتم

تیراندازی.

عمه روزان همچین برگشت طرف من، به جاش گردنم دردم گرفت

از دست تو.

چه ربطی داشت عمه؟ خب من هر چی بگم شما حرف خودتون رو می‌زنید ای بابا.

عمو رهام در حالی که داشت پرتقال پوست می‌گرفت رو کرد سمت من

خب عزیز عمو همیشه بی‌کار باشی که.

من خیلی وقته گفتم چی دوست دارم خان عمو.

بابا عصبی برگشت سمتم

پلیس های دردرساز

آخه من به تو چی بگم؟-

بابا خودتون گفتین قبول کردین! نمی‌دونم چرا الان دارین مخالفت می‌کنید؟-

آقا چون که تا اون موقع سکوت کرده بودن، سکوتشون رو شکوندن

الان به فرض رفتی دانشکده افسری، چی می‌خوای بخونی؟-

!کشف جرم-

خانوم چون با چشم‌های گرد شده داشتن نگاهم می‌کردن

!همین مونده دیگه-

وا خانوم چون! به این هیجان‌انگیزی-

حسین نگذاشت حرف خانوم چون تموم بشه

!بدم نیستا، یه ذره از این کرم بودنش کم میشه-

!تو کشکتو بساب-

چه ربطی داره؟-

شرکت نظافتی ربط نداره؟-

پلیس های دردرساز

!بی‌نمک-

!اون تویی نه من-

بهر روز کلا سرش توی کتابش بود؛ از بس خرخونه این بشر

خب که چی الان؟-

تو یکی ساکت! فقط مونده تو بگی، پاشو برو درست رو بخون-

!ممنون واقعا-

خواهش-

الان اعصاب نداری به من چه؟-

!بهر روز پسر عمه رخساره بود

ربط داره -

کی میگه؟-

!من-

!آها-

واقعا اعصاب نداشتم؛ این بهروزم کلا رفته بود روی اعصابم، فقط خداروشکر خود آقا جون بحثمون رو تموم کردن

پلیس های دردرساز

ایسه بردیاجان! من مخالفتی ندارم، الان فقط مشکل پدرته.

خواهش می‌کنم بابا، خب اجازه بدین دیگه.

ایه یه شرط.

چه شرطی پدر عزیزم؟

...فقط بردیا، دلم می‌خواد.

خانومجون، عصبی رو کردن سمت بابا

ایسه دیگه، کشتی بچه رو.

منم از خداخواسته

اگل گفتن خانومجون.

پررو نشو دیگه.

سعی کردم صدام مثل کسایی باشه که دارن گریه می‌کنن

واقعا که.

بابا برگشت سمت خانوم جون

پلیس های دردرساز

وقتی من میگم نه، یه چیزی می‌دونم! آخه خانومجون این، این طوری بره دانشکده افسری که همون روز اول پرتش می‌کنن بیرون-

بیا بعد میگن چرا میری معتاد میشی هی-

عمو رهام با لحن تهدیدآمیز اسمم رو صدا زد؛ که ترجیح دادم ساکت بشم

!بردیا! قبل از اینکه خودم ساکت کنم ساکت-

!کلا خفه شدم

عمو پدارم در حالی که گوشیش رو می‌داد به پروانه رو کرد سمت

کی می‌خوای بری ثبت نام-

- _____

!بردیا ابا توام-

همون طور با دهن بسته

هوم؟-

درد و هوم! چرا حرف نمی‌زنی؟-

هها هه ههه-

عمو کم کم داشت سیبستم عصبیش می‌ریخت بهم

پلیس های دردرساز

بردیا! پا میشم میزنم تا مثل آدم حرف بزن-

قبلا از این که جوون مرگ بشم، به حرف اوادم-

!خب به من چه، خان داداشتون میگن ساکت باش-

:عمه روزان به چشم غره حسابی بهم رفت

تو کی حرف گوش کن بودی؟-

از بچگیم-

دانیال پسر عمو رهام بود که من بهش می گفتم دنی، از بچگی با هم دوست بودیم

!من یادم نمی یاد-

:چشم بصیرت می خواد دنی جان، فردام میرم برای ثبت نام دیگه-

.خیلی خب، ببینم چی کار می کنی-

!نوکر م-

!واقعا خداروشکر حل شد؛ واقعا به پلیسی علاقه داشتم

!بریم یه دست فوتبال بزنیم-

پلیس های دردرساز

واقعا با حرف حسین، حس فوتبال هجوم آورد سمتم، ولی با حرف پروانه پوکرفیس داشتم نگاهش می کردم

!بریم-

!خیلی رو دارین-

:بهروز از جاش بلند شد

برای چی؟-

:بهار که از پروانه لوست تر بود؛ با لحن بچگونه که نزدیک بود یه بلایی سرش بیارم ادامه داد

!خب داداشی حوصلمون سر رفته-

!بریم بالا بشینیم بازی کنیم-

.خیلی سعی کردم چیزی بهش نگم، چون حوصله گریه نداشتم

چه بازی؟-

!شما پاشین، خب میریم اسم فامیل، مافیا...چه می دونم پاشین-

:پروانه گوشی عمو پدرام رو بهش داد

!باشه، فقط عمو هم باید بیاد-

:دستام رو بردم توی جیب شلوار مشکیم

پلیس های دردرساز

مگه میشه نیاد؟-

!شاید من دلم نخواد-

زن عمو باران با تعجب داشت عمو رو نگاه می کرد

!پدرام-

!انقدر دلم می خواد، نریم-

یعنی حال کردم خدایی حقشه

بیست بیست و ششم

بردیا

!خیلی خوشحال بودم بالاخره همه راضی شدن، واقعا خیلی هیجان انگیزه، مخصوصا افسری، وایی خدا

توی حیاط داشتیم برای خودم راه می رفتیم؛ امروز صبح که رفتم برای ثبت نام آترینا رو هم اونجا دیدم، اونم اومده بود برای ثبت نام، رشته ای هم که انتخاب کرد عین من کشف جرائم بود

اون طور که من متوجه شدم کلاس هامون با هم دیگس، یعنی هر دومون توی یک کلاسیم، چه تخصصی چه عمومی

واقعا امروز هوای خیلی خوبی بود؛ کلاس هام از هفته دیگه شنبه شروع می شد، اولین کلاس من نقشه خوانی بود. ساعت هفت صبح دقیقا تا یک کلاس داشتیم؛

پلیس های دردرساز

درسای تخصصیم هم جرم‌شناسی، حقوق جزای عمومی، حقوق جزای اختصاصی داشتیم؛ انقدر که خوشحالم همه رو حفظ کردم

با صدای پروانه دست از فکر کردن کشیدم

داداشی-

جانم-

قدم‌هام رو سریع کردم تا بهش برسم

بیا تو-

چی شده؟ چرا؟-

دستم رو پشتم قلاب کردم؛ داشتم نگاهش می‌کردم

بیا با هم بازی کنیم، حوصلم سر رفته-

اول بدو بیا بغلم-

باتش-

دستم‌هام رو از هم باز کردم؛ پروانه هم سریع اومد بغلم، به خدا که عاشق خواهرم بودم

خب عشق داداشی، بریم تو چه بازی؟-

اومم نمی‌دونم، بیا تو حالا-

پلیس های دردمساز

!چشم، بریم تو-

!با هم دیگه رفتیم تو، مستقیم رفتیم توی اتاق ستاره، مامان، خونه مادرجون بود(مامانش)بابا هم که سر کار توی شرکت پدرجون

!راستی پروانه داداشی-

:پروانه همون طور که داشت دنبال بازی فکریش می‌گشت با منم حرف می‌زد

جانم داداشی؟-

بد جور ذهنم رو درگیر کرده بود؛ می‌تونستم حدس بزنم سر چی داشتن بحث می‌کردن

دیشب وقتی من با بچه‌ها رفتم بالا، مامان اینا چی می‌گفتن؟-

!هیچی بابا، پروژه جدید می‌خوان راه بندازن-

خدا به داد برسه! حالا چی هست؟-

رفتم نشستم روی تختش، عروسکی که روی تختش بود رو بغل گرفتم، واقعا عروسک شیء جالبیه، نرم و پشمالو، وسیله بازی، البته خداروشکر که دختر نشدم، توپ از همه چی جالبتره

!هیچی، می‌خوان پسرای فامیل رو زن بدن، دخترای فامیل هم شوهر-

!این که چیزه جدیدی نیست-

!این دفعه می‌خوان تو، حسین و بهروز رو زن بدن-

یاخدا-

!تازه چند نفرم زیر نظر دارن-

:با دیدن غلطی که پروانه داره انجام میده سریع از جام بلند شدم؛ اخمام رو کشیدم تو هم، با جدی ترین لحنی که ممکن بود

.بیا پایین ببینم، بدو-

.رفته بود بالای کمدش دختره

چرا دعوا می کنی؟-

:اصلا برام مهم نبود که چه قدر قیافش رو مظلوم کرده

!چون میوفتی، بیا بشین اسم فامیل می زنیم-

.کمکش کردم از کمد بیاد پایین

!داشتم می گفتم؛ فعلا که دو تا دختر پیدا کردن برای بهروز و حسین-

.خداروشکر، فعلا من در امانم-

!اوهوم! حالا هم بیا اسم فامیل-

!باشه، چشم-

پلیس های دردمساز

:پیست بیست و هفتم

:آترینا

بالاخره بابا رضایت داد من برم دانشکده افسری، واقعا خوشحال بودم؛ ولی راضی کردن ادوین و رادوین یه ذره طول کشید، با این که هنوزم خیلی راضی نیستن، ولی امروز بعد از چند روز تحقیق از طرف دانشکده، رفتیم برای ثبت نام

امروز که رفتیم برای ثبت نام، بردیا رو هم اونجا دیدم، خیلی جالب بود که هر دومیون کشف جرائم رو انتخاب کردیم، آخه خیلی هیجان داره، منم خیلی دوسش دارم

.کلاسامون از هفته دیگه شنبه شروع میشه، خیلی خوشحال بودم

توی اتاقم برای خودم آهنگ گذاشته بودم، داشتم با لبتاپم توی نت ول می چرخیدم که کسی در اتاقم مثل خر باز کرد اومد تو، منم بدون این که روم رو برگردونم صدام رو بردم بالا

هو، مگه این جا طولیس؟ در داره مثلا، بهت یاد ندادن در بزنی؟-

!یهو با صدای ادوین کلا آف شدم

اولا صدای اون آهنگت رو کم کن؛ خیر سرم دارم درس می خونم، دوما این چه طرز حرف زدن با برادر بزرگترته؟-

در عرض سه سوت آهنگ رو خفه کردم، طوری که آهنگ محو شد

بعدم سریع برگشتم؛ نیشم رو تا جایی که می شد باز کردم، ولی اخماش بد تو هم بود، اوه اوه

!!! چیزه! فکر کردم آتریساس، ببخشید-

پلیس های دردرساز

به فرضم که آتریسا باشه، این چه طرز حرف زدنه؟ حالا اومدیم به جای من بابا بود، چه غلطی میخواستی بکنی؟-

خب بابا که نبودن، تو بودی-

یعنی میخوام تا جایی که میخوری بزمنت آترینا-

!هی، بیا به اخلاقیات گلت دست بزمن اضافه شد، بعد میگه چرا کسی به من زن نمیده، چرا درسا هی قهر میکنه-

نمیدونم بابا از کجا پیداشون شد؟

درسا؟-

!یهو هر دومون مثل فشنگ پریدیم

!درسا! دوست منه-

چرا دوست جنابعالی باید با ادوین قهر کنه؟ -

خدایا! خودت به داد برس؛ قول میدم بچه خوبی باشم، کمتر ادوین، رادوین و آتریسا رو اذیت کنم، خواهش

!همین طوری گفتم -

!به قیافت نمیاد-

!غلط کردم-

پلیس های دردرساز

یه نگاه به ادوین انداختم کل اجدادم رو یاد کردم، همچین برام خط و نشون می کشید

بابا آروم اومدن داخل اتاق، جدی تر از قبل ادامه دادن

درسا کیه؟-

گفتم که-

بالاخره ادوین به حرف اومد، خدایا خودم به خودت سپردم؛ ادوین من رو به تیکه های مساوی تقسیم می کنه

!درسا دوسته آتریناس-

جدی؟-

اصلا به لحن بابا نمی خورد که باور کرده باشه

!بابا-

!بله-

بابایی واقعا که، فکر کردین من دلوخ می گم؟-

در این حالت اصلا مهم نبود ادوین اخماش بدتر رفت تو هم، فقط الان مهم بود که از این مخلصه نجات پیدا کنیم

این چه حرفیه دختر عزیزم، فقط کی وقت کردی با کسی دوست بشی که بخواین با هم رفت و آمدم داشته باشین-

!خدایا خودت یه فرجی برسون

پلیس های دردسرساز

خب بابایی منو نمی شناسی؟-

چه طور؟-

!خب من کلا روابط عمومیم بالاس، مثل این دو تا هرکول نیستم-

!آترینا خانوم-

خدایا، از اون آترینا خانوما بودا، به خودت توکل

!جانم؟ بد میگم بابایی بگو بد میگم! باور کن هرکول رو از روی این دو تا ساختن-

!دست درد نکنه دیگه-

هر جوری هست باید از این جو سنگین نجات پیدا کنیم

!خواهش می کنم، راستی بابایی، نبودی ادوین می خواست من رو بزنده-

خدا خیرم بده

بابایی چشماش گرد شد، ادوینم که هیچی عین منگلا داشت نگام می کرد

کی؟-

!ادوین گفت می خوام بزمنت-

پلیس های دردرساز

ادوین با چشمای گرد شده داشت نگاهم می کرد

کی؟ من؟-

آله-

ادوین زیر لبی به کوفت اله ریز گفت

آدم خوبه راست بگه-

باج-

خودش خواست به من چه، منم که آدم راستگو! اول خیلی شیک از اتاق اومدم بیرون

کجا؟-

در یک لحظه کرم درونم شروع به فعالیت کرد، هر چی بود رو لو دادم؛ بعدم صحنه رو ترک کردم به سمت پایین

تاب بازی! راستی بابایی، نبودین، ادوین ماشینش رو به من نداد؛ وقتی هم که اومدم دیدم ادوین و رادوین خدمتکار شخصی دارن! -
اسماشونم سوگند و سوگل، الانم هستن فقط مرخصین

فقط صحنه رو ترک کردم، ادوینم داشت قشنگ برام خط و نشون می کشید؛ فقط جیم زدم تا اومدم برم پایین آتریسا رو دیدم داره میره بالا! چون بابایی خیلی روی این موضوع حساس بود، همین طور مامان، به نظر مامان همه باید کاراشون رو خودشون بکنن، به خاطر همین به زور راضی شده بابایی چند تا خدمتکار بیاره

انری بالاها، بدو دریم-

چی شده آجی؟-

پلیس های دردرساز

!فقط بدو بریم، ادوین دستش بهم برسه کشتتم، بدو-

یعنی هر دومون دویدم، تا اونجایی که تونستیم

!در عرض پنج دقیقه خودمون رو رسوندیم به تاب

وای...وایی...باز چی گفتی؟-

!هیچی...چیزی نگفتم...فقط گفتم ادوین و رادوین خدمه شخصی داشتن، البته الانم دارن فقط مرخصین-

.هی، به خدا ادوین و رادوین کشتنت آجی-

!می‌دونم، تازه شم می‌خواستم بگم با دیانا و درسا دوستن، ولی دلم براشون سوخت-

!خب میگم می‌خوای بعدا بگو-

.باج-

.ولی خیلی رو دارنا، تازه شم من یه چیز دیگم فهمیدم-

چی؟-

!هر دومون روی تاب نشستیم بودیم، داشتیم تاب بازی می‌کردیم! وقتی آتریسا اومد همه چی رو بهش گفته بودم

:آتریسا شروع کرد برام با آب و تاب اون چیزایی که پشت در اتاق ادوین شنیده بود

پلیس های دردسرساز

!رادوین از دیانا خواستگاری کرده-

:باجیغ رو کردم سمت آتریسا

چی؟ چرا من نفهمیدم؟-

:آتریسا هم با آب و تاب بیشتری شروع کرد به توضیح دادن

منم وقتی داشت برای ادوین تعریف می کرد فهمیدم، چند شب پیش که گفت دیر میام، تولد دیانا بوده، با هم رفتن رستوران همون جا -
ازش خواستگاری کرده

!آتریسا فقط بدو، ادوین اومد-

!صدای داد ادوین از دور می اومد

.جرات دارین وایسن-

:پست بیست و هشتم

:آترینا

واقعا نفس کم آورده بودیم، یه نیم ساعتی می شد که ادوین دست از سرمون برداشته بود، اونم موقت بود

.رادوین هم تازه اومد بود؛ نیشتم تا بنا گوشش باز بود، من و آتریسا داشتیم با زیرکی تمام نگاهش می کردیم

پلیس های دردرساز

:کرم شروع به فعالیت کرد، صدام رو بردم بالا

.رادوین-

همچین بغل گوشش جیغ بنفش زد که صد هزار متر پرید هوا، اوه اوه خدا به خیر کنه، رنگش شده عین گچ دیوار، فقط داشت نفس
!نفس میزد، بعد از چند دقیقه که نفسش اومد سر جاش

...درد و رادوین، مرض و رادوین، کوفت و رادوین، یه رادوینی نشونت بدم که حظ کنی دختره-

از زور عصبانیت به نفس نفس افتاده بود؛ منم که اون روی بی خیالیم اومده بود بالا، که اصلا هم به نفع نبود، تا اون جایی که می شد
:نیشم رو باز کردم

دختره چی؟-

:رادوین از روی میل بلند شد

!جرات داری وایسا-

.باش داش گلم-

:با جیغ آتریسا پریدم هوا

!آترینا، بدو ادوین-

تا برگشتم دیدم ادوین داره میاد سراغ ما دو تا، یعنی همچین می دوییدیم که هر کی ندونه فکر می کنه می خواد بکشمنون، البته کمتر از
اینم نبود

!ادوین و رادوین هر دوشون دنبال من و آتریسا بودن، ما دو تا هم هی جیغ می کشیدیم و می دوییدیم، اون دو تا هم هی داد می زدن

پلیس های دردرساز

:خلاصه یه باغ وحشی راه افتاده بود؛ من و آتریسا در حین دویدن صحبتیم می کردیم، ادوین و رادوین هم جواب ما دو تا رو می دادن

.وای خدا هرکولا حمله کردن-

!هرکول چیه؟ اینا خرس قطبین...بدو-

!باور کن اینا بعد از تولدشون همین هیگل بودن-

.پناه بر خدا-

.جوری ادوین داد می زد که هر لحظه منتظر بودم یه اتفاقی بیوفته

.یه هرکولی من نشون شما دو تا بدم که حظ کنید-

!نیاز به دیدن نیست، دوتاش پشت سرمون-

جدی؟-

یه لحظه فقط یه لحظه پام گیر کرد به میل، نزدیک بود بیوفتم روی میل، که یکی گردنم رو گرفت، اشهدم رو خوندم، چه قدر دختر
!خوبی بودم

!وقتی صدای ادوین رو شنیدم خودم فاتحه خودم رو خوندم

.گردنم، ایی-

:باور نمی کردم ادوین انقدر عصبانی باشه

پلیس های دردرساز

جرات داری یه باردیگه اون طور که جلوی بابا بلبل زبونی می‌کردی، الانم همون طور بلبل زبونی کن.

راستش واقعا ترسیدم ازش، رسما به غلط کردن افتادم

داداشی، غلط کردم.

جدی؟-

اگرندم، ادوین به خدا کی بود میشه.

اِبه درک، تا من تو رو آدم نکنم ول کن نیستم.

رادوین و آتریسا واقعا از قیافه ادوین ترسیده بودن، البته خودمم دست کمی نداشتم

داداش ولش کن کشتیش.

راست میگه.

رادوین با لحن جدی برگشت سمت آتریسا

اِتو ساکت.

بی‌اداب.

منظورش همون بی‌ادب بود

پلیس های دردرساز

!خوش به حال تو با ادب، ولی خدایی پس گردنی کمت بود، ادوین ول کن اونو-

.ادوین جوری گردنم رو گرفته بود که احتمال شکستش 90% بود

!تا نگه گ...خوردم ولش نمیکنم-

!آیی گردنم...وایسا تا بگم-

!توام وایسا تا من گردنت رو ول کنم-

!ادوین داشت با رادوین حرف میزد تا اومدم از زیر دستش فرار کنم سریع با پاش، پاهام رو قفل کرد

!غلط کردم ببخشید-

.به غیر از گردنم، پاهامم داشت می شکست

!نچ، بگو گ...خوردم-

!نمیگم-

!منم ولت نمیکنم، تا یاد بگیری وقتی یه چیزی بهت میگم آدم باشی، عین بچه ها نری بگذاری کف دست بابا-

!خب حقت بود، اون طوری نباید سرم داد میزدی-

:ادوین با لحن جدی و عصبی که مطمئن بودم اگه میتونست یکی می خوابوند توی گوشم

جدی؟-

پلیس های دردرساز

وای خدا! حاضر بودم به دست ادوین شهید بشم ولی رادوین متوجه نشه

!مگه چی گفته؟-

!وایی نه رادوین نه

!داداش من، گردنه، کیسه بکس نیست که-

!اشکم واقعا داشت در می اومد، ولی عمرا بگم گو...خوردم

.هی بلبل زبونی می کنه برای من-

!حداقل گردنش رو ول کن، کبود میشه-

:اشکم داشت در می اومد، صدام بغض داشت

!بعد میگم هرکولی بگو نه-

.اصلا مهم نیست که اشکت در بیاد-

!باشه، پس قهرم باهات-

!یعنی همچین برم گردوند طرف خودش که کل هیلکم صدا داد، یکی دیگه از نقطه ضعفاشون قهر کردن من و آتریسا بود

!البته یکی از نقطه ضعف های من و آتریسا هم قهر کردن ادوین و رادوین بود

پلیس های دردرساز

ادوین با اخم های گره خورده داشت نگاهم می کرد.

یه بار دیگه بگو چی گفتی؟-

رادوین بندتر از ادوین

مواظب باش چی میگی-

هیچی نگفتم-

!خب پس، تا صد بار نگی غلط کردم، گ...خوردم ولت نمیکنم! تا تو باشی یاد بگیری چه طوری با داداش بزرگترت حرف بزنی-

!من قربون داداش بزرگم برم، ببخشید دیگه-

!نچ-

!منم نمیگم-

!خیلی خب، پس بغل خودم می مونی-

!پررو-

رادوین جدی داشت نگاهم می کرد، آترپسا هم نشسته بود روی دسته میل

چی گفتی مگه؟-

!هوم؟ من؟ چیزی نگفتم، فقط گفتم تو ادوین خدمتکار شخصی دارین الانم رفتن مرخصی، اسماشونم سوگند و سوگله-

پلیس های دردرساز

!تو بی جا کردی همچین چیزی گفتی -

.اومد دقیقا دو قدمیم

خب دیگه چی؟-

:آتریسا در کمال خونسردی رو کرد سمت رادوین

.تو حرص نخور داداشی-

چه طور؟-

!آتریسا اومد نزدیک ماهاء سرش رو آورد نزدیک، الحق که خواهر خودمه

!آخه دومادا حرص نمیخورن-

.یعنی عین برق گرفته ها شد

چی؟-

!وا گوشم، تو که بغل گوشم جیغ می زنی، اینم که کلا قفلم کرده دست و پام تو هم پیچده-

:ادوین همون جور که من رو محکم نگه داشته بود

.حقته-

پلیس های دردرساز

رادوین بدون توجه به صحبت های من و ادوین رو کرد سمت آتریس

جدی؟-

آره! راستی به زن داداشم سلام برسون-

ادوین جدی:

شما دو تا از کجا فهمیدین؟-

هییی خان داداش نفرمایید، مگه میشه ما دو تا چیزی نفهمیم؟ یه چیز دیگه، اینکه پات روشه، پامه، آقای بوکسور-

انه بابا، فکر کردم دست-

هییی، خدا وکیلی چه طوری پزشکی عمومی قبول شدی؟ که الان می خوای تخصصم بگیری؟ واقعا چه طوری؟-

آتریس نفسش رو آروم بیرون فرستاد

خوب شد گفتی، بعد فکر کن به این دو تا زخم بخوان بدن-

دقیقا-

در حالی که در مرز خفگی بودم رو کردم سمت ادوین

داداش من، من نمیگم گ...خوردم-

پلیس های دردرساز

باش! خودت خواستی-

بیست بیست ونهم

آترینا

انداختم روی مبل دست و پاهام رو گرفت شروع کرد به قلقلک دادنم، نفسم بند اومد انقدر خندیدم

در حدی قلقلکی بودم که آگه کسی انگشتش بهم می خورد تا دو دقیقه فقط می خندیدم

بالاخره تسلیم شدم

گ...خوردم، گ...خوردم، غلط کردم-

حالا شد دفعه آخرته شیر فهمه؟-

آره...آره...غلط کردم ببخشید-

انقدر من رو قلقلک داده بود که به نفس نفس افتاده بودم

حقیقه تا تو باشی دیگه غلط اضافی نکنی-

ایا صدای مامان چهار تامون پریدیم هوا

پلیس های دردرساز

چه خبرتونه همه جا رو گذاشتین روی سرتون؟-

!اوه اوه، باید چهارتامون جیم بزیم

!هیچی مامانی خبری نیست-

این چه قیافه‌ای برای خودت درست کردی؟-

همه موهام ریخته بود روی صورتم، از بس خندیده بودم چشمم اشکی شده بود؛ صورتم قرمز بود

!من؟ هیچی-

بیان برین ناهارتون رو بخورید، به جای این که بیوفتین به جون همدیگه، تو هم موهات رو درست کن-

رادوین رفت سمت مامان، دستش رو انداخت دور گردن مامان، پسر نر

چی شده مامان خوشگلم انقدر عصبانیه؟-

رادوین برو کنار، اصلا حوصله بلبل زبونی ندارم-

ادوینم که از رادوین بدتر

!خودم قریون مامان فاطمه برم، الان میایم؛ شما حرص نخور خودم با پس گردنی میارمشون-

!لازم نکرده، چهار تاتون عین همین-

آتریسا با لحن لوسی که هر لحظه ممکنه به پس گردنی ازم بخوره داشت حرف می‌زد

پلیس های دردرساز

امان، من رو با این سه تا قاطی نکن-

یعنی همچین زدم پس کلش جیگرم حال امد

آترینا وایسا-

چشم-

دوباره دنبال بازی شروع شد؛ داشتیم می‌دویدیم رفتم طرف سالن غذاخوری، می‌خواستم سریع‌تر بدوم پاهام پیچید توی هم

داشتم با سر می‌رفتم روی زمین که یکی گرفتم

سرم رو آروم آروم آوردم بالا تا رسیدم به بابایی، داشت با اخم من و آتریسا رو نگاه می‌کرد، اوه اوه

تاجایی که می‌شد نیشم رو باز کردم

دلالم-

جای ادوین و رادوین خالی که بگن کوفت و دلالم

علیک چه خبرتونه شما دو تا؟-

آتریسا نیشش دیگه از این بیشتر کش نمی‌اومد

هیچ خبر بابایی-

پلیس های دردرساز

ادوین و رادوین کوشن؟-

!همون موقع صداشون اومد

جانم بابا؟-

!بیاین این جا ببینم-

جانم اومدیم! چیزی شده؟-

چه خبرتونه دو ساعته کل خونه رو گذاشتین روی سرتون؟-

:آتریسا در حالی که موهاش رو می فرستاد پشت گوشش با لحنی که فقط مخصوص خودش بود

!همش تقصیر این دوتاس، الکی دنبال من و آترینا می کنن-

جدی؟ الکی؟-

!آره-

:بابا با لحن جدی ادامه داد

!بیاین برین ببینم، دفعه آخرتونه انقدر مامانتون رو حرص میدین، با چهارتاتونم و گرنه من می دونم چهارتاتون-

:ادوین دست هاش رو برد پشت سرش و اروم تعظیم کرد

!چشم-

پلیس های دردسرساز

یعنی تا چشم افتاد به میز عین این غذا نخورده‌ها حملهور شدم به میز! البته اون سه تا بدتر بودن، چون تا به خودم بیام هیچی از
!سالاد نمونه بود

:سری از روی تاسف براشون تکون دادم و نشستم روی صندلی روبه‌روی رادوین

!واقعا گشنه‌اید-

!حرف نزن، خورشت رو بده-

!مال خودمه! سالاد رو بده-

به همین ترتیب شروع کردیم به خوردن که وقتی مامان و بابا اومدن فقط با تاسف داشتن نگاهمون می‌کردن

:پست سی ام

:بردیا

:سومین روز از شروع کلاس‌هام می‌گذشت، من و آترینا توی یک کلاس بودیم

هنوز هیچی نشده جو سنگین دانشکده بد جور روی اعصابم پیاده‌روی می‌کنه؛ حق با بابا بود، جو دانشکده افسری به درد من
نمی‌خورد، ولی انقدر علاقه داشتم که پا فشاری کردم حالا هم باید پای لرز خربزه‌ای که خوردم بشینم، نسیم رو کلافه بیرون فرستادم

:انقدر استاد جدی بود که حتی جرات نمی‌کردیم نفس اضافه بکشیم

پلیس های دردرساز

آترینا به همراه دو تا از دوستاش که اسم هاشون مهسا و پریناز بود آخرین ردیف نشسته بودند و آترینا هم در حال چرت زدن، واقعا بهش حسودیم می شد

در حال چرت زدن بودم که با صدای استاد سه متر پریدم هوا

آقای شفیع یا درس رو توضیح می دید یا از کلاس تشریف ببرید بیرون-

قبل از این که حرفی بزنم علی که تازه با هم دوست شده بودیم دفتری که جلوم بود رو باز کرد؛ با دقت که نگاه کردم دیدم خلاصس

بعد از توضیح دادن نشستم سر جام

وقتی که وارد دانشکده شدم با علی و محمد دوست شدم و به اکیپمون پیوستن

!علی و محمد عین سینا، نیما، پدram و پرهام خل بودن، نمی دونم چرا هر چی خل گیر من عاقل می اوفته

توی محوطه دانشگاه دراز کشیده بودم و کوله مشکی رنگم زیر سرم بود، کلاهم روی سرم که نور خورشید اذیتم نکنه

واقعا خسته شده بودم؛ فقط خداروشکر تا کلاس بعدی دو ساعتی وقت داشتم، داشت چشمم گرم میشد که با وحشت از جام پریدم

با دیدن آترینا و دوستاش که دارن غش غش می خندن اخمام رو کشیدم تو هم

مگه بچه بازیه؟ معلوم هست دارین چه غلطی می کنید؟-

آترینا اخماش رو کشید تو هم و اومد نزدیکم

پلیس های دردرساز

صدات رو برای من بلند نکن، دوما دوستای خودت خیست کردن به ما سه تا ربطی نداره، سوما معذرت خواهیت رو هنوز قبول -
نکردم.

کلاهم رو سرم کردم و دست هام رو بردم پشت سرم

بشین تا ازت معذرت خواهی کنم-

باشه، خودت خواستی، مطمئن باش عذر خواهی می کنی-

شتر در خواب ببند پنبه دانه، گهی لب لب خورد گه دانه دانه-

خوشحالم که خودت رو شناختی، منم آترینا برقی هستم آقا شتره-

جلوی چشم های متعجب محل رو ترک کرد و به همراه پریناز و مهسا به سمت نمازخونه رفتن

دختره پررو

آخرشم نفهمیدم این دو تا بزغاله کجا رفتن

سرم رو بین دست هام گرفته بودم که با صدای علی به خودم اومدم

!! بیدار شدی؟ کی؟-

به زور خنده اش رو داشت می خورد

!درد، کدوم گوری رفتین؟ آدم رو از خواب بیدار می کنند بعد معلوم نیست کجا غیبشون می زنه-

پلیس های در دسرساز

محمد در حالی که داشت کیک شکلاتیش رو می خورد رو کرد سمت من

خب منگل معلومه که در میریم واقعا که، چه طوری قبول شدی این جا؟-

همون طوری که تو قبول شدی؛ پاشین بریم بیرون حوصلم پوکید اه-

علی خونسرد داشت نگاهم می کرد

تازه اولشه داداش، راستی این دختر ا رو ندیدی؟ هر چی به پریناز زنگ می زنی جواب نمیده-

لباس کار دانشجویان این دانشگاه شامل کلاه، پیراهن و شلوار پلنگی شکل با ترکیب رنگ های خاکی، کرم، قهوه ای است و همچنین لباس رسمی و فرم نیروی زمینی ارتش به همراه واکیسل به رنگ قرمز رنگ بر روی بازوی چپ برای مراسم ها، تردد و برنامه صبحگاه و شامگاه عمومی دانشگاه مورد استفاده قرار می گیرد. سنوات خدمت و تحصیل هر دانشجو را می توان از روی درجه آکادمیک وی فهمید. دانشجویان دانشگاه افسری در حال حاضر به سه گروه سال یک، سال دو و سال سه تقسیم می شوند و روی سر دوشی آنان هر خط نماینده یک سال می باشد؛ بنابراین دانشجویان تازه وارد پس از اخذ سر دوشی دارای یک خط روی هر کدام از "شانه ها و در کنار آرم دانشگاه افسری که روی سر دوشی آنهاست خواهند بود

:پست سی و یکم

:بردیا

امروز قرار بود بریم خونه آقاجون، ولی چون من کلاس داشتم نرفتم

!امروز ساعت 10 کلاس شروع میشه تا ساعت 7 شب که قرار شده با بچه ها فقط چند تا از کلاس رو بریم بقیش رو ببیچونیم، اگه بشه

پلیس های دردرساز

!از وقتی آترینا و پرینازو مهسا با هم دوست شدن، بیشتر آترینا رو می بینم

واقعا دختر پایه ای توی کرم ریخته! امروز هم قرار شد آترینا ترقه بیاره سر کلاس، از این قرار فقط من و خودش خبر داریم! منم
!قراره چسب مایع با عسل ببرم که بمالیم روی صندلی استاد

!یعنی خدایی با این کارامون یاد بچه های ابتدایی می اوفتم، ولی خیلی کیف میده

بعد از یک ساعت رانندگی رسیدم دانشگاه! دقیقا ساعت یک ربع به نه از خونه حرکت کردم! یک ربع به ده رسیدم! کلا قیافم پکر
بود.

!وقتی رسیدم دیدم ماشین آترینا پارکه، منم رفتم بغل ماشین آترینا پارک کردم

از ماشین اومدم بیرون، بعد از قفل کردن ماشین رفتم سمت پاتوق خودم و آترینا، پاتوقمون دقیقا حیاط پشتی دانشگاه بود، زیر
بزرگترین درختی که اونجا هست! واقعا جای با حالیه! بعد از چند دقیقه پیاده روی رسیدم به پاتوقمون که دیدم آترینا زیر درخت نشسته
داره چیپس و ماست و موسیر می خوره! نامرد بدون من می خوره! واقعا لباس نظامی بهش می اومد. کلاهم رو درست کردم و به
سمتش پا تند کردم

سلام! تنها تنها دیگه؟-

!!! اومدی! سلام-

علیک! بدون من دیگه؟-

اخم هام رو کشیدم تو هم و نشستم روبه روش، آترینا دومین دختری هست که باهاش انقدر راحتم

حالا بیا بشین-

!تا نشستم یه بسته چیپس دیگه باز کرد

پلیس های دردرساز

با اینکه پررویی ولی بیا با هم بخوریم-

چشمام گرد شد

زبون دراز-

خودتی، راستی بردیا-

در حالی که داشتم چیپس می خوردم

بله؟-

میگم آوردی چسب و عسل رو؟-

آوردنش که آوردم، ولی اگه بفهمن اخراجیم ها-

نگران نباش سوتی ندی متوجه نمیشن-

آترینا نگران داشت بهم نگاه می کرد

دست از چیپس خوردن برداشتم

چیزی شده؟-

انه بابا-

منم باور کردم بگو چی شده-

پلیس های دردرساز

آترینا چیپیش رو زد توی ماست و رو کرد سمت

چند روز پیش که با بچه‌ها رفتیم بیرون، من و تو رفتیم بستنی‌ها رو گرفتیم-

خب؟-

دوست داداشم دیدمون-

یعنی همچین چیپیس پرید گلوم، آگه آترینا به دادم نمی‌رسید اشهدم رو خونده بودم

ایا این آب رو بگیر بخور-

شیشه آب رو ازش گرفتم یه نفس سر کشیدم

ممنون! ببینم جدی که نگفتی؟-

به نظرت الان قیافه من شبیه اوناس که دارن الکی حرف می‌زنن؟-

نه خدایی! بعدش چی؟-

شیشه آبی که بغل دستش بود رو تا نصفه سر کشید

هیچی داداشم شک کرده دیگه، از دیروز که از سفر کاریش برگشته مخ من رو داره می‌خوره-

حق داره-

پلیس های دردرساز

هوم؟-

!گفتم حق داره! داداشته، نگرانه-

خب میگی من چی کار کنم؟-

!همه چی رو براش توضیح میدی-

!اون وقت دیگه نمیگذاره پام رو بذارم از خونه بیرون-

!اشتباه نکن، چون این طوری بدتر میشه-

...اینم حرفیه! آخه-

آخه چی؟-

!دست از خوردن کشیدم منتظر موندم ببینم چی میخواد بگه

!آخه خیلی عصبانیه، صبحیم اگه مامان نبود نمیگذاشت پیام-

بازم حق داره-

ممنون، میگی الان چی کار کنم؟-

سرم رو انداختم پایین و مشغول بازی کردن با چمنهای زیر پام شدم

!از اون جایی که خودم خواهر دارم؛ حس برادرت رو قشنگ درک می کنم-

پلیس های دردرساز

خب؟-

.خیلی جدی ادامه دادم

!اگه جای داداشت بودم عمرا می گذاشتم بیایی بیرون-

.ممنون-

سرم رو آوردم بالا، که دیدم آترینا روش رو به نشونه قهر برگردونده؛ واقعا که کودک درونش فعال بود، عین دختر بچه های سه چهار ساله شده قیافش

!بذار حرفم تموم بشه بعد! فقط اجازه داشتی با خودم بری و بیایی-

چرا اون وقت؟-

!چون شیطونی-

چه ربطی داشت؟-

!چون بازیگوشی نگرانت میشه-

!آها از اون لحاظ-

.سرم رو گذاشتم روی شونم داشتم نگاهش می کردم

بله! از اون لحاظ، حالا ببینم یعنی میگی دیگه اکپی نریم بیرون؟-

پلیس های دردرساز

!نه، بریم-

!چشم میریم، فقط مونده بودیم شما دستور بدین-

!خیلی پررویی-

.با خنده رو کردم سمتش

!به پای تو نمی رسم-

!بهر از جاش بلند شد، فکر کردم می خواد بره تا او مدم پاشم؛ کل هیگلم یخ زد

!تا تو باشی درست حرف بزنی-

!مردی وایسا-

!توی کلاس می بینمت-

.دختره پررو، کتک می خواد

:پست سی و دوم

:آترینا

.توی اتاقم نشسته بودم پای لب تاپ، حوصلم واقعا سر رفته بود! در لب تاپ رو بستم؛ حوصله درس خوندم که نداشتم

پلیس های دردرساز

از اتاقم اومدم بیرون، مستقیم رفتم توی اتاق آتریسا، اتاق من و آتریسا روبه روی هم بود؛ اتاق ادوین و رادوین بین اتاق من و آتریسا بود! اتاق مامان و بابا هم، توی اون یکی راهرو بود

وقتی رفتم توی اتاقش دیدم سرش کلا توی گوشیش، حواسم به هیچ جا نیست؛ بدون سر و صدا رفتم دقیقا بالای سرش ایستادم همچین !یه دونه زدم پس کلش که کلا رفت توی گوشیش

!ای ماخم، ای خدا بی ماما شدم-

!همین طور داشت با داد زر می زد که یه دونه دیگم زدم پس کلش، این دفعه همچین سرش رو چرخوند که کل هیکلش صدا داد

!آترینا به جان خودم دستم بهت برسه زنده ات نمی گذارم-

منم سریع دویدم جلوی در اتاق و زیونم رو برایش در آوردم

!به همین خیال باش که دستت بهم برسه-

بعدم سریع جیم زدم؛ آتریسا آژیرکشون دنبالم، دقیقا داشتیم کل طبقه بالا رو دنبال بازی می کردیم، بالا دقیقا دو تا راهرو داره، هر کدوم یه ست میل بود، که از روی میلا خیلی ریلکس رد می شدیم؛ که اگه مامان گلم بو می برد که همچین کار فیجعی کردیم جفتمون !رو از سقف برعکس آویزون می کرد

!جرات داری وایسا-

!هنوز عقلم رو از دست ندادم-

مگه تو عقلم داری؟-

!همه مثل تو نیستن که بالاخونه رو اجاره داده باشن-

پلیس های دردسرساز

در حین دویدن با ولوم بالا با هم حرف می‌زدیم، بعد از دور زدن دو تا راهروها رفتیم سراغ پله‌ها ، اصلا وقت نبود که از پله برم پایین، به خاطر همین راه نرده‌ها رو در پیش گرفتم که بابا اصلا از این کارخوشش نمیداد، کلا بچه آرومی هستم! در عرض یک ثانیه نشستم روی نرده، د برو که رفتیم، وقتی من وسط نرده‌ها بودم آتریسا اول نرده‌ها بود، وقتی رسیدم به آخر نرده‌ها، پریدم پایین که ایامم درد گرفت به خاطر سرعتم بود و گرنه ارتفاع نداشت

دنبال کردنمون به آشپزخونه هم رسید بعد از بهم ریختن کل آشپزخونه و در آوردن داد ایران‌دخت جون اومدم بیرون، تا اومدم برم سمت حیاط، به یه جسم سفتی برخورد کردم

همون موقع هم آتریسا آمد تق خورد بهم! منم چون له شده بودم از این برخورد؛ خیلی توجه نکردم به فرد روبه‌روم

آتریسا رسماً کوری؟ واقعا نمی‌بینی من این جا وایسام؟-

پیس، پیس-

الهی شکر لالم شدی، پیس پیس چیه؟-

آتریسا هی چشم و ابرو می‌اومد

دستام به حالت دعا بردم بالا

خدایا! این خل رو شفا بده، آمین-

هی شدیدتر می‌شد ابرو اومدنش! کاملا روبه‌روش قرار گرفتم

چته هی چشم و ابرو می‌ای؟ ولی واقعا بی‌جنبه‌ای-

چ...چط...چطور؟-

چته؟ چرا لکنت گرفتی؟-

پلیس های دردسرساز

!تا اومدم ادامه بدم، باصدای شخص پشت سرم خشکم زد

!آفرین گل دختر بابا، دستم درد نکنه-

!سریع برگشتم، بابا دقیقا پشت سرم بود؛ اینم باید بگم جلوی بابا، باید مثل آدم حرف بزنی

!سلام-

!علیک-

:اخمای بابایی بد جور توی هم بود! آتریسا طوری که خودم بشنوم گفت

!من بهت گفتم نفهمیدی-

.بابایی-

!بسه، ساکت! دستم درد نکنه با این دختر بزرگ کردم-

!همون موقع صدای داد ادوین و رادوین اومد که داشتن همدیگه رو صدا می کردن

.ادوین و رادوین داشتن با صدای بلند با هم صحبت می کردن

.هوی عقب مونده ذهنی-

.بله، روان پریش-

پلیس های دردرساز

!چون دور بودن داشتن با صدای بلند و داد همدیگه رو صدا می کردن

کدوم گوری موندی؟-

!به تو چه شپش-

.جرات داری گمشو بیا پایین، این چه طرز حرف زدن با برادر بزرگترته...هو-

عقب مونده مگه سر جالیزی؟-

:ادوین با صدای بلندتر داد زد

...اون-

!اون چی هان؟ بگو تا بگم-

!جرات داری زر بزن، پیام حالیت کنم-

!گم بابا-

همون موقع سر و کله جفتشون پیدا شد! ولی خدا وکیلی نگران جفتشونم، چون صداشون از بالا بود فکر کردن فاصلشون دوره! نگو فقط چند تا پله با هم تفاوت داشتن

!رادوین، خدا وکیلی ترشیدی ها-

:رادوین متعجب داد زد

پلیس های دردرساز

کی من؟-

ینه پ من-

!خب تو نفهمی به من چه، من خودم تمایل ندارم به ازدواج و گرنه که همه برام سر و دست می‌شکنن-

!الهی الهی، تو همم زدی-

!هر چی باشم بهتر از تو منگلم-

!تو یکی نمی‌خواد اینو بگی انگل-

...اگه من انگلم ت-

:بابا باعصبانیت رو کرد سمت ادوین و رادوین

!بسه دیگه-

:پست سی وسوم

:آترینا

چهارتامون داشتیم به بابا نگاه می‌کردیم، ادوین و رادوین قیافه‌هاشون عالی بود! اگه می‌تونستم فقط می‌نشستم بهشون می‌خندیدم ولی
!حیف که جاش نبود

:بابا ابروهاش رو کشید تو هم

پلیس های دردرساز

چه خبر تونه شماها؟-

:ادوین و رادوین دست پاچه رو کردن سمت بابا

!س...سلام-

!سلام-

:بابا با عصبانیت رو کرد سمت ادوین و رادوین

علیک...خیر سرم بچه بزرگ کردم، این چه وضعشه؟-

:رادوین چشم هاش رو مظلوم کرد و رو کرد سمت بابا

!بابا همش تقصیر این قوزمیته-

.بعد انگشت اشاره رو گرفت سمت ادوین

نچ نچ، آخه این چه طرز حرف زدن با دکتر مملکته؟-

:بابا یکی از دست هاش توی جیب شلوار سفیدش بود و داشت نگاهشون می کرد

میشه بدونم دکتر مملکت، باید با دادحرف بزنه؟-

!من و آتریسا داشتیم ریز ریز می خندیدیم، بابایی کلا رنگ تیره نه دوسته، اینم یکی از اخلاقای بابایی که به من رفته

پلیس های دردرساز

:ادوین اومد نزدیک بابا ایستاد

!همش این رادوین من رو اغفال می‌کنه-

:رادوین با چشم‌های گرد روبه‌روی ادوین ایستاد

!رو رو برم-

!همش تقصیره توعه دیگه و گرنه من به این آقایی، ماهی-

:آتریسا که بغل دسته من ایستاده بود دست‌هایش رو برد پشت سرش

!داداج گلم کمتر نوشابه باز کن برای هودت-

:ادوین با اخم‌های تو هم رو کرد سمت آتریسا

!تو حرف زدن رو یاد بگیر، بقیش پیش‌کشت-

:آتریسا لب‌هایش رو غنچه کرد

.بی‌ادب-

!تمومش کنید، چهارتاتون لنگه همین-

:سریع از فرصت استفاده کردم و رقتم سمت بابایی و دست راستم رو دور بازوی بابایی حلقه کردم

.بیخشید-

پلیس های دردرساز

امر دیگه؟-

!! بابایی، تو که پسر خوبی بودی-

!ممنون از لطفون-

.خواهش-

ببینم مگه تو درس نداری؟-

.نچ-

:رادوین تکیه اش رو داد به دیوار پشت سرش

رو رو برم! تو درس نداری؟-

هر وقت خودت درس داشتی منم درس دارم؛ هر وقت میرم پیشش سرش یا تو گوشیش داره بازی می کنه، یا سرش توی لبتاپه داره -
فیلم می بینه؛ اصلا کی وقت می کنی درس بخونی؟

:آتریسا هم اومد دست چپش رو دور بازوی راست بابا حلقه کرد

.همین رو بگو، وقتی هم بهش میگی، میگه شرکت بودم خستم-

!خیلی با حال اداش رو در آورد

:سرم رو گذاشتم روی شونه بابا

پلیس های دردرساز

بابایی همش این دو تا بدآموزی دارن-

ادوین و رادوین دست به سینه داشتند نگاهمون می کردند

!من بدآموزی رو نشون شما میدم-

!با داداش موافقم کامل-

بابا نفسش رو کلافه بیرون فرستاد

!می خوام ببینم کی ساکت میشین-

!تا آتریسا اومد حرف بزنه، صدای داد اومد

!همه برگشتیم سمت صدا که دیدیم راشا، شادی و نفس اومدن

پست سی و چهارم

آترینا

!یه همه که جمعن به غیر از سرورثون-

پلیس های دردرساز

ادوین دست‌هاش رو برد توی جیب شلوار خاکستری رنگش

!کمتر نوشابه باز کن برای خودت-

بعد از سلام و احوال‌پرسی، شادی و نفس او مدن بغل بابا، الهی

.من و آتریسا هم مجبور شدیم از بابا جدا بشیم

.بعد از شادی و نفس هم راشا

کلا همیشه مثل بز می‌آیی تو؟-

:راشا خونسرد رو کرد سمت رادوین

!خونه عمومه، خونه تو که نیست-

:سرم رو به نشونه تاسف برای راشا و رادوین تکون دادم

.نچ نچ، همینه من این همه حرف بد یاد گرفتم، نچ نچ-

:راشا تکیه‌اش رو داد به نرده‌های سفید رنگ

!نچ نچ، نجات تموم شدبگو بریم بیرون-

.آتریسا و نفس دست‌های هم‌دیگه رو گرفته بودند و تکون می‌دادن

!منم میام-

پلیس های دردرساز

مگه می‌خواستی نیایی؟-

انچ می‌خواستم بیام-

دستم رو انداختم دور گردن شادی

ایه سوال-

بله؟-

کی گفته پسرا رو با خودمون می‌بریم؟-

واقعا دلنون میاد منو نبرین؟-

انقدر دلمون میاد-

ایا او مدن مامان، همه سکوت کردن

کی؟ کجا می‌خواد بره؟-

بابا رو کرد سمت مامان که داشت از پله‌ها پایین می‌اومد

چی شده فاطمه جان؟-

یادت رفته امروز مهمونیه مامانه؟-

پلیس های دردرساز

خوب شد گفتی-

امیرپاشا، یعنی می‌خوای بگی میوه سفارش ندادی؟-

چرا دیشب سفارش دادم خانومی-

مامان آرام از پله‌ها پایین اومد

چه عجب تشریف آوردین این طرفا-

راشا که نزدیک مامان بود برگشت سمت مامان

این چه حرفیه، ما که کلا این‌جاییم-

: گوشیم رو از توی جیب شلوارم بیرون آوردم

کلا از بعد تولد پلاسن همه جا-

مامان تهدیدآمیز اسمم رو صدا کرد

اثرینا-

راشا در حالی که احساس می‌کرد خیلی با نمکه رو کرد سمت مامان

ازن عمو این رو ول کن کلا درکش در همین حده-

با حرص رو کردم سمت راشا

پلیس های دردرساز

!خوش به حال تو درکت بالاس-

:مامان مشکوک داشت نگاهمون می کرد

باز چی کار کردین؟-

:ادوین در حالی که سرش توی گوشیش بود

.من بی تقصیرم-

:رادوین هم بغل دست راشا ایستاده بود

!همش تقصیر این ادوینه-

:منم سریع رفتم نزدیک مامان

!مامانی جفتشون الکی میگن، تقصیر خودت هرکولشونه-

:ادوین سرش رو از توی گوشیش بیرون آورد

!یعنی انقدر گفتمی هرکول، واقعا فکر می کنم هرکولم-

:آتریسا در کمال خونسردی

!خب هستی، نیاز به فکر کردن نیست-

پلیس های دردسرساز

رادوین با تعجب سرش رو بالا آورد

ایله-

برین بشینید ببینم-

همه با هم رفتیم توی پذیرایی نشستیم؛ مامان و بابا نشستن پیش هم، من و نفس، شادی و آتریسا هم پیش هم، ادوینو رادوین و راشا هم پیش هم

ای خب می‌شنوم-

بابایی همین یه دفعه؟-

باشه؟-

ایز دست شماها-

: مامان برای خودش و بابا بشقاب میوه گذاشت

چی شده مگه؟-

بعد بهت میگم! الان کجا می‌خواین برین؟-

:بابا در حالی که داشت برای مامان سیب پوست می‌گرفت

کی! کجا می‌خواد بره؟-

پلیس های دردرساز

:ادوین پاهاش رو انداخته بود روی هم

!بچه ها دیگه-

:در حالی که داشت خیارهای داخل بشقاب آتریسا رو می‌خوردم

!راست میگه داداشی، خودش و ادوین و راشا می‌خوان یرن بیرون-

به نظرت ماها بچه‌ایم؟ از نظر سن و هیکل؟-

!خب داداش من بزرگی به سن نیست که، به عقله، عقل من و شادی و نفس و آتریسا بیشتره-

کی میگه؟-

!من میگم-

:مامان با لحن جدی رو کرد سمت هممون

!امروز هیچکسی هیچ جا نمیره-

:شادی یکی از کوسن‌های مبل رو برداشت و دست‌هاش رو دورش قلاب کرد

چرا زن عمو؟-

!چون امروز خونه مامان دعوتین همتون، در ضمن شما چهارتا همین الان میرید کمک مامان-

:هنوز حرف مامان تموم نشده هممون شروع کردیم

پلیس های دردمساز

!من که فردا امتحان دارم-

!منم کلاس دارم-

!منم فردا هم باید برم مطب هم برم بیمارستان-

!منم که شرکت دارم-

!منم که کلا عفو کنید-

!منم کلاس دارم-

!منم همین طور-

:بابا در حالی که داشت بقیه میوه ها رو می چید داخل بشقاب رو کرد سمتون

بی خود، همتون یاخونه خان داداش که شب مهمون داریم، یا خونه مامان جون! کدوم؟-

!مامان جون میشه مامان مامانم

:راشا در حالی که داشت پرتقال های داخل بشقاب رادوین رو می خورد

!عفو کنید این دفعه رو-

!باشه، عفو! فقط جواب خان داداش و مامان جون پای خودتون، مخصوصا مامان جون-

پلیس های دردرساز

بعد از تموم کردن خیارها و سیب های داخل بشقاب آتریسا یک لبخند ژکوند تحویلش دادم و رو کردم سمت بابا

چه طور بابایی؟-

اقباد داره برمی گرده-

کلا هممون بوکر بودیم

پست سی و پنجم

بردیا

امروز کلاس نقشه خوانی داشتیم، با این که خیلی دوش دارم ولی اصلا حوصلش رو ندارم

!امروز آترینا هم نیومده دانشگاه، نمی دونم چرا

!از دوستاشم که پرسیدم گفتن خبر ندارن، اصلا امروز حال و حوصله هیچی رو ندارم

محمد آروم سرش رو آورد نزدیک گوشم

..بردیا، هوی-

هان! چی میگی؟-

پلیس های دردرساز

چنه؟-

!حوصله ندارم-

.علی هم کلا سرش رو چسبونده به من که ببینه ما چی میگیریم

آخی، آترینا نیومده حوصله نداری؟-

!دقیقا، اصلا نیست کیف نمیده دانشگاه! پاشیم بریم اصلا-

.محمد با نیش خند رو کرد سمتم

!الهی بگردم، بچم حال نداره-

محمد مگه چندسالته که بچت هم سن منه؟-

!زهرمار! خر یعنی واقعا محمد نوعی گاو میشه-

.با صدای استاد ساکت شدیم

!چه خبره؟ ساکت-

!بعد از نیم ساعت که کلاس تموم شد، سریع از کلاس زدیم بیرون

:علی و محمد دنبال سرم راه افتادن

هوو بربر کجا میری؟-

پلیس های دردرساز

!حوصله دانشگاه ندارم میرم خونه-

!باشه، بای-

از همون دور باهاشون خداحافظی کردم؛ حوصله هیچ چیزی رو نداشتم؛ رفتم سوار ماشین شدم، مستقیم رفتم خونه! وقتی رسیدم خونه، فقط مامان خونه بود که اونم داشت تلویزیون می دید

!سلام-

سلام پسر گلم! چرا انقدر زود اومدی؟ چیزی شده؟-

!حوصله ندارم اصلا-

!بیا اینجا ببینم-

برم بالا لباس عوض کنم سحر عزیزم؟-

! از دست تو! برو سریع بیا-

رفتم بالا توی اتاقم لباسام رو با یه تی شرت و شلوارک سفید و سرمه ای آبی عوض کردم؛ تی شرتم آستین حلقه ای بود، شلوارکم تا !روی زانوم بود

!دست و صورتم رو شستم؛ رفتم پایین نشستم پیش مامانم

حالا تعریف کن ببینم چی شده انقدر حالت گرفتم؟-

نمی دونم، سرم رو بگذارم روی پات؟-

پلیس های دردرساز

!آره عزیزم-

!آروم دراز کشیدم، سرم رو گذاشتم روی پای مامانم، مامان هم آروم داشت موهام رو نوازش می کرد

!بردیاء، تا حالا این طوری ندیدمت عزیزم-

!حوصله دانشگاه رو نداشتم-

!وقتی می خواستی بری که حالت خوب بود-

!یکی از بچه ها نبود، حالم گرفته شد-

مطمئن؟-

اوهوم، حالا ناهار چی داریم؟-

!ناهار خونه باباییم-

!منظور از بابایی، پدر خودشون بود! یعنی باباجون خودم

نیام خیلی بده؟-

!تونستی جواب بابا رو بدی، می تونی نیایی-

!ممنون، بگو فیل هوا کن ولی این یه کار رو نه-

پلیس های دردرساز

پست سی و پنجم

بردیا

شب هر طوری پیچوندم، با بچه‌ها قرار گذاشتم بریم بیرون، به علی گفتم به پرینازم بگه بیاد که آترینا هم به خاطر پریناز بیاد

داشتم کارام رو می‌کردم که برم بیرون، منتظر زنگ علی هم بودم که ببینم چی میگه! تیم خیلی با حال بود؛ موهام رو زده بودم بالا، یه شلوار جین مشکی پوشیده بودم با یه تی‌شرت سورمه‌ای نخی که روی سر آستینا و یقش خطای سفید و آبی داشت! یه کت تک مشکی هم تنم کردم

بعد از خالی کردن ادکلنم گوشیم زنگ خورد که دیدم علی

جانم داداش-

داداش، پریناز میگه آترینا نمی‌تونه بیاد-

یعنی کلا بادم خالی شد! اه

چرا؟ چی شده؟ حالش خوبه؟-

اوییی بابو، آرام! آره خوب بود؛ پریناز میگه، آترینا گفته مهمون دارن به خاطر همین نمی‌تونه-

هوف، خیلی خب باش، پس منتظرم زود بیا-

باشه، فعلا-

پلیس های دردرساز

فعلا-

بیا اینم شناس من دارم آخه؟

!خب دست خودم نیست جاش خالیه، امروزم به خاطر این که نبود کلاس تیراندازی رو نرفتم اصلا

.وقتی از تیم مطمئن شدم رفتم پایین، همه رفته بودن خونه باباجون

!فقط خدا می‌دونه چه طوری بابا رو راضی کردم نرم امشب! تا رفتم دم در، علی هم رسید

!سریع رفتم سوارشدم، علی تیپ مشکلی زده بود کلا

سلام! چرا کلا عین کلاغ سیاه شدی؟-

!زهرمار، علیک سلام! همچین می‌گه عین کلاغ سیاه انگار خودش شبیه حوریای بهشتی سفیده-

تو از کجا می‌دونی حوریایی بهشتی سفیدن؟-

!خدا شفات بده-

!شاید سبزن، اصلا شاید سیاه پوستن به تو چه، فضول به کار حوریایی بهشتیم کار داره-

بردیا نگرانتم، می‌خوای به پریناز بگم آترینا رو راضی کنه بیاد؟-

!اگه این کار رو بکنی توی عروسیت جبران می‌کنم-

پلیس های دردمساز

!باشه، من الان زنگ می‌زنم پریناز -

!در عرض دو دقیقه زنگ زد به پریناز

جانم؟-

!سلام خانومی! خانومی به زنگ بزن آترینا-

باز چی شده؟-

!چون زده بود روی بلندگو می‌تونستم ببینم چی میگن

!چیزی نشده، فقط بردیا خل بود، خل‌تر شده-

!باشه، بهش می‌زنمگم بهتون خبر میدم-

!ممنون زن داداش، عروسیتون جبران می‌کنم-

!خواهش-

!بعد از قطع تماس توسط پریناز، علی حرکت کرد

خب بچه‌ها کجا میان؟-

!در بند قرار گذاشتیم-

!اوکی-

پلیس های دردرساز

!آهنگ بزار پوسیدم-

!زر نزن، پرینازه-

!جان دلم خانومی من-

!علی، آترینا اوکی شد، فقط با فامیلاشون میاد دربند، من و مهسا هم داریم میایم-

خانومی بیام دنبالت؟-

!نه عزیزم، مهسا ماشین داره میاد-

!باشه، پس حرکت کردین یه زنگ بزن نگران نشم-

!چشم، فعلا-

!فعلا-

!عاشقتم به مولا! بزن کنار، بزن کنار-

چرا؟-

!تو بزن-

تا علی زد کنار، از جام پا شدم رفتم پایین در سمت راننده رو باز کردم؛ علی رو پرت کردم سمت کمک راننده، خودم نشستم پشت ماشین

پلیس های دردرساز

آهنگم تا آخر زیاد کردم، د برو که رفتیم! آخه بهتر از این؟

!به خدا خلی، بردیا آروم برو-

!زر نزن بابا سوسول! آترینام بود پایتر از تو بود-

!خدا بهم ببخشتون-

!الهی آمین، تو فعلا بذار من از هفت خان رستم بگذرم تا به خودش برسم بعد-

!چه قدر عر می زنی، کم کن خو صدای آهنگ رو-

دلم نمی خواد، فضولی؟-

!خدایا! این یکی رو شفا نده بخندیم-

!بعد از یک ساعت رانندگی رسیدیم! وقتی رسیدیم، ماشین آترینا رو دیدم سریع از ماشین پیاده شدم

!با علی رفتیم پیش بچه ها

!تا رفتیم توی رستوران باغ، آترینا رو دیدم داره با پریناز حرف می زنه

!آروم طوری که متوجه نشه از پشت سرش رفتم. جفتمون با هم ست کردیم مشکی سرمه ای

!سلام-

پلیس های دردرساز

!یعنی همچنین پرید که خودم سه متر پریدم

کوفت، چته؟-

!علیک سلام! خوب پیچوندی دانشگاه رو-

آره، معلوم بود؟-

!آره خدایی-

از همون اول که دیدمش برام با همه دنیا فرق داشت

:پیست سی و ششم

:آترینا

!هر جوری بود هممون رفتیم خونه مامانجون، به خاطر برگشتن دایی قباد، مامانجون عمو اینا رو هم دعوت کرده بود

!من و نفس، نگار، نسیم و شادی بالا داشتیم حرف میزدیم، پسرا هم داشتنن پایین سفره مینداختن والا

من دقیقا دو تا دایی دارم با یه خاله

!دایی هام و خالم به ترتیب، اول خاله مریم بعد دایی مهران بعد مامانم بعدم دایی قباد

پلیس های دردرساز

خاله مریم یه دختر داره با یه پسر که جفتشون ازدواج کردن، اسم دخترش سهیلا، اسم پسرشم سهیل بود، سهیلا یه دختر 3 ساله
 !داره، اسم دخترشم عسل

!ولی سهیل بچه نداره

دایی مهرانم دو تا دختر داره با یه پسر، سحرناز، سپیده و حسام، سحرناز ازدواج کرده و ایران نیست ولی سپیده و حسام دو قلو
 !هستن، هم سن منن

!دایی قبادم که ترشیده آخی، که بهش میگم هرکول سه

نفس در حالی که سرش توی گوشیش بود رو کرد سمت من، نگار و شادی

میگم بچه ها بریم پایین؟-

!بالشی که پشت سرم بود رو برداشتم و گذاشتم زیر دستم

بریم چی کارکنیم؟ هان؟-

!کمک دیگه خره-

به نظر من که نمی‌خواد بریم، چون هم آتریسا هست، هم سهیل و سهیلا هستن؛ راشا، حسام، ادوین، رادوین، قباد و سپیده! بعد ما -
 بریم چی بگیم این وسط؟

!شادی از روی تخت بلند شد و به سمت میز توالت رفت

!قانع کننده بود-

!فکرای با حالی توی ذهنم بود که باید عملیش می‌کردم

پلیس های دردرساز

البته میشه بریم پایین، بریم؟-

نگار هم از خداخواسته سریع از روی تخت رفت پایین

!بریم-

!به همراه بچه‌ها رفتیم پایین، ما دقیقا وسط پله‌ها بودیم که دایی قباد داشت می‌اومد بالا

سلام! چی شده؟-

چی شده؟ روت میشه بررسی؟-

.شی کار کردم خودم خبر ندالم؟ راستش رو بوگو-

.جای ادوین و رادوین خالی

!بیا برو پایین، حوصلت رو ندارم-

!چلا قبادم؟-

میشه بفرمایین چرا بالا تشریف داشتین؟-

!چون که خسته بودم-

جدی؟-

پلیس های دردرساز

آره! ولی واقعا بی اعصابیا-

اول خیلی شیک از بغلش رد شدم؛ وقتی دقیقا روی پلهی آخری بودم

!خب دایی عزیزم، ترشیدی به من چه؟-

چی؟-

!بیچ پیچی، خیلی هم ربط داشت-

!تو جرات داری وایسا ببین چی کارت می کنم-

!تا این رو گفت سریع پله ها رو تندتند اومد پایین! منم سریع جیم زدم

!دیونه نیستم وایسم-

د آخه جوجه چرا وقتی جرات نداری حرف می زنی؟-

!دلَم می خواد-

!طبق معمول در حین دنبال کردن داشتیم حرف می زدیم، یعنی اگه یک ثانیه وایمیستادم می گرفتم

از هر چی جلوم بود می پریدم، برام فرقی نمی کرد چی بود؛ فقط می پریدم که قباد دستش بهم نرسه، چون اگه دستش بهم می رسید زنده
!موندنم رو تضمین نمی کرد

!کلا درگیره بچه، آخی نازی

پلیس های دردرساز

!جرات داری وایسا-

!از جونم سیر شدم، باشه-

داشتم می‌دویدم که رسیدم به میز عسلی مامان چون که روش یه مجسمه، که برای جهازشون بود روش بود؛ خدایا خودت به دادم برس،
!من که پریدم

تا اومدم ببرم از روش، یکی از پشت همچین کشیدم گورمپ پخش زمین شدم، یعنی از درد چشم رو بستم، ای بگم خدا چی کارت
!نکنه قباد، ناقص کردی؛ روان پریش وحشی، آمازونی، روان گردان، دیوونه، رسما همه اجدادم رو یاد کردم

!ایی ترکیدم-

!حقته، تا تو باشی دیگه زر نزن-

!خیلی بدی، سرم درد گرفت، باهات قهرم-

!به جهنم-

!سریع از جام پا شدم؛ واقعا سرم درد گرفته بود، سرم داشت گیج می‌رفت

باهات قهر کنم؟-

!بستگی به خودت داره-

!خیلی لوسی! اصلا دلم برات تنگ نشده بود-

!بعدم راهم رو کشیدم رتم طرف آشپزخونه مسکن بخورم سرم خوب بشه، پسره نر، اصلا همون جایی که بود می‌موند

پلیس های دردسرساز

داشتم مسکن می‌خوردم که با صدای ادوین برگشتم

چی شده خواهری؟-

هیچی-

صدام اصلا بغض نداشت به هیچ وجه

آترینای من، ببینمت-

سریع اومد پیشم بغلم کردم، دستام رو دورش حلقه کردم، سرم رو چسبوندم به سینش، اشکام راه خودشون رو پیدا کرده بودن، ادوینم آرام داشت موهام رو نوازش می‌کرد

خواهری من چرا گریه می‌کنه؟-

با قباد قهرم-

!نه، قهر نکنیا، ناراحت میشه-

!آروم روی سرم بوسید

!خودش گفت به جهنم-

!گریم داشت شدتش بیشتر می‌شد

!خیلی بی‌جنیس، دیگه باهات شوخی نمی‌کنم، دیگم بهش نمیگم هرکول! اصلا پاشه بره، دلمم برات تنگ نشده-

پلیس های دردسرساز

!باشه گل داداشی، باشه دردونه من، باشه عزیزم، آروم باش، گریه نکن حالم بد میشه-

!آروم من رو از خودش جدا کرد، رفتیم با هم دست و صورتم رو شستم

چرا میخواستی قرص بخوری؟-

!سرم درد می‌کنه-

چرا خوشگل داداشی؟-

!همش تقصیر قباد، اصلا موقعیت رو تشخیص نمیده، از پشت گرفتم افتادم زمین-

!ببینم سرت رو، چیزیش نشده باشه-

!دقیقا پنج دقیقه داشت سرم رو نگاه می‌کرد، وقتی خیالش راحت شد، به نفس آسوده کشید

!نمی‌خواد مسکن بخوری الکی، خوب میشه؛ قبادم اعصاب نداره امشب و گرنه عمرا همچین چیزی به خواهری من بگه-

!اگه من آترینام تلافی می‌کنم-

!از دست تو-

!حقته قبادخان، حالا ببین

!وقتی با داداشی رفتیم سر میز، همه بودن به جز قباد، تنها چیزی که خیلی خوشحالم کرد بشقاب غذاش بود

!دو تا صندلی خالی هم کنار صندلی قباد بودش که من و ادوین روش نشستیم، اول من کنار صندلی قباد نشستم، چون کار داشتم

پلیس های دردرساز

بدون این که کسی متوجه بشه نمک، فلفل، آبلیمو و سرکه رو خیلی شیک ریختم توی غذاش، به خاطر این که تابلو نشه روش دوباره غذا ریختم، چون معمولاً روی غذاش نمک می‌ریزه؛ در نمک رو باز گذاشتم

جلوش هم به ظرف سس بود که مخصوص خود قباد بود، چون معمولاً سساش رو تند درست می‌کنه، منم قشنگ همه فلفل رو ریختم
!توی سسش

جا فلفلی رو هم گذاشتم زیر میز، توی سسش نمک ریختم بعد با ته چنگالش هم زدم، با دستمال چنگالش رو پاک کردم، دستمالم انداختم
!زیر میز! خب اینم از این

!داداجی-

واقعا شانس آوردم که حالم زیاد خوب نبود و گرنه ادوین به خاطر لحن صحبت کردنم کلم رو کنده بود

جون دلم؟-

!بیا جاهامون رو عوض، من باقیاد قهرم-

!خیلی خب، بیا وروجکم-

خیلی ریلکس جام رو با ادوین عوض کردم، داشتم برای خودم غذا می‌کشیدم که سر و کله قباد هم پیدا شد، قیافش دیدن داره موقع
!خوردن غذا و سالاد

!پست سی و هفت

!آترینا

خیلی ریلکس داشتم غدام رو می‌خوردم ولی زیر چشمی هم حواسم به قباد بود، اولین قاشق غذاش رو که می‌خواست بخوره واقعا
!هیجان‌انگیز بود

پلیس های دردرساز

تا لقمش رو خورد افتاد به سرفه کردن، همچین سرفه می‌کرد که صورتش قرمز شده بود؛ ادوین سریع بهش یه لیوان آب داد، بعد از خوردن سه تا لیوان آب بهتر شد

وای سوختم، وای آتیش گرفتم، ای خدا دهنم منفجر شد، مامان چی ریختین توی این غذا؟-

!آخی نازی، با دستش داشت دهنش رو باد می‌زد

!ادوین! آب بده-

چرا ناله می‌کنی؟-

!تو به جای من بودی، عرعر می‌کردی! آب بده-

قباد و ادوین خیلی با هم راحت بودن مثل دو تا دوست، ادوین در حالی که داشت توی لیوان آب می‌ریخت رو کرد سمت قباد

!درست حرف بزن بی‌تربیت، اون تویی عرعر می‌کنی-

حسام در حالی که داشت ماست می‌ریخت روی برنجش رو کرد سمت ادوین و قباد

!فعلا این آب رو بده به دایی، تا بعد ببینیم کی عرعر می‌کنه-

!همچین ادوین و قباد نگاهش کردن که بچه رفت توی افق

!انگشت دستم رو به نشونه لایک برآش گرفتم

!لایک-

پلیس های دردرساز

!عیب نداره، من یه عرعری نشون شماها بدم-

:رادوین در کمال خونسردی رو کرد سمت قباد

!فعلا که خودت داری عرعر می کنی-

:بابا با اخم هاش رو تو هم کرد

!بسه دیگه، هر چی هیچی نمیگم انگار نه انگار که بزرگتر نشسته اینجا-

!همین رو بگو، منم سوختم-

:خان دایی که سمت راست بابا نشسته بود رو کرد سمت قباد

!بس کن توام دیگه قباد! چیزی نشده-

!آره چیزی نشده، فقط منفجر شدم همین-

!مامان: اصلا غذا تند نیست

!ای خواهر، حیف که فقط تند بود، ترش بود، ترش-

!یعنی عین دخترا گفت

!لایک عمو، از دخترام بهتر گفتی ای خواهر-

پلیس های دردرساز

!یعنی همچنین من و حسام و خود سپیده زدیم زیر خنده که دلامون درد گرفت

!وای خوب اومدی، باور کن من که دخترم این طوری نمی‌تونم بگم-

!آره خدایی-

.بسه دیگه، هی هیچی بهتون نمیگم! اه-

!تمومش کنید، قباد-

!جانم بابا!؟-

!کمتر بچه بازی در بیار، غذات رو بخور-

آروم بگیرم چشم، می‌خورم! فقط یه سوال!؟-

:رادوین پیش مامان نشسته بود

رادوین: هوم؟

کار کدومتون بود؟ ببینید بیاین منطقی باشیم، از این کارا یا آترینا می‌کنه یا راشا یا حسام یا شادی!کار کدومتون بود!؟-

!من که باهاش قهر بودم، مشغول غذا خوردنم شدم

:راشا هم کنار رادوین نشسته بود و داشت برای خودش خورشت می‌ریخت

!کار من و شادی نبود-

پلیس های دردرساز

حسام پیش قباد نشسته بود

!کار منم نبود، آترینام که اصلا کاری نداشت-

!که این طور... هوف... غذاتون رو بخورید-

!از جاش بلند شد

کجا؟-

!میل ندارم بابا-

!قیافش تو هم بود، تقصیر من نبود؛ خودش گفت باهام قهر باش! اصلا غدام کوفتم شد، بشقابم رو گذاشتم کنار

چرا غذات رو نمیخوری؟-

!میلم رفت-

!خواهر گلم، درسته با قباد قهری ولی دلیل همیشه این طوری کارش رو تلافی کنی! بزرگتره-

!داداشی، خود قباد رو یادت رفته؟ چه بلاهایی سرم می آورد؟ اصلا تا حالا نگفته به جهنم باهام قهر باش-

!از دست شما دو تا-

!اصلا از وقتی از ایران رفته اخلاقتش عوض شده-

پلیس های دردرساز

اصلا هم این طوری نیست، پاشو برو راضیش کن بیاد شامش رو بخوره، میل خودتم میاد، با همم آشتی کنید؛ پاشو سریع-

صندلی رو کنار کشیدم و از جام بلند شدم

آترینا! کجا دخترم؟-

هیچی باباجون میرم پسر لوستون رو بیارم شامش رو بخوره، با اجازه-

ایشم توی دلم گفتم

از دست تو، برو فقط زود بیا-

باشه-

سریع رفتم پیشش توی حیاط، می‌دونستم کجاس

همیشه وقتی حالش گرفته میشه میره سراغ گلا

وقتی رفتم توی حیاط دقیقا پیش گلا بیداش کردم، از هر نوع گلی که بخواین بود

داشت سیگار می‌کشید، کم پیش می‌اومد سیگار بکشه

میشه یه سوال بپرسم؟-

انه! برو تو آترینا-

خیلی جدی بود؛ واقعا نمی‌دونستم چرا؟

پلیس های دردرساز

چرا انقدر جدی باهام دایی؟-

چرا به نظرت؟-

اگه به خاطر کاری که کردم معذرت-

اِبه خاطر اون نیست-

اِپس به خاطر چیه؟خواهش می‌کنم بوگو-

کی بهت گفت بری دانشکده افسری؟-

واقعا به خاطر همینه با هم انقدر سر و سنگینی؟-

اِره-

آخه چرا؟-

اِچون غلط کردی از من اجازه نگرفتی-

اِخیلی شیک نیشش بازشند، پسر لوس

اِصلا حیف من که اومدم باهات آشتی کنم! اصلا پاشو برو-

اِتا اومدم برم دستم گرفت کشید افتادم توی بغلش

پلیس های دردرساز

کجا و روجک؟ یه معذرت خواهی خفن بهت بدهکارم! ببخشید و روجکم، سرت چیزی نشد؟-

!درد گرفت-

!ببخشید-

آروم سرم رو بوسید، دقیقا همون جایی بود که سرم خورده به زمین، البته بگم اون جایی که من خوردم زمین هم موکت بود هم فرش، ولی به هر حال خیلی درد گرفته بود؛ که الان خیلی خوب خوب شده بود

!خواج میتونم-

!دیگه قهر نمی کنی با داییت، ها فهمیدی؟ در ضمن غلط کردی دلت برام تنگ نشده بود-

!باج، دیده قهل نمی تونم، دلم برات تنگ شده؛ الکی گفتم-

خب، حالا حقت هست یه دونه پس گردنی بخوری؟-

!از بغلش اومدم بیرون

!منم میرم به باباجون میگم-

!نامرد هر کی به بابا نگه-

!قبول، آگه تونستی بز-

!سریع دویدم تو، قبادم دنبالم

پلیس های دردرساز

وقتی رسیدیم تو دقیقا چهار بار دور میز ناهار خوری داشتیم می چرخیدیم که با داد خان دایی، خان عمو و در آخر با داد باباجون نشستیم
!سرجامون

مگه بچهای که مثل سگ و گریه دنبال هم می کنی؟-

!باباجون می، خواست من رو بزنه قباد-

!بگو چرا می خواستم بزنت-

...مهم این که میخ-

:بابا با لحن جدی رو کرد سمت

!تموش کنی، مخصوصا شما آترینا خانوم-

!اوه اوه از اون آترینا خانوما بود! خیلی آروم طوری که کسی نشنوه

!داداشی میگم من امشب خونه باباجون هستم-

!هر جور میل خودته-

:پست سی و هشتم

:آترینا

!هر کاری کردم بابا نگذاشت بمونم، واقعا نمی دونم چرا نگذاشت بمونم؟

پلیس های دردرساز

به همراه رادوین و ادوین رفتیم طبقه دوم تا لباس بپوشیم، منم آخرین شانسم رو برای موندن امتحان کردم

!من حال ندارم بیام خونه-

!آتریناجان-

!رادوین من دلم می‌خواد بمونم-

هوف، از دست تو لجباز، سریع کارات رو می‌کنی پایینی، هیچی هم دیگه نشنوم-

!من...می‌خوام...ب...م...و...ن...م-

!یه حرف رو دوباره تکرار نمی‌کنم-

یعنی همیشه باید زور بگه اه، دیگه هیچ شانسی نداشتم

!هر طوری بود سریع کارام رو کردم؛ چون اصلا حوصله غرغرای ادوین و رادوین رو نداشتم

!وقتی رفتم پایین بابا اینا داشتن خداحافظی می‌کردن، قیافم اصلا شبیه کسایی نبود که بخوان برن

قباد دست به سینه ایستاده بود و داشت به قیافم می‌خندید

!یعنی قیافت عالییه-

فکری به ذهنم رسیده بود رو به قباد گفتم

پلیس های دردرساز

دایی خوشگلم، نمی‌تونی بابا رو راضی کنی بمونم؟-

ولی باز هم نشد

!من رو با امیرپاشا در ننداز، برو ببینم-

!ایش، واقعا! همون بهتر که ترشیدی-

جدی؟-

!اله-

"جای ادوین و رادوین خالی که صداهاشون رو بلند کنند" مگه صد بار نگفتم مثل بچه آدم حرف بزن؟

یعنی خدا به همه داداش داده به من هم سه تا داداش داده یکی از یکی گل‌تر

!حیف که الان همیشه آدمت کنم-

!از عصر تا الان می‌خوای آدمم کنی، ولی نتونستی-

!بالاخره به این هدفم می‌رسم-

فعلا از این وضع در بیا بعد-

!همین طور که داشتیم حرف می‌زدیم قباد می‌اومد جلو منم داشتیم می‌رفتم عقب

!وایسا، کاریت ندارم-

پلیس های دردرساز

مطمئن؟-

به نفعه وایسی، چون آگه 10 قدم دیگه بری دقیقا پدرت پشت سرته-

همون جایی که بودم ایستادم

!اصلا شوخی خوبی نیستا-

به نظرت قیافه به آدمایی میاد که دارن شوخی می کنن؟-

اوم...اصلا-

!وقتی برگشتم، با اخمای تو هم بابایی مواجه شدم

!بهتره همین الان بریم-

سرسری با همه خداحافظی کردم، پشت سر بابایی راه افتادیم سمت ماشین

ادوین و رادوین با هم با ماشین ادوین برگشتن خونه، من و آتریسا هم با ماشین بابا، توی کل مسیر همه ساکت بودن! بعد از سه ربع
!بالاخره رسیدیم خونه

!توی اتاقم پای لبتاب نشسته بودم داشتم بازی می کردم با صدای در دست از بازی کردن کشیدم

!بفرمایید-

!هنوز حرفم تموم نشده بود، در اتاقم باز شد بابایی اومد تو

پلیس های دردرساز

!سلام-

!علیک، بشین می خوام باهات حرف بزنم-

!بابایی نشست روی یکی از مبلا منم نشستم روبه روش

چیزی می خورین بگم بیارن؟-

لازم نکرده، فعلا شما به من توضیح بده کاری که سر میز شام کردی یعنی چی؟-

ک...کدوم...کار؟-

!خودت بهتر می دونی منظورم چیه-

!خب...یعنی کدومش-

!اولیش-

.آها-

:موهام رو زدم پشت گوشم، نفسم رو آروم قورت دادم، کامل تکیه دادم به میبل، بابا هم پاهاش رو انداخته بود روی هم

!توضیح-

:تا جایی که می تونستم نیشم رو باز کردم

پلیس های دردرساز

نمیشه بدون توضیح باشه؟-

!خیلی خب، تو هم می‌تونی قید ستوان شدن رو بزنی-

پست سی ونهم

بردیا

با آترینا داشتیم توی محوطه رستوران راه می‌رفتیم، دلم براش واقعا تنگ شده بود! محوطه بزرگ و قشنگی داشت

چرا نیومدی دانشگاه؟-

!داییم از آلمان برگشته به خاطر همین-

!مبارکه برگشتنشون-

.خواهش-

چرا گرفته‌ای؟-

.حالم گرفته شد از بس حالش گرفته بود

!هیچی، چیزی نیست-

پلیس های دردرساز

بردیا ابروهائش رو تو هم کشید

!هست، بگو تند زود سریع-

اجباری؟-

!دقیقا-

نمی‌دونست چرا در برابر حرف‌های بردیا بعضی مواقع کوتاه میاد؛ ناچار شروع کرد به تعریف

!با بابام دعوا شده، یعنی بابام دعوا کرده-

به خاطر همین تو همی؟-

!آره خب، آخه تا به چیزی میشه گیر میده به افسری-

!چه با حال، عین من-

آترینا متعجب برگشت سمت بردیا

واقعا؟-

!اوهم دقیقا-

!محوطه رستوران پر دار و درخت بود، من دستام رو پشتم بهم قلاب کرده بودم؛ آترینا هم دستاش توی جیب مانتوش بود

آترینا به سوال بپرسم؟-

پلیس های دردرساز

!آره حتما بپرس-

اون روز که برای اولین بار همدیگه رو دیدیم یادته؟-

با یادآوری اولین روز یک لبخند محو روی لبم شکل گرفت؛ واقعا قیافش موقع خوردن بستنی دیدنی بود

آره خب چطور؟-

اون روز گفتی تازه از خارج برگشتی درست؟-

!آره-

پس چرا لهجه نداری؟-

!واقعا برام سوال خیلی مهمی بود، قیافش شبیه پوکرفیس بود، منم نیشم باز

!خب پدر و مادرم هر دو ایرانی، توی خونه کلا فارسی حرف می زدیم! بیشتر دوستام ایرانی بودن-

!هر دومون تیکه دادیم به یه درخت، سر خوردیم نشستیم پای درخته، سرامون رو تکیه دادیم به تنه درخت

!آها، چه جالب-

!آسمون قشنگه،ها-

اوهوم، خیلی دوستش دارم تو چی؟-

پلیس های دردرساز

!من عاشقشم-

!می‌دونی من یه تلسکوپ خیلی بزرگ دارم-

!منم داشتم، الان دلم خواست گفتی-

!اگه می‌خوای برات بخرم-

نه، میگم داداشی بخره! تو هر شب باهات ستاره‌ها رو نگاه می‌کنی؟-

!آره، چون آرامش دارن-

!هر دومون داشتیم ستاره‌ها رو می‌دیدیم، چون اون قسمتی که ما بودیم همیشه گفت تاریکترین قسمت بود

!امشیم که ستاره بارون-

!اوهم، از اون شباس که فقط تا صبح باید به ستاره‌ها نگاه کنی-

!گل گفتی، دلم نمی‌خواد برم تو-

!منم دلم نمی‌خواد، آرامش داره آسمون-

آروم برگشتم سمتش

اوهم، میگم به نظرت ستاره‌ها چه شکلین؟-

اوم...به نظر من همه شکلی می‌تونن باشن-

پلیس های دردرساز

چه جالب! تاحالا باهاشون شکل ساختی؟-

آره، خیلی زیاد-

سرم رو گرفتم سمت آسمون پر از ستاره

سردت نیست؟-

آه خوبم-

سردت بود بگوها-

باش! یه سوال میگم تلسکوپت رو به خواهرتم میدی؟-

معلومه، بعضی وقتا با هم نگاه می‌کنیم-

چه قدر خوب! چه قدر خوبه که بیشتر اوقات خونه‌ای پیش خواهرت-

پاهام رو توی شکم جمع کردم

چطور؟-

آخه داداشیای من بیشتر اوقات یا دانشگاهن یا شرکت یا بیمارستان یا مطب یا باشگاه-

خب دست خودشون نیست که کار دارن-

پلیس های دردرساز

!قانع کننده بود-

!پاشو بریم تو-

!نه-

!بی خود! سریع ببینم تاریکه اینجا، نمیزنوم بگذارم تنها بمونی بدو سریع، هوام سرده-

!به زور از جا بلندش کردم

!اه بی، نمک! می خواستم بمونم-

!بی خود کردی می، خواستی تنها بمونی، فقط همین مونده بگذارم تنها بمونی-

!نزن خب، هرکول-

دفعه آخرته؟-

به روی خودم نیوردم که زیر لب به هرکول نصیبت کرد. دختره پرو

!باش-

!ولی هر چی که هست من این دختر رو می خوام، وقتی رفتیم تو دیدم داداش بزرگش به جوری داره نگاهمون می کنه

:اصلا دلم نمی خواست بره

!راستی آترینا-

پلیس های دردسرساز

بله؟-

!ع چیزه میگم فردا که میایی؟ تیراندازی داریم-

!او هوم میام-

!خب پس فعلا-

!فعلا-

!بعد از خداحافظی سریع رفت پیش خانواده اش منم رفتم پیش بچه ها

:پست چهلم

:بردیا

.با بچه ها روی تخت نشسته بودیم منم بد جور دلم هوس قلیون کرده بود، رو کردم سمت بچه ها

کی پایه ی قلیونه؟-

:پدرام در حالی که داشت موهاش رو می بست رو کرد ستم

.جرات داری بکش-

پلیس های دردرساز

چرا جرئت نداشته باشم؟-

چون دقیقا آترینا اون طرف داره نگاهت می‌کنه-

داشتم آترینا رو نگاه می‌کردم که به همراه چند نفر اومدن سمت ما، با تعجب داشتم آترینا رو نگاه می‌کردم؛ آترینا رو کرد سمت من

چیزی شده نگاه می‌کنی؟-

نه می‌خواستم بدونم چی شده اومدین این طرف؟-

آخه داداشام با دایی اینام رفتن، ما هم حوصلمون سر رفته، اومدیم پیش شما-

نیما چهار زانو نشسته

میشه معرفی کنید آترینا خانوم؟-

نخیر نمیشه-

چرا؟-

چون که دلم نمی‌خواد-

نفسم رو آروم بیرون فرستادم، پسری که سمت راست آترینا ایستاده بود رو کرد سمت بقیه

ببخشید امروز آترینا از روی اون دنده بلند شده-

آترینا آروم روش رو کرد اون طرف، آروم رو کردم سمت آترینا

پلیس های دردرساز

چی شده آترینا؟-

هیچی حوصلم سر رفته، حوصله معرفی کردنم ندارم-

نیما رو کرد سمت راشا

میگم می‌دونید چرا آترینا با من بد شده؟-

پسری که پشت سر آترینا ایستاده بود رو کرد سمتم

امروز آترینا به قول راشا از روی اون دنده بلند شده، من خودم معرفی می‌کنم-

بعد از آشنا شدن فامیل‌های آترینا، همه دور هم روی دو تا تخت که بهم وصل شده بود نشسته بودیم

آترینا اخم‌هاش زمین رو جارو می‌کرد، نمی‌تونستم ببینم ناراحتیش رو

رو کردم سمت راشا

راشا جان با اجازتون میشه با آترینا صحبت کنم؟-

این چه حرفیه، بفرمایید-

هر دومون از روی تخت بلند پایین اومدیم؛ وقتی از بچه‌ها دور شدم رو کردم سمتش

پایه هستی یه کاری انجام بدیم هم حوصله تو بیاد سر جاش هم من؟-

پلیس های دردرساز

بعد از کمی فکر کردن با ذوق برگشت سمت

معلومه پایه ام-

خب پس، بیا به شرط بگذاریم-

چه شرطی؟-

اگه هر کدوممون نتونستیم کمتر از سه تا ته دیگ برداریم، باید اون یکی رو دعوت کنه ناهار، قبول؟-

نمی دونم چرا همچین شرطی گذاشتم، فقط می دونم به حرف دلم گوش کردم؛ دلی که این روزها زیادی دلتنگ میشه، حتی فکرش رو هم نمی کردم قبول کنه

قبول، ولی از کجا برداریم؟-

"با به لبخند رو کردم سمت دری که روش نوشته شده بود" ورود افراد متفرقه ممنوع

پست چهل و یکم

آترینا

با دیدن نوشته روی در نیشم تا بنا گوشم کش اومد، با خنده برگشتم سمت بردیا

پایه ام، هر کی تونست ته دیگ بیشتری بخوره اون برنده است-

بردیا دست هاش رو گذاشته بود پشتش

پلیس های دردرساز

قبول، هر کسی باخت باید اون یکی رو ناهار دعوت کنه.

با ذوق دستهام رو بهم کوبیدم و به سمت در آشپزخانه رستوران حرکت کردیم

آروم در آشپزخونه رو باز کردیم بردیا پشت سر من بود، چون همه سر کار خودشون بودن هیچ کسی حواسش به ما دو تا نبود داخل آشپزخونه شدیم؛

جلوی در ایستاده بودیم که بردیا سرش رو آورد کنار گوشم

بریم سمت راست؟-

چرا اون طرف؟-

چون دو تا دیگ بزرگ اونجا هستن، بریم ببینیم چی هستن-

قبول بریم-

آروم به سمت دیگهایی که سمت راست بودن قدم برداشتیم، واقعا آشپزخونه بزرگی بود

چند نفری در حال شستن ظروف بودن،

شعله ای اجاقی که دیگها رو روش گذاشته بودن واقعا زیاد بود، در حدی که نمی شد در دیگ رو برداری

هر دومون جلوی دیگ ایستاده بودیم

به نظرت چی کار کنیم؟-

پلیس های دردرساز

اوم، میگم بیا آروم در دیگ رو باز کنیم ببینیم چیه؟-

قبول-

با دستگیره‌ای که سمت چپ دیگ قرار داشت دو تایی با هم درش رو برداشتیم که بخار غذا خورد توی صورتمون و باعث شد در دیگ از دستمون بیوفته روی زمین، بعد از گذشت چند ثانیه تا اومدیم محل رو ترک کنیم دست بردیا خورد به پارچ آبی که نزدیک دیگ بود و همش خالی شد داخل خورش

بردیا رو کرد سمت

بیا بریم تاکسی نیومده-

هنوز حرکت نکرده بودیم که صدای دو نفر بلند شد؛ سریع محل حادثه رو ترک کردیم

با عجله به اون سمت آشپزخونه رفتیم و پشت یخچال قایم شدیم که چشم افتاد به اجاق گاز که روش کفگیر بود، آروم رفتم سمتش وقتی مطمئن شدم برنجه دستم رو آروم برای بردیا تکون دادم

پست چهل ودوم

آترینا

هر دومون از فرصت استفاده کرده‌ایم و تا کمر خم بودیم داخل دیگ، در حال خوردن ته دیگ سوم بودم که احساس کردم کسی پشت سرمون ایستاده

پلیس های دردمساز

سرم رو برگردوندم که دیدم بردیا لبهاش پره از ته دیگه و با چشمهای گرد داره پشت سر من رو نگاه می‌کنه، آروم صاف ایستادم وقتی روم رو برگردوندم، دیدم یه مرد حدود چهل و پنج یا شش ساله با کت و شلوار سرمه‌ای رنگ با اخم‌های تو هم داره نگاهمون می‌کنه.

هر جوری بود لقمه‌ام رو قورت دادم و تا جایی که می‌شد نیشم رو باز کردم.

مرد با جدیت تمام رو کرد سمت ما دو تا

میشه بدونم شما دو تا این جا چی کار می‌کنید؟-

من و بردیا داشتیم بهم نگاه می‌کردیم، بردیا با نیش باز رو کرد سمت مرد که بهش می‌اومد صاحب رستوران باشه

ما دو تا هم نمی‌دونیم، شما می‌دونید؟-

قبل از این که به نگهبان بگم بیرونتون کنه، خودتون برید بیرون، منتها از در اصلی-

قبل از این که حرف دیگه‌ای بتونه بزنه سریع از همون دری که اومده بودیم زدیم بیرون، بیرون اومدن همانا و روبه‌رو شدن با پدرا همانا.

بابا با اخم‌های تو هم داشت نگاهم می‌کرد که چند باری پشت سر هم آب دهنم رو قورت دادم، از بابا بدتر رادوین بود

سمت راست بابا یه آقای به هم سن و سال بابا فقط شبیه به بردیا ایستاده بود؛ مطمئن شدم پدرشه چون نیشش بد جوری باز بود

بعد از پرداخت خسارت به صاحب رستوران، من با ماشین رادوین و ادوین برگشتم خونه، چون به شدت جون دوست بودم نمی‌خواستم به این زودی جوون‌مرگ بشم

پلیس های دردرساز

توی راه ادوین و رادوین با اخم های تو هم در حالی که رگ گردنشون بیرون زده بود سکوت کرده بودند؛ دایی هم که اوضاع رو
و خیم دیده بود همراهمون اومد

آترپسا جیم زده بود توی ماشین بابا که گزارش کار بهم بده ولی از شانسن خوبم قبل از این که سوار ماشین بشم ادوین گوشی رو ازم
گرفت

خدا به خیر بگذرونه خونه رو، از اون وقتی هایی بود که نمی تونستی بدون اجازه بابا حتی نفس بکشی

هنوز پامون به خونه نرسیده بود؛ بابا عصبانیتش فوران کرد، فقط خداروشکر داداشای گلم به دادم رسیدن

رادوین رو کرد سمت بابا

بابا خواهش می کنم یه دقیقه آروم باشین-

آروم باشم؟ چه طوری آروم باشم؟-

همچین بابایی داد می زد که چهار ستون بدنم لرزید

مامان رفت سمت بابایی

امیرجان آروم باش-

چه طوری آروم باشم؟ هان؟ تو بگو فاطمه چه طوری می تونم آروم باشم از دست این-

آترینا غلط کرد، آروم باش-

چه طوری؟ هان؟ آروم باشم؟ همیشه به خدا که همیشه-

پلیس های دردرساز

!تحویل بگیر آترینا خانوم، این حال و روز باباته، بازم ادامه بده به این کارات، فکر می‌کنه بچه دو سالس-

!حیف، اگه بچه دو ساله بود، باز حرف حالیش می‌شد-

:دایی قباد که پشت سر من ایستاده بود رو کرد سمت مامان

!خواهر گلم، آترینا شیطونه، دست خودشم نیست، کودک درونش فعاله بچه-

!غلط کرده-

!چشم، شما همین یه دفعه رو کوتاه بیا، امیرپاشاخان لطفا همین یه دفعه رو-

!نمی‌تونم، چه قدر بگذرم؟ هان؟ چه قدر هیچی نگم؟ بچه نیست 19 سالشه-

!خودتون می‌گید 19 سال، به خدا تازه اول جونیشه-

!اگه این وضع می‌خواد باشه، همین فردا می‌فرستمش سوئد-

آب دهنم رو آروم قورت دادم باورم نمیشد بابا بخواد بفرسته من رو سوئد

:ادوین رو کرد سمت بابا

.بابا! یعنی چی اخه؟ یه غلطی کرده پاشم وایمیسته، تموم شد! همین-

جدی؟-

:رادوین کلافه رو کرد سمت من

پلیس های دردرساز

!نمی‌دونم چی بگم واقعا-

!تو فقط به بار دیگه از این غلط بکن من می‌دونم و تو-

معمولا اشکم دیر در می‌اومد، یا اصلا گریه نمی‌کردم ولی امشب بد جور اشکم داشت در می‌اومد، دلم گرفته بود از دست بابا و
!مامان

مگه چی کار کردم؟ حالا فووش دو تا داد دیگه نه این طوری که بابایی بخواد من رو بفرسته پیش آقاجان(پدر باباش)والا اون طوری
!که خان‌عمو از کارای بابا تعریف می‌کنه به نظرم خیلی بچه ارومیم

!اون طوری که باباجون از کارای مامان تعریف می‌کنه به خودم امیدوارم میشم! مگه دست منه کودک درونم فعاله

!خواهش می‌کنم بابا، به نظر من بسشه همین قدر-

:بابا ایستاد روبه‌روم، قفسه سینش از فرط عصبانیت بالا و پایین می‌رفت

آشپزخونه به درک، اون پسر کی بود باهات؟-

:راشا هم با مامان اینا برگشته بود

!عمو اون پسر هم دانشگاهیش، به غیر از اون با من و حسامم دوسته-

از کجا؟-

!توی باشگاهی که میرم اونم هست-

!دمش گرم واقعا

پلیس های دردسرساز

مامان در حالی که داشت لیوان آب قند رو برای بابا بهم می‌زد

!از دست شماها-

نمی‌دونم این اخلاقم خوبه یا نه! ولی هر وقت یکی دعوا می‌کنه یا سرم داد می‌زنه سرم کلا میره توی یقم

!با ناخونام ور میرم، دلمم زیر و رو میشه، بعدشم معده درد می‌گیرم، چون اصلا به اینجور چیزا عادت ندارم

:بابا با جدیت تمام رو کرد سمت

من این حرفا حالیم نیست، بخواد یه بار دیگه تکرار بشه این کارا، دانشگاه، کلاس موسیقی هر چی، همه چی تموم، فرداش میره - سوئد

:ادوین آروم رفت سمت بابا

!بابا، الان عصبانی هستین بعداحرف بز نیم بهتره-

...حالم داشت بهم می‌خورد از معده درد، معمولا دو یا سه دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید دعوا بابایی! ولی این دفعه

:رادوین اومد سمت من

!آترینا! برو تو اتاقت-

نمی‌تونستم از جام تکون بخورم؛ مطمئن بودم تکون بخورم حالم بد میشه

!آترینا! ببینم آجی-

پلیس های دردرساز

!اومد نزدیکم، از صدای قدماش تشخیص دادم، دستم رو آروم گرفتم، دستام عین گوله تگرگ بود

!آترینا خوبی؟ خواهی من رو ببین-

!آروم سرم رو آورد بالا، چشمام پر از اشک بود، با حرف ادوین اشکام راه خودشون رو پیدا کردن

!ببینم، چرا چشات اشکیه؟ دورت بگردم من، بیا بغلم-

!آروم بغلم کردم، بردتم بالا، سرم رو روی سینش گذاشتم اشکام راه خودشون رو کاملا پیدا کردن

!وقتی رسیدیم بالا، آروم گذاشتم روی تخت خودش و کنارم نشست، خودم رو انداختم توی بغلش و زدم زیر گریه، هق هقم بلند شد

!خواهی، بابا عصبانی بود یه چیزی گفت، به خاطر داداشی آروم باش-

!هر چی می گفت آروم نمی شدم، مثل بچه ها فقط بغل مامان آروم می کرد

!بردیای چی کار می کرد، اون که نمی تونست گریه کنه، کسی هم نبود بغلش کنه

:پست چهل وسوم

:آترینا

!هر طوری بود آروم شدم، نمی دونم چه قدر گذشت؛ فقط می دونم پیراهن ادوین خیس بود از اشکام

پلیس های دردرساز

!ادوین:دادشی فدات بشه

آترینا:تقصیر منه؟ شیطونم؟

!از گریه زیادی صدام گرفته بود

!ادوین:نه گلم، آرام باش درست میشه

!در اتاق باز شد، بوی عطر رادوین اومد بعدش صدای راشا

!راشا:آترینای شیطونم

!رادوین:بیا گل من آب قند بخور بهتر میشی

!آترینا:نمی‌تونم

!راشا:چرا نمی‌تونی وروجک؟

!آترینا:معدم تیر می‌کشه

!ادوین:شوخی می‌کنی دیگه؟

!آترینا:نه، داره می‌سوزه

!ادوین:برو زنگ بزن دکتر رادوین

پلیس های دردرساز

رادوین: پس تو اینجا چی کاره‌ای؟

!ادوین: نمی‌تونم، اصلا حواسم جمع نیست، فقط برو تا معده‌ش بدتر نشده

!راشا: من میرم

!راشا رفت پایین زنگ بزنه دکتر بیاد، ولی به نظر من مهم نبود خوب می‌شد

رادوین: آجی یه سوال؟

آترینا: چی؟

!ادوین: رادوین وقت گیر آوردی تواما! آخه الان وقت سوال کردن با این رنگ و روی این؟ همه بدنش بخره

!رادوین: خودم می‌دونم ولی باید بدونم

آترینا: چی؟

!حدس می‌زدم راجع به چی باشه

رادوین: پسره که باهات بود کی بود؟

!آترینا: دعوا می‌کنی

!رادوین: غلط بکنم خواهری

!آترینا: می‌دونم دعوا می‌کنی

پلیس های دردرساز

!ادوین:اون پسره دوست داره آترینا

آترینا:چی؟

!رادوین:راست میگه، قبل از این که برن، اومد به من و ادوین گفت

آترینا:چی گفت؟

!ادوین:اول جواب سوال

!آترینا:اسمش بردیاس، بردیا شفيعی

!رادوین:وقتی که بابا اون طور داشت نگات می کرد معلوم بود نگرانته! فقط نمی دونست چی کار بکنه

!آترینا:چی بهت گفت

!ادوین:گفت نگذارم اتفاقی بیوفته؛ من و رادوینم چیزی بهت نگیم، چون خودش می دونه حس من و رادوین چیه

!رادوین:ولی نمی دونست که خواهری من زندگیمه

!ادوین:به همین راحتی هم شوهرت نمیدیم

!آترینا:کی خواست شوهر کنه

!ادوین:خجالت بکش، جلوی داداشات از شوهر حرف نزن بی ادب

پلیس های دردرساز

!آترینا:باش

!رادوین:آفرین

ادوین:معدت بهتره؟

!آترینا:نه، سوزشش بیشتر شده

!رادوین:نمی‌دونم راشا کجا مونده،پا شو آب قندت رو بخور بهتر میشی

!آترینا:می‌دونم بخورم حالم بد میشه

!در اتاق یهو تق باز شد، پشت بندش صدای آتریسا اومد

آتریسا:آجی؟ چی شدی؟

.سریع اومد پیشم سرش رو گذاشت روی دستم

!آترینا:هیچی خوفم

!آتریسا:رنگت پریده

!ادوین:علیک سلام

!آتریسا:سلام، وقت ندارم، خواهریم حالش بده هیس

.رادوین:چشم! بداخلاق

پلیس های دردرساز

آتریسا: خودتی! چرا آب قندت رو نخوردی؟ رادوین بهت نداد؟

!آترینا: فدات بشم معدم درد می‌کنه

!آتریسا پا شد نشست، پس بگو چرا راشا سه ساعته داره من من می‌کنه و حرف بزنه

!الان خودم میرم به مامان میگم

!ادوین: عع، نه! صبر کن خود راشا میگه

!آتریسا: باش، ولی باید آترینا آب قندش رو بخوره

!آترینا: حالم بدتر میشه

ادوین: کجای معدته؟

!آترینا: همیشه، انگار یکی داره هی سیخ فرو می‌کنه توی معدم! درد می‌کنه

رادوین: چی کار کنیم؟

!ادوین: الان واقعا مغزم کار نمی‌کنه

!رادوین: از دست تو

ادوین: انقدر حرف نزن، پاشو برو از توی کیفم یه شربت گیاهی هست بردار بیار! بدو

پلیس های دردمساز

آترينا:نمی خورم تلخه

ادوين:به جهنم بهتر ميشی

آترينا:نمی خوام

ادوين:آتريسا برو ايران دخت بگو اگه زيره سبز داريم براي آترينا بده! بدو

آتريسا:باش

آترينا:از دست تو، آيبي معدم

معدم داشت می ترکيد از درد

ادوين:از دست تو، چرا انقدر لوسی آخه؟ آخه کی با دو تا داد به اين حال و روز ميوفته؟ هان؟

آترينا:معدم

ادوين:من رو ببين، آترينا

ادوين:بيا داداش اينم شربت

سريع درش رو باز كرد و مقداری از شربت رو ريخت داخل درش، هر جور بود به خوردم داد

آترينا:وايی تلخه

ادوين:يه ذره از اين آب قند بخور

پلیس های در دسرساز

ایه نره خوردم، بعد از چند دقیقه آرام شدم

هنوز در باز نشده بود که سریع دویدم سمت دستشویی

ادوین: آترینا، چی شدی؟

نمی‌دونم چرا وقتی بابا می‌دونه انقدر معدم حساسه همچین کاری می‌کنه

پست چهل و چهارم

آترینا:

وقتی چشمم رو باز کردم اولین چیزی که دیدم بادکنکای صورتی هیدروژنی بود

بعد از چند دقیقه وقتی از جام بلند شدم از چیزی که می‌دیدم شاخام زد بیرون، کل دکور اتاقم عوض شده؛ همش شده بود صورتی،
!کیتی، سیندرلا، پاتریک

داشتم اتاقم رو آنالیز می‌کردم، مطمئنم کار بابایی بود! در اتاقم باز شد، مطمئنم فکر کردن خوابم، تا در باز شد بوی عطر بابایی اومد،
!منم سریع دراز کشیدم که فکر کنه خوابم؛ چشمم رو سریع بستم، مطمئنم متوجه نشده بود نشستم با این همه بادکنک

بعد از چند دقیقه صدای بابایی رو شنیدم

بابا: شیطونکم نمی‌خوای بلند بشی؟

پلیس های دردرساز

با بالا پایین شدن تخت متوجه شدم بابایی نشست روی تخت، آرام موهام رو نوازش می کرد

بابا: ببخشین و روجکم سرت داد زدم، اعصابم از چیزه دیگه ای خورد بود و روجک

خیلی دلم می، خواست ببینم بابایی از چی اعصابش خورد بود که این طوری داد زدن

آخه بابایی اصلا داد نمی زنه، وقتی هم که بخواد دعوا کنه اصلا داد نمی زنه

بابا: می دونم بیداری شیطونکم، آشتی می کنی با بابایی؟

انتونستم چشمام رو بسته نگه دارم، لای چشمام رو آرام باز کردم، بابا دقیقا رویهروم بود

بابا: قربون چشمات برم من، چرا انقدر خوابیدی عشق بابایی؟

آترینا: باهات قهرم

بابا: حق داری عزیزم

آترینا: از چی اعصابت خورد بود؟

بابا: اول آشتی تا بعد بهت بگم

آترینا: آشتی نمی کنم

بابا: پس من این سوییچ رو به کی بدم؟

آترینا: سوییچ چی؟

پلیس های دردرساز

بابا: اول آشتی

بابایی خودم بود، از من یاد گرفته بود

آترینا: باشه قبول آشتی

بابا: حالا شد، تا بوس ندی نمیگم سویچ چیه

آروم دو طرف صورتش رو بوسیدم بابایی هم پیشونیم رو بوسید

بابا: سویچ موتور

یعنی همچین از جام پریدم که کل تخت صدا داد

آترینا: چی؟ موتور؟

بابا: بله چطور؟

آترینا: هیچی عاشقتم بابایی

همچین پریدم بغلش که مهره های کمرش صدا داد

آترینا: ماله خود خود خودم؟

بابا: بله، ماله خود خود خودت

پلیس های دردرساز

آترینا: حالا بگو چرا عصبانی بودی؟

بابا: هیچی، آقا جان گفته بودن شماها رو بفرستم پیششون سوند

آترینا: جدی؟

بابا: بله و روجکم

آترینا: برم موتور سواری؟

بابا: فقط به یه شرط؟

آترینا: چی؟

بابا: با لباس مخصوص خودش، در ضمن بی جنبه بازی هم در نمیاری

آترینا: قول قول قول قول

بابا: معدت بهتره؟

آترینا: عالیم

بابا: از دست دختر لوس خودم، تا یه ذره از آرامشش بهم می ریزه معدش درد می گیره، فقط کافیه یه ذره استرس بگیره

آترینا: دختر خودتم دیده

بابا: آخه من از دست این خان عموی تو چی کار کنم؟

پلیس های دردرساز

آترینا: چطور؟

بابا: هیچی، فقط داشتن کله بنده رو می‌کنندن چرا لوسم رو دعواش کردم، آشپزخونه یه رستوران رو به همکاری کسی دیگه ریختن
!بهم

!اصلا به روی خودم نیاوردم منظور بابا، بردیا بود

!آترینا: انقدر کیف داد

!بابا: بله، خسارتشم من دادم

!آترینا: عیب نداله من لقمه موتورسواری

!سریع از روی تخت پریدم، یهو یادم اومد امروز کلاس داشتم

"ولی واقعا جای داداشای گلم خالی بود که بگن "آترینا این چه طرز حرف زدنه؟"

.آترینا: وای

بابا: چی شد بابایی؟

!آترینا: کلاس داشتم امروز

.بابا: کنسل شد

آترینا: از کجا می‌دونی؟

پلیس های دردرساز

بابا: دوستت پریناز، زنگ زد خونه

آترینا: آها! خب من رفتم

طبق گفته‌ی بابایی لباس مخصوص خودش که روی مبل گذاشته بودن رو پوشیدم، کلاهم دستم گرفتم، سویچ موتورم برداشتم رفتم
پایین

آروم بدون سر و صدا رفتم توی حیاط، از ماشین ادوین و رادوین فهمیدم که خونن

آتریساً هم حتما مدرس، یه موتور سفید دقیقا وسط حیاط بود که سویچش دست خودم بود! به گواهینامه موتورم که دستم بود نگاهی
انداختم، چه قدر عکس خوشگل بود، قبل از این که بیام پایین بابایی گواهینامه موتورم رو داد دستم، نمی‌دونم چطوری گرفته! ولی
مهم اینه که الان گواهینامه دارم

اسریع رفتم سوار موتورم شدم، د برو که رفتیم

:هنوز از در خونه بیرون نرفته بودم که دیدم گوشیم داره زنگ می‌خوره، با دیدن شماره پریناز با نیش باز تماس رو وصل کردم

آترینا: به پریناز جونم! خوبی؟

پریناز: اوهوم، آترینا بیا تل بردیا کارت داره، بابا شماره هم‌دیگه رو بگیرد انقدر من و آقامون رو بد خواب نکند

آترینا: بچه پرو، حالا یه کار می‌کنیدها، برو بخواب ایش

بعد از قطع تماس سریع رفتم تلگرام

بعد از هماهنگ کردن، طبق قراره دیشب به سمت رستورانی که بردیا آدرسش رو فرستاده بود حرکت کردم

پلیس های دردرساز

طبق قرار دیشب من بردم و بردیا باخت، پس باید ناهار امروز رو اون مهمون کنه

سریع گوشیم رو از جیبم بیرون آوردم یه زنگ به خونه زدم، بعد از اون هم با پریناز هماهنگ کردم که اگه کسی زنگ زد بگه با همیم.

پست چهل و پنجم

بردیا:

!میخواستم کله خودم رو بکنم، یعنی اگه از جام بلند می شدم کسی رو که باعث شده خوابم بهم بخوره یه فصل کتک می زدم

!بردیا: زهرمار، بزار بکیم

!با صدای نیما ده متر از جام پریدم

نیما: درد، عاشق چشم و ابروت نیستم، پاشو ببینم لنگ ظهره! مگه تو کلاس نداری؟

بردیا: تو این جا چی کار می کنی؟

نیما: من؟

چرا قیافش شبیه پوکرفیس شده؟ اصلا چرا من روی کاناپه خوابیدم؟ چرا پتوی خودم روم نیست؟

پلیس های دردرساز

بردیا: راستش رو بگو نیما من رو دزدیدی؟

نیما: پدرام بیا این رو جمع کن داره هذیون میگه

پدرام از جای اومد بیرون، فکر کنم آشپزخونه بود، مثل همیشه موهاش دورش ریخته بود؛ یه لیوانم دستش بود، داشت همش می زد

بردیا: اون چی دستت؟

پدرام: به این (به لیوان توی دستش اشاره کرد) میگن چایی، حالا هم پاشو لنگ ظهره

بردیا: یه لحظه، من کجام؟

نیما: بردیا! سالمی؟

پدرام: همیشه همینه باید ری استارت بشه! صبر کن حل میشه

نیما: نهج نهج، دیوانه

چهار زانو نشستم روی کاناپه پتومم بغل کردم، داشتم فکر می کردم من اینجا چی کار می کنم؛ انگشت اشارم رو گذاشته بودم روی چونم
!به حالت فکر کردن

!بهبو کل ماجرای دیشب یادم امد! وای آترینا

بردیا: وایی، آبی

!گورمپ" از روی کاناپه افتادم زمین، کل هیكلم له شد، عین كتلت له شده بودم"

پلیس های دردرساز

!بردیا: نیما تو روحت

!نیما: به من چه تو ناقصی

!از جام پا شدم پتو رو پرت کردم سمت کاناپه رفتم سمت سرویس بهداشتی

!از سرویس که اومدم بیرون رفتم سمت آشپزخونه، بابا دیشب به خاطر گندکاری از خونه پرتم کرد بیرون

!منم مجبور شدم پیام خونه مجردی نیما

!پرهام: بردیا کجایی؟

!بردیا: هان؟ من؟

!نیما: نه پ من

!بردیا: هیچی بابا

!پرهام و پدرام کلا اینجا پلاس

!بردیا: چایی می خورین بریزم؟

!پدرام: نه برای خودت بریز

!برای خودم توی لیوان سرامیکی سفید که روش عکس اسکلت مشکی بود ریختم، رفتم نشستم پشت میز

!پرهام: مگه کلاس نداری تو؟ ساعت 11

پلیس های دردرساز

بردیا: ندارم، علی صبح زنگ زد گفت کلاس تعطیله استادم نمیداد، به خاطر همین منم گرفتم خوابیدم

پدرام: از مامانت اینا خبر نداری؟

!چون داشتم چاییم رو می‌خوردم نمی‌تونستم جوابش رو بدم، ابرو هام رو به نشونه نه انداختم بالا

پرهام: خدایی به سوال؟

بردیا: چی؟

پرهام: واقعا فازتون چی بود آشپزخونه رستوران رو ریختین بهم؟

یاد قیافه آترینا افتادم وقتی داشت ته دیگ رو با چه اشتهایی می‌خورد، ته دلم ضعف رفت برایش! یعنی دیدنی‌ترین لحظه سال بود

بردیا: یعنی نمی‌دونی چه قدر کیف داد که، اصلا نمی‌دونی اون ته دیگ چه قدر مزه داد بهم که، تا حالا ته دیگ انقدر بهم مزه نداده!
!بود

!نیما: از دست رفتیا

!بردیا: خیلی وقته

پرهام: چرا بهش نمیگی؟

!بردیا: الان نه، به موقعش

پدرام: چرا الان نه؟

پلیس های دردرساز

!بردیا: چون آماده نیستم! به موقعش نوکرشم هستم

!پرهام: خب پس رفتی قاطی مرغا

!بردیا: درست حرف بزن پسره نر

!نیما: اصلا حقت بود از خونه پرتت کردن بیرون

!بردیا: اینا به جهنم، پروانه چی کار می‌کنه به نظرتون؟ امروز صبح قبل از این که بره مدرسه باهانش حرف زد

!پرهام: هیچی رفته مدرسه

!بردیا: آخه حوصله مدرسه رفتن نداشت! آقا اصلا من برم منت‌کشی، نمی‌تونم

نیما: چی رو نمی‌تونی؟

!بردیا: خواهریم حالش بده، اون وقت می‌گه چی رو نمی‌تونی بای

!از جام پا شدم رفتم سمت لباسام، همون دیشبی بود، کتم رو تنم کردم سوییچ و کیف پولم رو برداشتم

!بردیا: بر و بچ فعلا همگی

!پدرام: فعلا داداش

!در رو بهم زدم سوار آسانسور شدم رفتم پارکینگ

:پست چهل وششم

بردیا

واقعا دلم برای خونه تنگ شده بود، بعد از یک ساعت و خورده ای که پشت در الاف بودم بالاخره بابا اجازه ورود به خونه رو بهم داد

ولی جدی هیچ کجا اتاق آدم نمیشه

روی تخت برای خودم دراز کشیده بودم، واقعا کیف می داد کسی کاری بهت نداشته باشه؛ البته بعد از دو ساعت تمام منت کشی از مادر گرام و پدر گرامی

گوشیم رو برداشتم رفتم توی اینستا، اوه چه خبره دو تا از بچه ها تگ کرده بودن، سه تای دیگه زیر دو تا عکس تگم کرده بودن، یکی از عکسا منظره بود، یکیشم اسم و سن رو می خواست، منم در کمال پرویی کامنت گذاشتم "به توجه مگه فضولی؟" اسم کسی رو هم که پست رو گذاشته بود رو تگ کردم

رفتم توی صفحه اصلی چند تا عکس اول رو لایک کردم، بی خیال بقیش شدم، رفتم یه دونه عکس از خودم و علی و محمد گذاشتم که توی دانشگاه بودیم

بچه ها رو هم زیرش تگ کردم

حوصلم سر رفت از بس توی اینستا بودم، از برنامه خارج شدم رفتم توی آهنگام، بعد از پنج دقیقه گشتن آهنگ مورد نظرم رو پیدا کردم پلی کردم، صداشم تا آخر زیاد کردم

زیباتر از تو پیدا نمیشه

من بی قرارم بی قرارم تا همیشه

وقتی می خندی قلبم می لرزه

پلیس های دردسرساز

ناخودآگاه یاد آترینا افتادم یاد خنده هاش

عشق تو بیشتر از کل دنیا برام می ارزه

خدایا! عاشق آترینام

موندن تو آرزوم وقتی چشمامت رویهروم

میشه مال من بشه؟

زندگیم رو دست تو میدم نری

ای دیوونه عشق من یه آسمون

دستای تو مهربون از همه زیباتری

!زیباتر از آترینام، مگه وجود داره؟ مگه هست اصلا

موندن تو آرزوم وقتی چشمامت رویهروم

زندگیم رو دست تو میدم نری

ای دیوونه عشق من یه آسمون

دستای تو مهربون از همه زیباتری

پلیس های دردرساز

وقتی هستی سختی نیست

وقتی آترینا باشه، سختترین کار دنیا میشه آسونترین

مغزی ردی نیست قلبی زخمی نیست

خبری از موزیک دیس میس نیست

شب و روز توی خونه نشستم

کارم دل این و اون شکستن

ولی اگه تو باشی من تا تهش هستم

خط می کشم دور همه آدما رسما

از دستم هیچ وقت ناراحت نشو اصلا

من هیچ وقت تو رو ناراحت از قصد نکردم

یه کاری خواستی دست دست نکردم

بات سر چیزای الکی بحث نکردم

حتی وقتی نبودیم جای خالیت و با هیشکی عوض نکردم

این عاشقی رو مدیونت هستم

پلیس های دردسرساز

با تو که باشم هر جایی میام نباشی خستم

...وقتی نباشی جایی

روزای هفته با تو قشنگه

وقتی نباشی حتی یه ساعت دلم چه تنگه

موندن تو آرزوم وقتی چشمات روبهروم

زندگیم رو دست تو میدم نری

ای دیوونه عشق من یه آسمون

دستای تو مهربون از همه زیباتری

موندن تو آرزوم وقتی چشمات روبهروم

زندگیم رو دست تو میدم نری

ای دیوونه عشق من یه آسمون

دستای تو مهربون از همه زیباتری

(آهنگ از همه زیباتری مهدی جهانی و علی شمس)

پلیس های دردمساز

با تموم شدن آهنگ از قسمت موزیک اومدم بیرون، موبایلم رو پرت کردم روی میز تحریرم،

بالشم رو کشیدم توی بغلم، خرسی که روی تختم بود رو برداشتم گذاشتم زیر سرم

دلم برای آترینا تنگ شده، یعنی چی شده بعد از اون شب؟

چه بلایی سرش اومد؟ نکنه پدرش دعواش کنه؟ نکنه برادرش سرش داد بزنن؟

!حتی با فکر کردن با این چیزا هم موهای تنم سیخ می‌شد، هیچ کسی حق نداره صداش رو سرعشق من بلند کنه

واقعا دلم براش تنگ شده بود، نمی‌شد الان پیشم بود؟ با هم می‌گفتیم و می‌خندیدیم؟

!وقتی آترینا هست همه چی قشنگ میشه، حتی بی‌نمکترین کارا

.با فکری که به ذهنم رسید سریع گوشیم رو برداشتم به آترینا توی تلگرام یه پی ام دادم ولی آف بود

.سریع زنگ زدم به علی، بوق یکی مونده به آخر جواب داد

.علی: بردیا خفت می‌کنم، بنال

.بردیا: بی‌تربیت الان وقت ندارم ارشادت کنم؛ میگم علی جون

علی: بگو چی کار داری؟

.بردیا: فدام بشی، میگم علی یه زنگ بزن به پریناز بگو به آترینا بگه بیاد تل

علی: خودت فهمیدی چی گفتم؟

پلیس های دردرساز

بردیا: آره، بدو دیگه اه

سریع تماس رو قطع کردم، پنج چهار دقیقه بعد دیدم آترینا پی ام داده

بعد از هماهنگ کردن طبق برنامه دیشب سریع باهش قرار گذاشتم رستوران نهار

فکر نمی کردم آترینا قبول کنه، وقتی قبول کرد انگار دنیا رو بهم دادن

سریع با نیما و پدارم هماهنگ کردم از خونه راه افتادم به سمت رستوران

پست چهل و هفتم

بردیا

بعد از نیم ساعت خودم رو باموتور رسوندم به رستوران مورد نظر، سریع موتورم رو پارک کردم؛ داشتم دور اطراف رو دید
می زدم که چشمم اندازه نعلبکی شد، باورم نمی شد آترینا باشه که از موتور سفید رنگ که بی شباهت به موتور من نبود پیاده شد

سریع به سمتش قدم برداشتم

بردیا: آترینا

وقتی برگشت شکم به یقین تبدیل شد، چند تا نفس عمیق کشیدم تا به خودم مسلط باشم

آترینا: سلام، کی رسیدی؟

با حرص رو کردم سمتش

پلیس های دردرساز

بردیا: الان رسیدم

آترینا با تعجب داشت نگاهم می کرد با اون چشم هایی که یک دنیا حرف داشت

آترینا: همیشه بدونم چرا یه جوری نگاهم می کنی؟

نتونستم چیزی نگم

بردیا: از کی تا حالا دخترا سوار موتور میشن؟

آترینا: آهان موتور رو میگی، این رو بابایی برام خریده که دعوای دیشب رو از دلم در بیاره، خب منم که همیشه سوار نمیشم، الان گفتی بیا ناهار بریم بیرون، منم می خواستم سریع برم، به خاطر همین با موتور اومدم

محوش شده بودم، مگه میشه این همه زیبایی یک جا جمع بشه؟ خدایا کی می تونم بهش بگم شده ملکه می ذهنم؟

باورم نمی شد به خاطر این که من رو ببینه با موتور اومده که سریع برسه

بردیا: منم به خاطر همین با موتور اومدم، حالا میشه بریم داخل؟ مردیم از گرسنگی

آترینا: دور از جون، بریم، فقط من الان بگم آبگوشت نمی خورم

اول یه حیاط بود به عنوان پارکینگ ازش استفاده می کردن و بچه ها هم سر حوضی بودن که وسط حیاط قرار داشت، بعد یه ساختمون بود

وقتی رفتیم توی ساختمون اول پذیرش بود، دقیقا بغل پذیرش پله می خورد می رفت بالا

ارو به روی ما هم یه در دیگه بود که می خورد به فضای بیرونش که تخت چیده بودن

پلیس های دردرساز

بعد از سفارش دادن غذا رفتیم قسمتی که تخت چیده شده بود

من آبگوشت سفارش دادم و آترینا هم بختیاری

روی یکی از تختها دقیقا رویه روی هم نشستیم

داشتم نگاهش می کردم که اخمهاش رو کشید تو هم

بردیا: چی شده؟ چرا اخمات تو همه؟

آترینا: همیشه بدونم چرا سه ساعت داری من رو نگاه می کنی؟ تا حالا ندیدی منو؟

نمی دونست که هر لحظه بیشتر از قبل عاشقش میشم، نمی دونست که هر لحظه بیشتر از قبل دلتنگش میشم

بردیا: داشتم فکر می کردم چه طوری سر حرف رو باهات باز کنم، که فهمیدم

آترینا: خب بگو

بردیا: تو هم مثل خواهری من آبگوشت دوست نداری

آترینا: چه بامزه، تو هم مثل داداشای منی، عشق آبگوشت، ای چی داره آبگوشت؟ یه مشت پیاز یه مشت دمیبه اه چندش

دلم رو گرفته بودم از خنده با این توصیفش

بردیا: از دست تو دختر، همه که توی آبگوشت دمیبه نمی ریزن

پلیس های دردرساز

آترینا: راست میگي مامان من نمی ریزه، حالا اینا رو بخی، چی کار کنیم حوصلم سر رفته

بردیا: راست میگي چی کار کنیم؟

آترینا: بیا یه ذره کرم بریزیم؟

بردیا: هستم

آترینا: میگم بریم از ماشینای داخل حیاط شروع کنیم؟ باید خلوت باشه؟

بردیا: هستم، سوزن داری؟

آترینا: آره دارم بریم

بردیا: بریم

به همراه آترینا رفتیم توی حیاط که ماشینا پارک بود، فقط خداروشکر کسی نبود، حیاطم خلوت بود

آروم رفتیم سمت اولین ماشین، اول من باد لاستیکهای عقب رو خالی کردم، بعد آترینا باد لاستیکهای جلو رو

به همین ترتیب تا پایین رفتیم، دقیقا 20 تا ماشین رو پنچر کردیم؛ وقتی قشنگ کرممون تخلیه شد از جامون بلند شدیم

آترینا: آخیش تموم شد

بردیا: اوهوم، بریم ناهار بخوریم؟

آترینا: هستم

پلیس های دردرساز

تا رفتیم سر جامون دیدیم غدامون رو آوردن

پست چهل و هشتم

بردیا

بعد از تموم شدن غذا طبق قول و قرارمون خودم پول غذا رو حساب کردم و از رستوران بیرون اومدیم

هنوز توی محوطه نیومده بودیم که با حجمی از سر و صدا و داد و دعوا رویهرو شدیم

بردیا: آترینا به نظرت چه خبره بیرون ؟

آترینا: نمی‌دونم، تو می‌دونی؟

بردیا: یعنی انقدر بی‌جنبه؟ حالا خوبه چهار تا چرخ بیشتر نیستا

آترینا: همین رو بگو، والا

آروم اومدیم داخل محوطه، دیدیم همه جمع شدن جلوی یه ماشین شاسی بلند سفید رنگ، از این فاصله نمی‌تونستم مدل ماشین رو تشخیص بدم، وقتی رفتیم نزدیکتر صاحب رستوران رو دیدیم که داره با یه آقایی که بهش می‌خورد 40 45 سالش باشه حرف می‌زد، موهای مشکی داشت که بغل شقیقش به زره به سفیدی می‌خورد، تیپ رسمی کت شلوار سفید با کروات سفید، مدل ماشینم بی ام دبلیو بود،

دیدم آترینا ساکت فقط داره به اون آقاه نگاه می‌کنه، تاحالا این طوری ندیده بودمش

نگران رو کردم سمتش

پلیس های دردرساز

بردیا: آترینا خوبی؟ چی شده؟

آب دهنش رو با سر و صدا قورت داد رو کرد سمت

آترینا: بردیا همین الان بریم سمت موتور هامون تا کسی ندیدمون، مخصوصا همون آقای که جلوی ماشین ایستاده

:متعجب برگشتم سمتش

بردیا: مگه کیه؟

آترینا: بهت میگم، فقط بدون اگه ما رو الان با هم ببینه جفتمون اجدامون رو یاد می‌کنیم

با این که نمی‌دونم کی بود ولی واقعا آدم از قیافش حساب می‌برد؛ خیلی دلم می‌خواست ببینم چی میگن ولی حیف نمی‌شد! سریع تا موتور هامون رفتیم

بردیا: خب کی بود؟

!آترینا: خان عمومه

: چشمم گرد شد، برگشتم سمتش

بردیا: چی؟

سریع سوار موتور شدیم فقط بدبختی این بود که جلوی در خروجی شلوغ بود؛ با سر بهم داشتیم می‌گفتیم چه خاکی به سرمون بگیریم،

که دیدم آترینا رفت؛ کنار هم ایستاده بودیم به راحتی می‌تونستم متوجه بشم چی میگه

پلیس های دردرساز

پست چهل ونهم

بردیا

اُترینا اومد بره بیه پسره جلوش رو گرفت

پسر: کجا؟

خوشبختانه متوجه نشد اُترینا دختره، البته هر کسی بود متوجه نمی شد

اُترینا: فضول رو بردن جهنم گفتن هیزمش تره، می خوام برم بیرون نمی بینی؟

پسره: درست حرف بزن

اُترینا: لطفا مزاحم نشین

پسره-ببخشین ولی همیشه برین بیرون

پسره خیلی پررو بود، می خواستم پاشم یک فصل بزمنش ولی حیف نمی شد آینده ام در خطر بود

بردیا: بیا برو کنار ببینم، جوجه

پسره: شما؟

بردیا: برو کنار وقتم رو از سر راه نیوردم

پلیس های دردرساز

!تا خواست جوابم رو بده صاحب رستوران صداس زد

صاحب رستوران:چه خبره اونجا؟

!پسر:آقا اینا میخوان برن بیرون

!صاحب رستوران:خب بزار برن

!پسر:خودتون گفتین نگذارم کسی بره بیرون

!صاحب رستوران:برو کنار ببینم چه خبره

!تا صاحب رستوران اومد من شروع کردم

بردیا:این چه وضعش آقا؟

صاحب رستوران:ببخشین، واقعا یه مشکلی پیش اومد به خاطر همین نمیشه

بردیا:این چه وضعشه؟! من وقتم رو از سر راه نیوردم آقای محترم

!صاحب رستوران:من از شما عذر میخوام

!بردیا:معذرتخواهی شما به درد من نمیخوره، پس برو کنار بزار رد بشم

همون موقع صدای خان عموی آترینا اومد

پلیس های دردرساز

!برقعی:بزارین رد بشن

.خیلی فاصله نزدیک بود

!صاحب رستوران:من واقعا از شما عذر می‌خوام جناب برقعی

.بردیا:هنوزم که نمی‌گذارید رد بشیم

!صاحب رستوران:ببخشین، بفرمایید

.آترینا سریع رفت بیرون منم پشت سرش، تا رسیدیم سر چهارراه چراغ قرمز شد، حالا باید صبر کنیم تا چراغ سبز بشه

.پشت چراغ قرمز پیش هم ایستاده بودیم

!بردیا:آترینا

!آترینا:بله

بردیا:پایه‌ای بریم کرم‌ریزی؟

!آترینا:چه فکر خوبی

بردیا:به نظرت چی کار کنیم؟

.حالت متفکر به خودش گرفت

!آترینا:اومم، الان به ذهنم نمی‌رسه تو چی میگی؟

پلیس های دردمساز

بردیا: فعلا که چیزی نیست

فهمیدم... ماژیک داری؟-

آترینا: آره چطور؟

نمی‌دونستم ماژیک رو می‌خواد چی کار، از طرفی هنوز متوجه نشدم چرا ماژیک با خودم آوردم.

آترینا: میگم بیا بریم یه ذره نقاشی بکشیم

بردیا: روی چی خب؟

آترینا: روی ماشینا میشه، روی دیوار هم میشه نقاشی کشید.

بردیا: من میگم بیا بریم جلوی باجه تلفن، هستی؟

آترینا: هستم، بریم چراغ سبز شد

تا اولین باجه تلفنی که پیدا کردیم آروم می‌رفتیم؛ در حدی آروم می‌رفتیم که نزدیک بود ترافیک درست بشه، باجه تلفن رو پیدا کردیم،

اسریع موتورامون رو پارک کردیم منم کارت تلفنم رو برداشتم رفتم پایین

آترینا: خب چی کار کنیم؟

بردیا: بیشتر از نقاشی کیف می‌ده

پلیس های دردرساز

آترینا:دقیقا! خب اول کی زنگ بزنه

!بردیا:خانوما مقدم‌ترین

آترینا:البته

یکی از کارتای تلفونم رو دادم بهش

آترینا:خب اول به کی زنگ بزنینم؟

!بردیا:الکی شماره بگیر

کارت تلفن رو گذاشت جای مخصوص تلفن، گوشی رو برداشت

آترینا:هستم

دفعه اول شماره‌ی خونه گرفت، صداسش رو کلفت کرد؛ شروع کرد به حرف زدن، طرف بدبخت داشت سخته می‌کرد ماها داشتیم
!می‌پوکیدیم از خنده

آترینا:سلام! من یکی از طلبکاراتون هستم

.چون نزدیک آترینا ایستاده بودم آگه طرف یه سرفه ریز هم می‌کرد من متوجه می‌شدم

بله! طلبکار؟-

آترینا:چه قدر زود یادت رفت سر اون معامله‌ای که با هم انجام دادیم، قرار بود امروز 20 میلیارد بریزی به حسابم، ولی هیچ خبری
!نیست

پست پنجاهم

بردیا

!چ... چی، چی؟ 20 میلیارد؟ من؟ برو اشتباه گرفتی-

...آترینا:یا 20 میلیارد من رو میدی یا

!باور کنید من هنوز تو پول اجاره خونم موندم چه برسه به 20 میلیارد-

!آترینا:وقتی توی اجاره خونت موندی، بی خود می کنی معامله انجام بدی

..دیگه نتونستیم ادامه بدیم همین که قطع کرد زدیم زیر خنده بعدش نوبت من رسید

بردیا:خب خونه می خوای بگیری یا موبایل؟

!آترینا:اوم، موبایل

بردیا-باش

شماره موبایل گرفت دو تا بوق نخورده طرف جواب داد، این یکی هم یه پسر بود

!بفرمایید-

پلیس های دردرساز

!صدام رو نازک کردم عین دخترا، یعنی جفتمون کف پیادهرو ولو بودیم

بردیا: سلام عزیزم خوبی فداتشم؟

ببخشین خانوم شما؟-

!بردیا:!!!، وا من رو به همین زودی یادت رفت عشقم

!خانوم برو مزاحم نشو-

...بردیا: کدوم مزاحمت؟ من رو سه ساعته کاشته‌ای اینجا

کی؟ من؟-

!بردیا: آره دیگه هانا

فقط شانس آوردیم کسی اون طرفا نبود، از زور خنده نمی‌دونستم چی کار باید بکنم، آترینا هم نزدیک من ایستاده بود

!باور کن من با کسی قرار نداشتم-

!بردیا: پس چرا زود گوشیت رو جواب دادی

!من معذرت می‌خوام-

!بردیا: ببین یا همین الان میایی اینجا، یا من میام دم خونتون موهات رو دونه دونه می‌کنم با ناخنم

!به جان خودم اشتاه گرفتی-

پلیس های دردرساز

بردیا: من؟ من اشتباه بگیرم عزیزم! محاله، خب نمیایی من میام

انه نه... بگو کجا پیام غلط کردم-

بردیا: بنویس... کوچه علی چپ دست راست

دیگه منتظر بقیش نشدم، تلفن رو قطع کردم، زدیم زیر خنده

آترینا: ایولا عالی بود

چون داشت دیر می شد رفتیم سمت خونه، فقط یه چیزی برام عجیب بود؛ من هیچ وقت با دختری در این حد راحت نبودم به جز پروانم

پست پنجاه و یکم:

آترینا:

با دیدن ساعت سریع از بردیا خداحافظی کردم و با سرعت به سمت خونه روندم

واقعا دلم برآش تنگ شده بود، امروز جزء یکی از بهترین خاطراتم بود؛ ولی هنوز متوجه نشدم چرا با بردیا انقدر راحتم

واقعا خوشحال بودم، عین بچه ها توی دلم خوش حال بودم الکی الکی، واقعا این خوش حالی رو مدیون بابایی گلم هستم

پلیس های دردرساز

داشتم دور میدون می‌چرخیدم یه ماشین دیدم عین ماشین بردیا ولی پلاکش اون نبود؛ نمی‌دونم چرا دلم براش تنگ شده بود با اینکه تازه از پیشش اومدم ولی باز دلم براش تنگ شده بود. یاد حرف رادوین افتادم، وقتی گفت بردیا دوستم داره

یعنی واقعا دوستم داشت؟ نمی‌دونم... فقط می‌دونم پسر خوبیه، الکی خودش رو نمی‌گیره

واقعا خوش‌حال شدم وقتی فهمیدم نگرانم شده، مطمئنم پریناز به دو دلیل زنگ زده خونمون، اولیش می‌خواست از حالم باخبر بشه، دومیش می‌خواست خیر نیومدن استاد رو بده، که فکر کنم اولیه اصلی بود

ولی واقعا خوش‌حال بودم که دیشب برای هر دومون ختم به خیر شد

زدم کنار، هندز فریم رو گذاشتم توی گوشم، اولین آهنگ رو پلی کردم و حرکت کردم، سرعتم رو بردم بالاتر، اگه الان بردیا اینجا بود عمرا می‌گذاشت سرعتم رو ببرم بالا

LA LA LALA LA LA

I can see morning lights

صبوری کن و دور شو از غم

به فردات امیدوارم

هواتو هنوز از دور دارم

One day Im gonna fly away

one day when heavens calls my name

پلیس های دردرساز

i lay down i close my eyes at night

I can see morning Light

One day I'm gonna fly away

One day ill see your eyes again

I lay dwn I close my eyes at night, i can see morning light

♪♪♪

دل من، هنوزم پیشت گیره

نگو که دیگه دیره

جدایی یه روز از بین میره

♪♪♪

بی تاب بی تابم بی تابم

بی تو

هر جا که باشم بازم من دوست دارم

پلیس های دردرساز

با تموم شدن بار هزارم آهنگ رسیدم خونه، وقتی رفتم توی حیاط، ادوین با اخمای توی هم تکیه داده بود به ماشینش، اوه اوه خدا این
!یکی رو به خیر بگذرونه

موتورم رو پارک کردم، سویچم رو برداشتم پیاده شدم، کلاه کاسکنم رو برداشتم، شالمم باز کردم طوری که فقط روی موهام قرار
!داشت، تیمم کلا مشکی بود

!ادوین: علیک سلام

آترینا: سلام بر خان داداش گرام! خوبی؟

!ادوین: نیش بسته

!بد جور جدی بود، اصلا نمی شد باهانش شوخی کرد

...آترینا: داداشی

!ادوین: خودت رو لوس نکن، در ضمن دفعه آخرتم هست موتور سوار میشی

!آترینا: چرا؟

...ادوین: چون من میگم، در ضمن

!اومد نزدیکم دقیقا توی یک قدمم ایستاد

ادوین: من (به خودش اشاره کرد) خوشم نیامد، خواهرم موتورسواری کنه! شیر فهمه؟

خدا وکیلی تا حالا انقدر جدی ندیده بودمش

پلیس های دردرساز

آترینا: بابایی که می‌گذاره

!ادوین: داداشت می‌گه نه، تموم... هیچ حرفیم نیست! حالا هم برو تو سریع! شالتم درست کن

آترینا: خب، همیشه داداشم کوتاه بیاد؟

!رادوین: خان داداش کوتاه بیاد من یکی کوتاه نمیام

!به همین رو کم داشتیم، رادوین پشت سر ادوین بودش، اومد سمت راست من ایستاد

ادوین: شنیدی که؟

!رادوین: آترینا، دلم نمی‌خواد اون روم بیاد بالا

!آترینا: ولی بابایی اجازه داد

!ادوین: خودم با بابا حرف می‌زنم، حالا هم تو... سریع

!همچین با تحکم گفت برو تو که جرات نکردم بیشتر از این وایستم

!رادوین: شالتم درست کن از این به بعد! دفعه آخرتم هست با این مانتو میری بیرون

!سریع جیم زدم رفتم تو تا قبل از این که جفتشون کلم رو بکنن

مستقیم رفتم بالا توی اتاقم، لباسام رو با یه تی‌شرت و شلوارک نارنجی عوض کردم، تی‌شرتم آستین کوتاه بود تا روی بازوم بود، شلوارکم که تا روی زانوم بود موهام رو باز گذاشتم ریختم طرف چپ شونم

پلیس های دردرساز

با یه صندل نارنجی، روی تی شرتم عکس خرگوش بود، روی شلوارکم روی طرف راستش همون خرگوش کوچیکتر بود

!نشستم لاک زدم، سه رنگ لاک زدم، نارنجی، قرمز و صورتی خیلی خوشگل شد دستم

بعد از تموم شدن کارام رفتم پایین، تا از اتاقم اومدم بیرون گویشیم زنگ خورد، مهسا بود

!آترینا: به سلام آجی خودم

مهسا: سلام آجی جونم، خوبی؟

آترینا: مرسی تو خوبی؟

مهسا: مرسی نفسم، خوش گذشت امروز با بردیاخان؟

آترینا: اوهوم خیلی.

مهسا: راستی آترینا با پریناز میخواستیم بریم بیرون میایی یا نه؟

آترینا: آجی من دلم میخواد بیام ولی فکر نکنم ادوین و رادوین بذارن، چون ظهر بیرون بودم

!مهسا: اوه، باش پس بخی

آترینا: میگم میخوایین بیاین پیشم؟

مهسا: زشته ها

!آترینا: حرف اضافه ممنوع، آدرس رو برات میفرستم، پرینازم اوکی کن من برم پایین ببینم چه خبره

پلیس های دردمساز

!مهسا: باش نفسم پس تا بعد، فعلا

!آترینا: فدات فعلا

!سریع آدرس رو براش فرستادم، از پله ها تند اوادم پایین مستقیم رفتم توی پذیرایی

:پست پنجاه و دوم

:آترینا

تا رسیدم توی پذیرایی احمای تو هم مامان رو دیدم فاتحم رو خوندم، آترپسا نیشش تا بنا گوشش باز بود، بابا هم یه لبخند گوشه لبش
!بود

!ادوین و رادوینم اخماشون تو هم بود

!آترینا: سلام

مامان: علیک سلام، دختر تو نمیگی من دلم هزار راه میره؟ نه باید به من خبر بدی داری با دوستات اونم با موتور میری بیرون؟

!آترینا: ببخشین عشقم

پلیس های دردرساز

!رفتم مامانم رو بغلش کردم، روی سر مامانم رو بوسیدم

!آترینا: من غلط کردم عشقم، ببخشین

!مامان: بیا بغلم ببینم

!رفتم بغل مامانم

مامان: خوش گذشت بهت حالا نفسم؟

!آترینا: آره خیلی

آتریس: نترسیدی؟

!آترینا: از چیش بترسم؟ خیلی کیف داد

!ادوین یه پوزخند جانانه تحویل داد

!آترینا: مامانی میگم الان مهسا زنگ زد، بهش گفتم با پریناز بیان خونمون عیب نداره، آخه ناهار مهسا نتونست باهامون بیاد

دروغ که حناق نیست

!مامان: نه دختر خوشگلم! چه عیبی داره، شبم نگهشون دار با هم باشین عزیزم

!بابایی: این طوری خیال منم راحتتره

!آترینا: بابایی خودمی

پلیس های دردرساز

بابایی: خوب بود حالا یا نه؟ که ناهارم با پریناز خانوم تشریف بردین بیرون

یه لبخند جانانه تحویل بابا دادم

!آترینا: عالی بود

!ادوین: ممنون که نظر من و رادوینم پرسیدین

!مامان: اخم و تخم راه بندازین خودتون می‌دونیدا

رادوین: مامان من، آخه کدوم دختری رو دیدی موتورسواری کنه؟ حالا اونش به درک! آخه با اون وضع؟

...آترینا: دا

!رادوین: ساکت که بد جور از دست عصبانیم! فقط همین مونده

!بابا: رادوین خان

رادوین: بابا من نمیگم چرا موتور سوار میشه، اصلا بره جت اسکی سوار بشه، ولی نه با اون لباسی که تنش بود! نه با اون مانتویی
!که یه وجب بیشتر نیست

!بابا: آترینا قرار ما این نبود

!آترینا: ببخشین، یادم رفتم اندازش رو بزرگ کنم

!رادوین: دفعه آخرته، بخدا دفعه بعد نمی‌گذارم رنگ موتور رو ببینی

پلیس های دردرساز

!آترینا: قول، ببخشید

ادوین: من با کلش مشکل دارم، بعد تو رفتی سراغ فرعش رادوین؟

!رادوین: خودتم خوب می‌دونی حواسش جمع

!ادوین: فقط همین کم مونده بود

!آترینا: داداشی

ادوین: هیس... نمی‌تونم هضم کنم، می‌فهمی؟

.بابا: حق با برادراته، باید از شون اجازه می‌گرفتی

ادوین: اومدم دیدم خانوم تشریف ندارن! از خدمه می‌پرسم میگن نمی‌دونم کجاست؛ از نگهبان می‌پرسم میگه با موتور شون رفتن
!بیرون

!حق داشتن جفتشون

!از بغل مامان پا شدم رفتم پیش داداشیم

!آترینا: حق دارید، ببخشید دعوا نکن دیگه

!ادوین: اصلا نمی‌خوام باهات حرف بزنم

...آترینا: !!!... نگو بی‌ادب! اصلا

پلیس های دردرساز

اِتا اومدم ادامش رو بگم دستم رو گرفت، افتادم توی بغلش

!ادوین:هیشش، دفعه آخرته انقدر نگرانم می‌کنی

آترینا:قول، حالا آستی؟

!ادوین:باهات آشتیم ولی حق نداری موتورسواری کنی

آتریس:چرا؟

!ادوین:تو بازیت رو بکن

!آتریس:بی اعصاب

!آترینا:لایک

!ادوین:چون خوشم نمیاد خواهرم بشینه پشت موتور

!آترینا:بابایی

بابا:خودت می‌تونی راضیش کنی؟

!آترینا:کار محاله

!بابا:اینم حرفی

پلیس های دردرساز

آترینا:بذار دیگه

.ادوین:نچ

آترینا:!!!

.ادوین:حالا هر چی

!آترینا:هرکول

!ادوین:ممنون واقعا

.آترینا:باهات قهر می‌کنما

!ادوین:مهم نیست، آشتی می‌کنی

!آترینا:خیلی بدی

!مستم محکم زدم توی بازوش که بدتر دست خودم درد گرفت

!آترینا:پسره نتر، دردت بیاد دیگه

!ادوین:وای وای دردم اومد

!آترینا:خودت رو مسخره کن! اصلا میرم به خان‌عمو میگم

!بابا:امیرپارسا متوجه بشه، فکر نمی‌کنم بگذاره رنگ موتور رو ببینی، تا دو دقیقه دیگه

پلیس های دردرساز

!آترینا: باشه به آقاجان میگم

!ادوین: نزن دیگه

!آقاجان(پدر پدرش) طرفدار پر و پا قرص ما دخملا بود مخصوصا خودم

!آترینا: پس باید اجازه بدی

!ادوین: به یه شرط؟

آترینا: چی؟

!ادوین: هر وقت خواستی بری قبلش از خودم اجازه می گیری

!آترینا: پس از کی اجازه بگیرم، از داداشم اجازه بگیرم

!ادوین: حالا شد

!واقعا عاشق داداشام بودن، فکر نکنم هیچ داداشی انقدر پایه باشه

!آترینا: راستی، خواستی بهت موتورم رو میدما

!رادوین: فقط همین رو کم داشتیم

!ادوین: خد ابه خیر کنه

پلیس های دردرساز

آترینا: بی جنبه ها

پست پنجاه و سه

بردیا

از وقتی از پیش آترینا برگشتم خونه، روی تختم دراز کشیدم و به تمام اتفاقات امروز فکر می کردم؛ واقعا خیلی خوش گذشت

یکی از بهترین روزهای زندگیم بود، کاش می شد الان پیشم بود، با این که چند ساعت از نبودش نمی گذشت ولی دلم برایش تنگ بود

!وقتی آترینا هست همه چی قشنگ میشه، حتی بی نمکترین کارا

!توی فکر بودم با صدای مامان از جام پریدم

بردیا: جانم؟

مامان: کجایی عزیزم؟

!بردیا: چطور همین جا

!مامان: نیم ساعته دارم صدات می کنم

!بردیا: ببخشین، حواسم نبود

!مامان: از قیافت معلومه، بیا پایین شامت رو بخور

پلیس های دردرساز

بردیا: شما برین منم میام، چرا پروانه رون فرستادین؟

امامان: دلم میخواست خودم پسر رو صدا کنم

بردیا: الهی پسر ت دورت بگرده

امامان: لازم نکرده، در ضمن با این قیافه نمیای پایینا

مگه قیافم چش بود؟

سریع دست و صورتم رو شستم، لباسام رو با یک دست بلوز شلوار سفید مشکی عوض کردم

وقتی رسیدم سر میز، پروانه در حال خالی کردن ته دیگ بود

میز گرد شش نفره چوبی که توی آشپزخانه جا گرفته بود، با چهار تا صندلی قهوه‌ای با روکش کرم دورش رو گرفته بود

دکور آشپزخونه هم کرم بود با کابینات‌های ام دی اف قهوه‌ای رنگ دور تا دور آشپزخونه رو گرفته بود

چشمام گرد شد، سریع خودم رو رسوندم به دیس ته دیگ

بردیا: پس من چی؟ یعنی چی همه ته دیگا رو خوردی؟

پروانه: دیر اومدی منم میخواستم همش رو بخورم

پروانه طبق معمول پیراهن صورتی رنگ که تا سر زانوش می‌رسید پوشیده بود

به همراه صندلی‌های صورتی رنگ، موندم وقتی می‌خواد بره عروسی چه طوری میره

پلیس های دردرساز

بردیا: پرو

بابا سری از تاسف برام تکون داد، منم با نیش باز نشستم روی صندلی کناری پروانه

پست پنجاه و چهار

بردیا

بالاخره امروز می بینمش، این دل لعنتی آروم می گیره، امروز از ساعت 5 صبح دیگه خوابم نبرد؛ عین این دخترا شدم که می خواد
!براشون خواستگار بیاد

الانم ساعت 7 دقیقا یک ساعت دیگه کلاسم شروع میشه، اونم کلاس تیراندازی، نمی دونم چرا امروز دلم می خواد با موتورم برم
!دانشگاه، تیم خوب بود، یه جورایی عالی

!چون هوا رو به سردی بود، باید لباس گرم می پوشیدم

یه پیراهن سفید مردونه تنم کردم، با یه شلوار مشکی جین، باکفش اسپرت مشکی، با ژلیه طوسی مشکی که روش چند تا دکمه
!می خورد، ساعت مچی مشکیم رو هم دستم کردم، این رو پروانه برای تولدم کادو خریده بود، پس برام خیلی باارزش بود

!سوییچ موتورم و کولم رو برداشتم؛ بعد از دوش گرفتن با عطرم رفتم پایین، وقتی رسیدم پایین همه داشتن صبحونه می خوردن

!بردیا: سلام صبح بخیر همگی

!بابا: علیک سلام، چه عجب خودت پا شدی

پلیس های دردرساز

بردیا: دست شما درد نکنه

مامان: ایا بچم رو اذیت نکن، بیا مامان جان صبحانت رو بخور

پروانه داشت برای خودش لقمه نون پنیر می گرفت

مامان جان انقدر این پسر رو لوس نکن، پس فردا می خوام زنش بدی، انقدر لوسه زنش از خونه پرتش می کنه بیرون-

مامان: وا بچم مگه چشه؟

بردیا: قربون مامانم برم

پروانه: میگم داداشی گلم

بردیا: اصلا معلوم نیست کاری داری

بابا: بردیا جان

بردیا: غلط کردم! جانم خواهرم؟

پروانه: منم با خودت می، رسونی مدرسه؟

بردیا: می خوام با موتور برم خطرناکه

بابا: چرا با موتور؟

پلیس های دردسرساز

بردیا: تفریحی

مامان: چرا وایستادی؟ بیا صبحونت رو بخور

بردیا: میل ندارم

بابا: برای چی میل نداری؟ چیزی شده؟

هی بابای گلم! نمی‌دونی توی دلم چه خبره که

بردیا: چیزی نشده، با بچه‌ها میریم یه چیزی می‌خوریم

بابا: لازم نکرده

بردیا: بابا

مامان: حق با پدرته، چه قدر می‌خوای این آت و آشغالای بیرون رو بخوری؟

بردیا: من الان بیام صبحونه بخورم حله؟

مامان: چایی می‌خوای برات بریزم

بردیا: نخیر خودم می‌ریزم! شما اخم نکن

برای خودم چایی ریختم، رفتم نشستم پیش پروانه شکر رو برداشتم ریختم توی چایی، قاشق چایی‌خوری که پایینش طلاهای
!طلایی داشت رو برداشتم مشغول هم زدن چاییم شدم

پلیس های دردرساز

تو فکر آترینا بودم، یعنی داره چی کار می‌کنه؟ خوابه؟ بیداره؟ خونس؟ دانشگاس؟ چی پوشیده؟ با کی می‌اد؟ نکنه تنها بیاد دانشگاه؟

اِنه نه... حتما یا پدرش می‌رسونتش یا برادرش

پروانه: بردیا

اِبا جیغی که پروانه زد صد متر پریدم هوا، قلبم گورمپ گورمپ می‌زد به سینم

بردیا: وای چته؟ ترسیدم!!! خوبه حالا بغل دستما

پروانه: چرا داد می‌زنی خو؟

اِبردیا: دفعه آخرته جیغ می‌زنی بغل گوشم

اِپروانه: ببخشید، خب هر چی صدات کردم حواست نبود

بردیا: خواهش، چی کار داشتی حالا؟

اِپروانه: هیچی

اِهوف، از دست این

مشغول خوردن چاییم شدم، که نگام افتاد به بابا، معمولا وقتی با پروانه دعوا می‌شد چیزی نمی‌گفت، وقتی هم که مامان می‌خواست اِحرفی بزنه می‌گفت خودشون حل می‌کنن، ولی این دفعه بد جور اخماش توی هم بود، با چشم و ابرو به پروانه اشاره کرد

وقتی رو برگردوندم طرف پروانه، دیدم یه قطره اشک از چشمش چکید، واقعا نمی‌دونستم چی کار کنم، تا حالا اشک خواهریم رو در اِنیورده بودم؛ اصلا تا حالا سرش داد نزدم این طوری سر یه چیز بی‌خودی

پلیس های دردمساز

سرم رو بردم نزدیک گوشش

!بردیا:خواهری من گریه نمیکنهها

!پروانه:سرم داد زدی

!بردیا:غلط کردم، گریه نکن

پروانه:!! نگو این طوری

!بردیا:آشتی کن باهام

پروانه:حواست کجا بود؟

بردیا:خواهر کوچولوی من، داداشی غلط کرد، اصلا میخوای شب بریم شهربازی؟

!پروانه:باش

بردیا:حالا باهام آشتی هستی؟

!سرس رو به نشونه آره تکون داد! منم محکم دو طرف صورتش رو بوسیدم، طوری که لپش قرمز شد

!پروانه:!پم درد گرفت

!بردیا:دلَم میخواست، به تو چه

!بعد از خوردن صبحونه سریع از خونه زدم بیرون، سوار موتور مشکی عزیزم شدم د برو که رفتم

پلیس های دردرساز

همچین گازش رو گرفتم که سر نیم ساعت دانشگاه بودم، موتورم از این موتور سنگینا بود، اومدم پارک کنم که یه موتور سفید سنگین از بغلم رد شد

منم سریع رفتم بغل دستش پارک کردم، وقتی از موتور پیاده شدم؛ با چیزی که دیدم شاخم زد بیرون، مگه نگفت دیگه سوار نمیشه؟

پست پنجاه و پنج

آترینا

امروز از اتاق که زدم بیرون صدای حرف زدن ادوین می‌اومد، منم که اصلا فضول نبودم، ولی با این حال رفتم گوش و ایستادم

ادوین: آخه مگه بهت نگفتم باید به من خیر بدی؟

پشت خط _____

ادوین: آخه یعنی چی؟

پشت خط _____

ادوین: شما غلط کردی

!خب باید نتیجه بگیریم که دوستش نیست، چون عمرا با دوستش این طوری حرف برنه

با چیزی که شنیدم هنگ کردم! مگه با درسا نبود؟

!ادوین: سیمین جان، عزیزم، شما باید به من می‌گفتی می‌خواستی بری مهمونی هیچ بحثی هم نیست

پلیس های دردسرساز

دخترای بد همیشه یکی به من بگه

! چرا همیشه دلم عاشق دخترای بد میشه

خودتم می‌دونی از اون بدایی از اون بدهایی

خودتم می‌دونی از اون بدایی

با این که از اون بدایی دور و ورت داری کلی فدایی

با این که منو کشتی ولی بازم برام راز بقایی

تو چشم پاک حتی آگه کنیفترین دختر حرمسرای

منو به زور می‌بینی اگر می‌بینی تو کول می‌بینی

ولی مهم نیست بیا ازم سوءاستفاده کن

پلیس های دردرساز

تو از همون دخترایی که مامان می‌گفت بهشون اعتماد نکن

بزار بگن هر چی می‌خوان بگن

دیگه دیره دادم بهش دلم یکی به من بگه چرا همیشه دلم عاشق

دخترای بد همیشه یکی به من بگه

! چرا همیشه دلم عاشق دخترای بد میشه

یکی به من بگه چرا همیشه دلم عاشق

دخترای بد همیشه یکی به من بگه

! چرا همیشه دلم عاشق دخترای بد میشه

می‌دونی که از اون بدایی

پلیس های دردرساز

ما رو کردی بد جوری هوایی

دوست دارم تو رو با هر ادایی

ما رو کردی تو خر فرض بهونه کردی و بعد قهر

دیدم بدی ولی باورم نشد

با یه نره خر

دور و برت همه کلی هولن

خدایی خواستمت من عقلم

بزار بگن هر چی میخوان بگن دیگه دیره دادم بهش دلم

ایکی بهم بگه چرا همیشه دلم عاشق دخترای بد میشه

پلیس های دردرساز

هیچی کامل نیست ولی بدون هیچیش کمه

میتونم به روز میره عین باد لعنت به هرکی که این قیافه به این داد

آره ارزششو داره که دلو بهش کردم

! الان که پیش منه

♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪♪

دوستتم خوشگله ولی من فقط تو رو میخوام

دوستتم خوبه ولی من فقط تو رو میخوام

اگه با کسی بودم بدون فقط با تو بودم

... فقط با تو خوبم ... گونی همیشه واسم عین

پلیس های دردسرساز

نمیگم چاقی مئه من ولی هستی از اون دختر خوبا

دوستاتم خلی خوبن ولی من تو رو میخوام

بهت میگم نشد دروغاشون تو خواب

دیگه عشق نیست دل من بالاتره

دیگه عشق نیست دل من بالاتره

رابطه‌ی من و تو، من و تو خاصه

دروغایی که میگم فک نکنی راسته

رابطه‌ی من و تو، من و تو خاصه

دروغایی که میگم فک نکنی راسته

پلیس های دردرساز

هر جا که باشم با منی تو، دار و ندارمی تو

دنیای تو عالمت هر ... دارمت اونم بی تو دارم

فرشتمی رو زمین هر جا که باشم با منی دار و ندارمی

هر جا که باشم با منی تو، دار و ندارمی تو

دنیای تو عالمت هر ... دارمت اونم بی تو دارم

فرشتمی رو زمین هر جا باشم با منی دار و ندارمی

دوستم خوبه ولی من فقط تو رو میخوام داشته باشم تا ابد

دوست تو شاید یکمی نگاه کنم غلط، ولی فقط با تو زندگی رو من هستم بلد

(دخترای بد، تی ام بکس)

با تموم شدن ده باره لهنگ رسیدم دانشگاه، تا رسیدم سریع رفتم پارک کردم؛ تا از موتور اومدم پایین با قیافه متعجب بردیا روبهرو شدم

!کلاهم رو از سرم برداشتم، فقط داشتم نگاهش می کردم، اخماش تو هم بود! دلم نمیخواست بردیا اخماش تو هم باشه، دوست نداشتم

پلیس های دردرساز

!بردیا همیشه باید بخنده، باید همیشه شوخ باشه، نمی‌خوام جدی بشه! نمی‌خوام از دستم ناراحت بشه، من بردیا رو دوست دارم

کلاهم رو گذاشتم روی موتورم

!آترینا:سلام

جوابم رو نداد، اخماش بدتر رفت تو هم، موتورش رو قفل کرد بدون توجه به من رفت، منم موتورم رو قفل کردم؛ داشتم به رفتنش
!نگاه می‌کردم

وای خدا بادم رفته بود از بردیا اوکی رو بگیرم، ولی حق نداشت باهام این طوری رفتار کنه

اشکام داشتن سرازیر می‌شدن، چرا این طوری رفتار کرد باهام؟ نکنه از دستم عصبانی شد موتور سوار شدم؟

!اگه بردیا از دستم عصبانی بشه، موتور نمی‌خوام

!جلوی اشکام رو سعی کردم بگیرم، چون دانشگاه بود زشت بود؛ اگه توی اتاقم بودم حتما گریه می‌کردم

آروم رفتم سمت کلاس، امروز تیراندازی داشتیم، اگه اونجام بهم بی‌محلی کنه چی؟ اگه انگار نه انگار باشم برایش چی؟

نفهمیدم کی رسیدم سر کلاس، کی سر جام ایستادم، کی با بچه ها سلام و علیک کردم؛ که الان پریناز دم گوشم داره حال رو
!می‌پرسه

!منم فقط زل زدم به یه نقطه

!پریناز:آترینا

!با صدای بلندش ترسیدم

پلیس های دردرساز

آترینا: چته؟ ترسیدم؟

پریناز: خب هر چی صدات می‌زنم انگار نه انگاری

آترینا: خوبم

پریناز: نخیرم نه تو خوبی نه بردیا

با گفتن اسمش دوباره یادم اومد بهم بی‌محلی کرده، اشکام داشت سرازیر می‌شدن، بازم جلوشون رو گرفتم، الان یه بهونه می‌خواستم
!گریه کنم

آترینا: من... خوبم

پریناز: معلومه

!سرم رو برگردوندم، نگاهم به نگاه جدی بردیا گره خورد، نگاهش جدی بود، خیلی جدی

سرم رو انداختم پایین، متوجه نگاه خیره‌اش بودم! ولی از دستش خیلی ناراحت بودم، نمی‌خواستم نگاهش کنم، با داد استاد به خودم
!اومدم

استاد: برقعی؟ حواست کجاست؟

آترینا: ببخشین استاد، همینجاس حواسم

!استاد: اگه حواست سر کلاس بود متوجه می‌شدی باید شلیک کنی

آترینا: به چی؟

پلیس های دردرساز

ایکی از نمکای کلاس: به پیچ پیچی

صدای خنده بچه‌ها رفت بالا، دیگه نمی‌تونستم جلوی اشکام رو بگیرم

بردیا: دفعه آخرته این طوری حرف می‌زنی باهاتش، فهمیدی یا نه؟

پسره: تو چی کارشی؟

بردیا: اگه می‌خوای بهت همین الان نشون بدم کیشم، در ضمن سرت تو لاک خودت باشه، دفعه بعدی حراستی

استاد: تمومش کنید! هر دوتون برید بیرون، جلسه بعد هم حق ندارید بیاید کلاس، بیرون

واقعا کیف کردم از طرفداری بردیا! یعنی اونم دوستم داره، ولی دلم برایش سوخت حتما باید با استاد صحبت کنم راهش بده داخل کلاس، یا این که منم از کلاس بندازه بیرون

کلتی که روی میز بود رو برداشتم، رفتم دقیقا پشت هدف قرار گرفتم؛ دستام رو طبق آموزش گذاشتم روی ماشه نشونه گیری، تق
!خورد به هدف

استاد: امروز چه خبره اینجا؟

آترینا: ببخشین استاد

استاد: بیرون، دفعه اولت نیست کلاس رو بهم می‌ریزی، جلسه بعدی نمیای کلاس

!نمی‌دونم چرا خوشحال شدم؛ وقتی از کلاس اومدم بیرون، با خوردن هوای خنک به صورتم حالم بهتر شد

وقتی رفتم بیرون بردیا رو دیدم که جلوی کلاس ایستاده، تا من رو دید، بدون توجه به من راهش رو گرفت رفت،

پلیس های دردرساز

دیگه طاقت نداشتیم، منم رفتم پاتوق مشترک من و بردیا، وقتی رسیدم دیدم بردیام اونجاس

!بردیا: می‌دونستم میایی اینجا

!می‌خواستم برم که صدام زد

!بردیا: آترینا! خواهش می‌کنم بشین

آترینا: چرا بشینم؟

!بردیا: حرف بزنیم

!بدم نمی‌اومد با هم حرف بزنیم، پس رفتم جلوش چهار زانو نشستیم؛ کولمم بغلم گرفتم

!بردیا: ازت فقط یه سوال می‌کنم، پس درست جوابم رو بده

!می‌دونستم می‌خواد در مورد موتور بپرسه

آترینا: باشه

بردیا: مگه قرار نشد سوار نشی؟

آترینا: آره ولی بذار اول توضیح بدم اگه قانع نشدی دیگه سوار نمیشم

بردیا: باشه توضیح بده

!آترینا: من دوره موتورسواری رو وقتی هلند بودم گذروندم، مامانم مشکلی نداشت، فقط ادوین و رادوین مشکل داشتن که اونم حل شد

پلیس های دردرساز

!بردیا: هوف، خیالم راحت شد

آترینا: برای چی؟

!بردیا: هیچی، وقتی پشت موتور دیدمت نگران شدم؛ اصلا متوجه نشدم چه طوری تا کلاس رو رفتم، ببخشین اگه ناراحتت کردم

آترینا: یعنی، باهام قهر نیستی؟

بردیا: چی؟ چرا باید باهات قهر باشم؟ به خاطر موتورسواری؟

وقتی حرفش تموم شد زد زیر خنده

!آترینا: کوفت، بی ادب

!بردیا: وای، عالی هستی تو دختر

!آترینا: خواهش می‌کنم

بردیا: فقط گواهینامش رو از کجا آوردی؟

!آترینا: بابای گلم برام گرفته

بردیا: حله! میگم پایه‌ی مسابقه هستی؟

!آترینا: بد جور

پلیس های دردرساز

بردیا: فقط... دیگه باهاتش نمیای دانشگاه، وقتی هم خواستی باهاتش بری بیرون یا من باهات میام یا برادرات

پست: پنجاه وشش

آترینا:

پیشنهاد بردیا برای کورس گذاشتن با موتورامون واقعا خیلی هیجان انگیزو وسوسه انگیز بود! به همین خاطر نتونستم رد کنم

با اعلام موافقتم از جامون بلند شدیم رفتیم سمت پارکینگ

بردیا: خب تا کجا باشه مسیر؟

آترینا: اوم، نمی دونم هر چی تو بگی

بردیا: از اینجا تا خونت چه قدر راه هست؟

آترینا: یه سه ربع

بردیا: حله

آترینا: چی حله؟

بردیا: مسیر مسابقه دیگه، چون باید بعدش بری خونه، چون کلاس دیگه ای نداریم! داریم؟

آترینا: نه

پلیس های دردمساز

بردیا: این طوری برای تو هم راحتتره

آترینا: حله

بردیا: فقط کدوم خیابون؟

(...) آترینا: خیابون

بردیا: چه با حال

آترینا: چه طور مگه، خونه شمام اونجاس؟

بردیا: نه خونه باباجون اون اطرافه

آترینا: کدوم خیابونه، اگه راست میگی؟

بردیا: خیابان (...) وروجک خانوم

آترینا: این که تو میگی خیلی نزدیکه، پیاده فقط پنج دقیقه راه

بردیا: پس چی فکر کردی هان؟

آترینا: خب تو هم بیا برو خونه باباجونت

بردیا: فکر خوبییه! بریم؟

آترینا: بزن بریم

پلیس های دردرساز

!هر دومون سوار موتوaramون شدیم کلاه مخصوص رو سرمون کردیم، دیگه هندزفری نگذاشتم چون بردیا بود

!هر دومون با 3 گفتن بردیا شروع به حرکت کردیم، در حدی تند می رفتیم که نگیهان جلوی در دانشگاه سنگر گرفت

هر کی جلوی راهمون بود سریع می رفت کنار، عین مسابقات موتورسواری شده بود؛ سر پیچها همچین دور می زدیم که با خودم می گفتم الان بردیا می خوره زمین

!ولی الحق که موتورسواریش عالیه، فقط سر پیچها ازش کم می آوردم

دقیقا وسط بزرگراه همت بودیم که متوجه شدیم دو تا موتور پلیس افتاده دنبالمون، ما دو تا هم به خاطر این که گیر پلیس نیوفتیم !سر عتمون رو بیشتر کردیم

!واقعا وحشتناک بود سر عتمون، مطمئنم اگه با موتور دیگه ای بودیم الان دور از جونمون تصادف کرده بودیم

همچین روی دست اندازهای خیابون بالا و پایین می رفتیم که خیلی راحت اون بالا می توستنتی برای همه دست تکون بدی، سوت !بزنی

!هر دومون با هم پیچیدیم توی کوچه، داشتیم می رفتیم که خونمون رو دیدم

!! این که کوچی ماست، چند تا کوچی دیگه رو هم رفتیم، جلوی یه خونه با نمای سنگی ایستادیم

!کلاه هامون رو برداشتیم، مقتعم به کلی از سرم افتاده بود؛ اول مقتعم رو درست کردم

!بردیا:وای خدا! خیلی کیف داد

آترینا:آره خدایی، می دونی چی بیشتر کیف میده؟

پلیس های دردسرساز

بردیا:چی؟

!هر دومون به نفس نفس افتاده بودیم

!آترینا:کیف میده از پلاکای موتورامون عکس گرفته باشن

!بردیا:وای خدا

آترینا:من برم؟

بردیا:کجا؟

!آترینا:از جلوی خونمون رد شدیم

!بردیا:! نه صبر کن با هم میریم

آترینا:خونه باباجونت کجاست؟

!بردیا:دقیقا روبه روته

!آترینا:! چه قدر خوشگله

!بردیا:چشاتون قشنگ می بینم، بریم تادیر نشده؟

!آترینا:بریم

!بردیا تا دم خونمون همراه با موتورش اومد وقتی رفتم تو، اونم رفت

پلیس های دردرساز

!موتورم همون وسط حیاط ولش کردم سوییچم روش بود، فقط خاموشش کردم

از در که رفتم تو، مامان داشت با تلفن حرف می زد؛ طبق معمول هم مامان جونم بود، با سر بهم اشاره کرد برم بالا لباسام رو عوض
!کنم

منم که از خدا خواسته سریع جیم زدم توی اتاقم، اول یه دوش حسابی گرفتم که حالم رو جا آورد، بعد از پوشیدن لباسام موهام رو
!بافتم

یه پیراهن یقه مربعی صورتی که جلوی یقش پنج شیش تا دکمه مشکی می خورد تا روی زانوم بود؛ روی کمرم یه کمر بند مشکی
!می خورد، آستینش تا روی بازوم بود

عالی، یه ذره هم برای خودم آرایش کردم گوشیم رو برداشتم، بعد از خالی کردن کاپتان بلکم روی خودم از اتاق زدم بیرون! همون
!موقع صدای حرف زدن ادوین می اومد

!! مگه نرفته مطب؟

!ادوین: سلام گلم

پشت خط _____

ادوین: مرسی عزیزم! منم تازه اومدم! چه می کنی؟

!پسره پررو، خجالت نمی کشه، یادم باشه حتما گوشیش رو یه چک بکنم، البته باید زمانی برم که نباشه

!معمولا عصر وقتی میره بالا توی اتاق کارش گوشیش رو با خودش نمی بره، زمان عالی

پلیس های دردرساز

بست پنجاه و هفت

آترینا:

بالاخره زمانش رسید برم توی اتاق ادوین، فقط خداروشکر رادوین کار داشت بعد از ناهار رفت بیرون، ادوینم بعد از ناهار مستقیم ارفت بالا، به من و آتریسایم اعلام کرد تا اطلاع ثانوی نریم بالا چون خیلی کار داره

بابا هم چون خسته بود رفت استراحت کنه، مامانم داشت فیلم مورد علاقهش رو می دید، پس فقط مونده بودیم من و آتریسایم

آتریسایم: آتی به جان خودم میزنمتا، ا خوب بگو دیگه؟ چی میخوای بگی؟

آترینا: آخه خنگول، این وسط اگه ادوین اومد چی؟

آتریسایم: اینم حرفیه

آترینا: خب پس مثل بچه آدم بیا بریم بالا

یعنی مخ من رو خورد این آتریسایم از بس گفت چرا بریم بالا؟ چرا بریم بالا؟ چرا بریم بالا؟

چرا بریم بالا و کوفت

هر طوری بود خانوم رو کشوندم بالا توی اتاق ادوین

آتریسایم: واقعا نفهمی نه؟

آترینا: چطور؟

پلیس های دردسرساز

آتریسا: آخه خنگ، آگه ادوین بیاد که کلمون رو کنده

آترینا: نگران نباش کارش زیاده تا غروب نمید پابین

آتریسا: خب نمی خوای بگی چی شده؟

! همه قضیه رو برای آتریسا تعریف کردم، اونم عین من دهنش عین غار باز مونده بود

آترینا: حالا فهمیدی چرا میگم بیا بالا؟

آتریسا: آره! فقط الان گوشی ادوین کجاست؟

! آترینا: فهمیدی بگو، همیشه گوشیش رو می گذاره روی میز کامپیوترش! ولی الان نیست

! آتریسا: چون روی تختشه

! با آتریسا رفتیم سر وقت گوشی ادوین، رمزشم که از حفظ بودم

! آترینا: خب بیا بگردیم دنبال اسم دختر

! قشنگ کل اد لیست گوشیش رو بالا و پابین کردیم ولی چیزی پیدا نکردیم

! آتریسا: هوف، نیست

! آترینا: شاید مخفیش کرده! اره خودشه

! آتریسا: ایول، بگرد ببین کجاس برنامه هیدش

پلیس های دردرساز

!طی به عملیات نیم ساعته برنامه هید رو پیدا کردیم، از بس برنامه داره

!دقیقا در عرض دو سوت دو تا شماره با اسم دختر پیدا کردیم؛ یکی به اسم درسا، یکی به اسم سیمین

!آترینا: اینهاش پیدا شد

.آتریس: خب شماره درسا رو داریم بیا شماره سیمین رو برداریم

!آترینا: هستم

.شماره سیمین رو توی گوشیم سیو کردم

آترینا: خب شروع کنیم؟

.آتریس: هستم

!اول بهش یه پی ام توی تل دادم

"سلام، خوبی سی سی؟"

!آتریس: عاشقتم به خدا آتریناجان، ولی دعا کن ادوین متوجه نشه

آترینا: میگم بریم بیرون تا نیومده؟

!آتریس: هستم بریم

پلیس های دردرساز

اِتا از اتاق زدیم بیرون، با قیافه برزخی ادوین مواجه شدیم

ادوین: خوش می‌گذره خواهرای گلم؟

من برم توی افق، این از کجا پیداش شد؟

پست پنجاه و هشت:

بردیا:

توی بالکن خونه باباجون ایستاده بودم داشتم ستاره‌ها رو نگاه می‌کردم، تو فکر آترینا بودم

امروز دلم نیومدم دلش رو بشکنم، دلم نیومد اشکش رو در بیارم، چون عاشقشم، چون عشق منه، آدم که اشک عشقش رو در نمیاره

ای خدا، کی میشه بهش بگم؟ هوم؟

تپیش خوبه، جلف نیست، فقط آگه چادر سرش کنه خانوم‌تر میشه

حسین: تو فکر چی هستی؟

بردیا: هوم؟ من؟

پلیس های دردرساز

حسین: نه پ من

بردیا: بی نمک

حسین: بگو دیگه، داد می زنه تو فکری

بردیا: ستاره ها قشنگنا

حسین: نیچون

!بردیا: معلومه؟

حسین: داد می زنه

بردیا: در این حد؟

حسین: از این حد بیشتر، خب بنال دیگه، ناز می کنه

بردیا: هیچی بابا، تو فکر ستاره هام

حسین: اسمش ستارس؟ یا مثل ستارس؟

بردیا: چی؟ کی؟

حسین: اونی که بهش فکر می کنی

بردیا: به ستاره ها علاقه داره، عین من

پلیس های دردرساز

حسین: خوشگله؟

بردیا: به تو چه

حسین: چرا می زنی؟ می خوام بدونم خانوم پسر عموم چه شکلیه

بردیا: او هوم خیلی خوشگله

حسین: بردیا باور کن بعضی وقتا فکر می کنم بچهای، آخه این چه طرز حرف زدنه؟

بردیا: درست فکر می کنی، کودک درونم فعاله

حسین: کودک درون خانومتون چی؟

بردیا: کودک درون خانومم فعاله

از لفظ "خانومم" خیلی خوشم میاد، مخصوصا اون "م" آخرش رو، آترینا مال منه نه هیچ کس دیگه ای

بردیا: می دونی بعضی وقتا عین پسرا میشه

حسین: یعنی چی؟

بردیا: یعنی این که گواهی نامه موتور داره، موتور سوار میشه

حسین: جان؟ چرت نگو داداش

پلیس های دردرساز

بردیا: باور کن عین موتور من سفیدش، البته خوشگل تر.

حسین: جانم؟

بردیا: وقتی خانومم میگه موتور من خوشگل تر، یعنی موتور خانومم قشنگ تره، تموم

حسین: بردیا جدی میگی؟ موتور سوار میشه؟

بردیا:؟! او هوم، تقریحا

حسین: تو هم هیچ مشکلی با این موضوع نداری؟

بردیا: دارم، ولی دلم نمیداد اشکش رو در بیارم، ناراحتش کنم، نمی‌تونم، می‌فهمی؟

حسین: فکر کنم.

بردیا: آگه عاشق بشی می‌فهمی چی میگم

با صدای عمو رهام دو تامون پریدیم هوا

عمو: به، چشم روشن کی عاشق شده من بی‌خبرم؟

حسین: به جان خودم بربر

بردیا: زهرمار و بربر، سین سین

عمو: بسه دیگه، نمک نریزین؛ حالا این دختر خانوم کی هست بردیا جان؟ دیدمش؟

پلیس های دردرساز

اون شب که با آترینام رفتیم توی آشپزخونه رستوران عمو هم بود، پس دیدش

بردیا: آره دیدیش

عمو: میگم چرا انقدر شیطون تر شدی، به خاطر همینه پس

بردیا: او هوم

حسین: خدا به داد برسه

بردیا: تو چابیت رو بخور

حسین: چشم

پسره پررو حقشه، برای من چایی نمیاره، منم توی چابیش وقتی داشت فک می زد خاک ریختم

هنوز چایی رو نخورده همه رو از دهنش ریخت بیرون

بردیا: اه گندت بزنی چرک، خیر سرش شرکت نظافتی داره ها

حسین مستقیم رفت سمت دست شویی

عمو: یعنی چی این کارا؟

بردیا: حقش بود، می خواست برای منم چایی بیاره نمر

پلیس های دردرساز

عمو: نگفتی دیدمش دختره رو یا نه؟

بردیا: آری دیدیش

عمو: کجا؟

بردیا: همون شبی که رستوران رو گذاشتم روی سرم

عمو: منظور ت همون دختره نیست که همراهت بود؟

بردیا: دقیقا خودش، نمی دونم چی کار کنم؟

عمو: چی رو چی کار کنی؟

بردیا: این که چرا نمی تونم الان بهش بگم دوشش دارم

عمو: از دست تو، ولی این کارت اصلا درست نبود

بردیا: بخی عمو چیزیش نمیشه، الان آترینا مهمتره

عمو: پس اسم این دختر خانوم شیطان آتریناس

پست پنجاه ونه

بردیا

پلیس های دردرساز

حوصلم حسابی سر رفته بود؛ امروزم کلاس نداشتم، حوصله فیلم و لبتاپم نداشتم

مامانم رفته بود خونه عمه دورهمی داشتن، بابا هم که سر کارش بود

پروانه هم که مدرسه بود، هوف، واقعا نمی‌دونستم چی کار کنم

ولی با یه جا نشستن همیشه کاری کرد، از جام پا شدم از اتاقم رفتم پایین، از پله‌ها که رفتم پایین، بوی خورشید قیمة خورد به مشامم
واین یعنی این که مامی گلم برگشته

در عرض سه سوت خودم رو رسوندم به آشپزخونه

بردیا: به مامی گلم

چون مامان حواسش نبود ترسید الهی

مامان: وای ترسیدم بردیا

بردیا: غلط کردم، ببشید

مامان: این چه طرز حرف زدنیه؟ من نمی‌دونم توی این دانشکده شما چه خبره؟ آگه انقدر سخت گیرن تو چرا آدم نشدی، موندم والا

بردیا: دستت درد نکنه دیگه، برای دوست نابابه

مامان: از دست تو

از توی ظرف میوه‌ای که روی میز ناهارخوری توی آشپزخونه بود یه دونه خیار برداشتم شروع کردم به خوردن

پلیس های دردرساز

بردیا: کی از خونه عمه اومدی؟

مامان: یک ساعتی میشه

بردیا: چرا من متوجه نشدم؟

مامان: چون خواب تشریف داشتین

بردیا: لا، اومدی خواب بودم؟

مامان: بله طبق معمول

بردیا: دمت گرم دیگه، پریای خوشگلم

مامان: باز چی شده داری نمک می ریزی؟

خیارم تموم شد یه سیب برداشتم

بردیا: من؟ حتما مگه باید چیزی بخوام

آره خیر سرم

مامان: بردیا

اوه از اون بردیا گفتنا بود که خیلی بودار بود

پلیس های دردرساز

بردیا:چی شده مامی گلم باز؟

مامان:ببینم تو نمی‌خوای زن بگیری؟

خدا به داد برسه باز یه پروژه جدید

بردیا:مامان خدا وکیلی نمی‌خوای بگی خونه عمه پروژه جدید زن دادن پسرای فامیل رو شروع کردین؟

مامان:از دست تو، تا کی می‌خوای هی الاف بچرخی؟ هان؟

بردیا:من؟ الاف؟ خدا وکیلی همین یه امروز خونم، کلا که دانشگام

مامان:منظورم این نبود

بردیا:من زن نمی‌گیرم

مامان:شما بی جا می‌کنی

بردیا:آخه قربونت برم، من الان نمی‌خوام زن بگیرم

مامان:باشه، خودت می‌دونی و بابات

بردیا:چه ربطی به بابا داره؟

یعنی همچین مامی گلم نگاهم کرد کل اجدادم رو یاد کردم

بردیا:حالا کی هست دختره؟

پلیس های دردرساز

مامان:نوه خاله بابات

یعنی همچین اخمام رفت تو هم که خودم ترسیدم

بردیا:یعنی می‌خوای من با یه بچه ازدواج کنم؟

مامان:کجاش بچس؟ 18 سالشه

بردیا:جدی؟ فقط 18؟ مامان اینی که شما میگی برای من هنوز بچس

مامان:از دست تو

..بردیا:خدا وکیلی بگو آگه می‌خوای پروژه جدید شروع کنی کلا پاشم برم دانش

یعنی هنوز حرفم تموم نشده بود کلا رفتم توی میز

بردیا:آخ ترکیدم

با صدای عصبی بابا کلا فاتحم رو خوندم

بابا:دفعه آخرته با مادرت این طوری حرف می‌زنی؟ شیر فهم یا نه؟

بردیا:بابا غلط کردم، گردنم

مامان:ولش کن مهدی شکست گردنش

پلیس های دردرساز

بابا:دفعه آخرته بردیا

بردیا:غلط کردم

بد نفس کم آورده بودم؛ فقط خداروشکر پشتم به بابا بود و گرنه الان نابود بودم

تا بابا گردنم رو ول کرد چند تا نفس عمیق کشیدم

بردیا:من غلط بکنم بخوام با مامان بد حرف بزنم

بابا:دفعه بعدی تکرار بشه، خودم پرتت می‌کنم از خونه بیرون

کلا سبیم کوفتم شد

مامان:مهدی‌جان

بابا:از بس به این بچه رو دادی

بردیا:برم معتاد بشم

بابا یه نگاه خیلی شیک انداخت بهم

بردیا:خب بابای من، من اولاً غلط کردم؛ دوما من زن نمی‌خوام

بابا:حالا کی بهت زن میده که قیافه گرفتی؟

کلا نابود شدم

پلیس های دردرساز

بردیا: دستتون درد نکنه، من به این خوش تویی، خوشگلی، مهربونی، دست و دلبازم که هستم، شیطونم که هستم دیگه چی می‌خواد؟

بابا: بابا مواظب سقف باش

مامان: الهی دورت بگرده مادرت

بردیا: نوکرتم

بابا: حالا کدوم دختری رو می‌خوای بدبخت کنی؟

بردیا: دمتون گرم دیگه، واقعا که

بابا: فقط خوشم میاد عین اون عموتی، کلا شوخی حالت نیست

بردیا: بابا عمو حرفت شده به من چه؟ من به این شوخی

بابا: به جای حرف زدن حوله بده

یه حوله گرم با حاشیه قهوه‌ای از کمد بیرون آوردم دادم دست بابا

مامانم داشت سیبزمینی خورشت رو درست می‌کرد

بردیا: مامی گلم، می‌گم می‌خوای من سرخ می‌کنم سیبزمینی‌ها رو

مامان: لازم نکرده

پلیس های دردرساز

بردیا: به ذره سرخ کنم.

مامان: بردیا جان سیبزمینی خورشته، کمه

بردیا: چرا همیشه سیبزمینی خورشته کمه؟

بابا: متوجه شدی به منم بگو.

مامان: از دست شما پدر و پسر

بابا: خانوم خب راست میگه بچه

بردیا: من همیشه راست میگم

مامان: شما پررو نشو، مهدی جان چی شده سر حال نیستی؟

الهی من دورشون بگردم

بابا: از دست این رهام

بردیا: الهی بگردم برای عموم

بابا: همین کله خرابیت به عموت رفته

مامان: باز چی شده؟

بابا: پسره احمق، پا شده با ماشینی که تا دیروز همه چیش خراب بود رفته مشهد

پلیس های دردرساز

بردیا: ای نامرد چرا به من نگفت

بابا: لابد میخواستی با موتور بری؟

بردیا: دقیقا

بابا: بردیا برو بیرون

بردیا: سبیم رو بخورم میرم

مامان: از دست تو، انقدر این بابات رو حرص نده

بردیا: مامی من زن نمیگیرما

بابا: اول ببین کسی بهت زن میده بعد

کلا رفتم توی افق به خوردن سبیم ادامه دادم

پست شصت

بردیا:

امروز خونه باباجون بودیم؛ بد جوری هم کرم گرفته بود، اول از همه رفتم توی آشپزخونه وقتی مطمئن شدم کسی نیست رفتم غذا رو مزه دار کنم، اول یه ذره از غذا چشیدم دیدم نمکش کمه، اومدم نمک بریزم که در نمکدون باز شد همش ریخت توی غذا، یعنی افتضاح شور شد، به خاطر همین توش چند تا لیوان آب ریختم

پلیس های دردسرساز

بعد از این که آب ریختم رنگش به جوری شد، مامان معمولا این جور مواقع توی غذا رب گوجه می‌ریزه، منم از توی یخچال به ظرف آوردم بیرون که روش نوشته بود رب

فقط رنگش با اون رب‌هایی که مامان می‌ریخت توی غذا فرق می‌کرد، بیخی، مهم مزه غذاس شاید اصلا این یکی بهتر باشه

قشنگ پنج تا فاشق رب هم توش زدم، رنگش به جوری شد که چشم خورد به زردچوبه، این یکی رو دیگه بلد بودم؛ چون پروانه بشدت از زردچوبه بدش میاد منم اضافه می‌ریزم توی غذاش که خوشگل‌تر بشه، قشنگ زردچوبیم ریختم، ولی اصلا خوب نشد، تازه بدترم شد

می‌خوام چیزه دیگه توش بریزم که صدای عمه رخساره اومد، سریع در قابلمه رو گذاشتم؛ از اون یکی در آشپزخونه زدم بیرون، فقط و ایستادم ببینم عمه چی کار می‌کنه

تا عمه در قابلمه رو برداشت دادش رفت هوا نمی‌دونم چرا؟

عمه: این چرا این شکلی شده؟

با دادی که عمه زد، بابا و عمورهام، مامان جون و مامان اومدن توی آشپزخونه

بابا: چی شده رخساره؟ چرا داد می‌زنی؟

عمه: چرا داد می‌زنم؟ خودت بیا غذا رو ببین بهت میگم چرا داد می‌زنم

تا بابا رفت سر غذا چشماش گردشد، فقط خوب شد چیز دیگه‌ای توش نریختم

بابا: این چرا این شکلی شده؟

عمه: مهدی جان فهمیدی به منم بگو

مامان: چش شده غذا عزیزم؟

پلیس های دردرساز

عمه: هیچی مامان من، من فقط بفهمم که کی اومده گند زده به غذا من می‌دونم و اون

رهام: خواهر عزیزم این که حرص خوردن نداره، فهمیدنش هم سخت نیست

بابا: رهام مثل آدم حرف بزن

اصلا موقعیت خوب نبود به همین خاطر سریع جیم زدم رفتم توی حیاط

توی حیاط حنانه خواهر حسین داشت به باغچه‌ها آب می‌داد، هندزفری هم توی گوشش بود، اصلا هم متوجه من نشده بود، منم چند بار صدایش زدم ولی متوجه نشد

منم خیلی شیک رفتم سطلی که بغل حوض بود رو برداشتم پر آبش کردم، خیلی ریلکس روی سرش خالی کردم، نمی‌دونم چرا سه متر پرید هوا، دستش رو گذاشت روی قلبش

بردیا: حنانه، زنده‌ای؟ چیزیت نشد؟

حنانه: همسن پروان بود عین پروانه بود برام

حنانه: وای ترسیدم

بردیا: حسین به قربونت

حنانه: خیلی پرووی بردیا، سکتتم دادی

بردیا: چرا؟ مگه سرد بود آبش؟

حنانه: نه خیلی هم گرم بود، فقط همینجا وایسا تا بهت بگم آبش گرم بود یا نه

پلیس های دردسرساز

بردیا: می‌دونی الان که فکر می‌کنم می‌بینم خیلی سرد بود آبش

حنانه: نه صبر کن الان نشونت میدم

تا اومدم شیلنگ آبی رو که از دستش افتاده بود روی زمین رو بردارم، حنانه زودتر از من برش داشت

دستم به حالت تسلیم بردم بالا

بردیا: نه... نه... باشه؟

حنانه: بچ، نباشه

تا این رو گفت شیلنگ رو مستقیم گرفت روی من، سر تا پام خیس آب شد؛ از موهام چیک، چیک آب می‌چکید

بردیا: من دستم به تو برسه آدمت می‌کنم

حنانه: جرات نداری، به باباجون میگم

بردیا: برو بگو

حنانه: خودت گفتیا

تا حنانه می‌خواست بره شیلنگ رو برداشتم از روی زمین گرفتم سمتش، حقه‌ش که من رو خیس می‌کنه

حنانه: بردیا، به خدا می‌کشمت

پلیس های دردرساز

بردیا: جرات نداری.

تا اومد دنبالم کنه سریع دویدم رفتم طرف تاب، اونم به زره دنبالم دوید ولی دید سردش شده رفت تو

منم داشتم یخ می‌زدم ولی اصلا جایز نبود برم تو

روی تاب، حسین و عموپدرام نشستند بودن، خب بریم سراغ این دو تا؛ داشتم براشون نقشه می‌کشدم که بیهو دلم برای آترینا تنگ شد

آخه این چه وضعشه؟ من نباید شمارش رو داشته باشم؟ اول باید برم با داداشش حرف بزنم، این طوری نمیشه

ولی دلم طاقتم نیاره، حداقل آیدی تلش رو داشته باشم، خب گناه دارم دیگه

با فکر این که می‌تونم آیدی تل آترینا رو ازش بگیرم، دوباره سر حال شدم

فقط خوبیش این بود که جفتشون پشتشون به من بود، ولی جدی جدی داشتم یخ می‌زدم

آروم آروم رفتم سمتشون، داشتن با هم دیگه حرف می‌زدن

رفتم دقیقا پشت سرشون ایستادم حوصله این که به حرفاشون گوش بدم رو نداشتم

بیهو در یک ثانیه دستام رو بردم جلوشون پسخ

یعنی جفتشون همچین پریدن هوا که از خنده غش کردم

داشتم می‌خندیدم که با قیافه عصبی پدرام و حسین خفه شدم

نیشم رو تا اون جایی که می‌شد باز کردم

پلیس های دردرساز

ا، ترسیدین؟-

عمو پدram: یعنی بردیا آدمت می کنم

همچین دنبالم گذاشتن که نمی دونستم چه طوری بدم بهم نرسن

از روی گلدونایی که مامان جون روی پله ها گذاشته بود همچین می پریدم، فقط نه باید دستشون بهم برسه، از توی حوض رد می شدیم چون نمی شد از روش پرید

وقتی رفتم اون طرف حوض دستم رو به نشانه ایست اوردم بالا، اول نفس تازه کردم

بردیا: وای خدا، نامردیه دو نفر به یه نفر

حسین: آخه بچه مگه مرض داری؟

بردیا: دم خونتون مگس دارید

عمو پدram: بیه مگسی من نشون تو بدم

تا اومد دوباره دنبالم کنه، عمه روژان صداس زد

آخیش از دستش راحت شدم

عمو پدram: جانم روژان چی شده؟

عمه: چه خبره توی حیاط؟

پلیس های دردرساز

حسین: چیزی نشده عمه جانم

بردیا: اه اه اه، پاچه‌خوار

بردیا: چیزی نشده عشق بردیا

یعنی همچنین حسین نگاهم کرد که فقط نیشم رو باز کردم

عمه قشنگ اومد توی ایوان خونه آقا جان

عمه: پس این هم سر و صدا برای چیه؟

بردیا: عمه، همش تقصیر داداشته

عمه: ببینم تو چرا این شکلی شدی؟

بردیا: از داداشت بی‌پرس

عمو: یعنی بردیا میام لهت می‌کنم

عمه:!! پدرام، چی کار بچه داری؟

بردیا: عمه همش منو می‌زنه

ادای گریه کردنم در آوردم که یهو دیدم یه چیزی داره میاد سمت منم شیک جا خالی دادم

پلیس های دردرساز

بردیا: بیا دیدی داشت می زد منو

عمو: فقط حیف جا خالی دادی

بردیا: عمو خیر سرم می خوام افسر بشما

عمو: به همین خیال باش؛ فعلا شما ترم اول رو پاس کن بقیش پیش کشت

بردیا: کلا نابودم کردی که

حسین: حقیقه، تا تو باشی آدم بشی

بردیا: عمه

عمه روزان: جان عمه؟

بردیا: این دو تا رو ببر تو، کلا برای آدم آرامش نمی گذارن، همش من رو می زنن

عمه: بهت رو میدم پررو نشو دیگه

بردیا: بیا بعد میگن چرا میرین معتاد میشین

با صدای بابا کلا خفه شدم

بابا: تو برو معتاد بشو ببین من چی کارت می کنم

!! چرا بابا رو ندیدم بغل دست عمه ایستاده بود؟

پلیس های دردرساز

بردیا: سلام عرض شد

بابا: علیک، ببینم تو نمی تونی دو دقیقه آروم بگیری؟

بردیا: باور کن الان یه سه چهار دقیقه ای میشه آروم گرفتما

عمو پدرام: که آروم گرفتی؟

بردیا: ولی این داداشت کلا ناآرومه ها

بابا: شما فعلا جرات داری بیا تو

بردیا: من همین جا راحتترم

عمه: مگه چی شده داداش؟

بابا: فعلا که خودش باید بره نهار بگیره

بردیا: بابا باور کن فقط می خواستم به غذا مزه بدم

بابا: بیا تو خودم بهت یاد میدم

بردیا: من برم غذا بگیرم

بابا: فقط سریع بیا

پلیس های دردرساز

بردیا: باش.

بابا سویچ رو از همون بالا برام انداخت، منم سریع رفتم سوار ماشین شدم بخاری رو هم روشن کردم چون داشتم یخ می‌زدم

تا اومدم حرکت کنم دیدم پدرام داره می‌زنه به شیشه

یه ذره از شیشه ماشین رو کشیدم پایین

بردیا: بله؟

عمو: بیا برو تو داری یخ می‌زنی خودم می‌رم

بردیا: دمت گرم

سریع از ماشین پیاده شدم که دادش رفت هوا، هیی در رو کوبندم توی دماغش

بردیا: زنده‌ای؟

عمو: تو بذاری آره، آخ بردیا بیا گمشو برو

آخی دماغش کی بود شد، نازی

سریع جیم زدم رفتم بالا، سریع رفتم توی اتاقم، با همون لباسام رفتم زیر آب داغ، چون داشتم یخ می‌زدم

پست شصت و یکم

پلیس های دردرساز

آترینا:

واقعا شناس آوردم با آتریسا هر جور بود از دست ادوین جیم زدیم رفتیم توی اتاق من، وقتی رفتیم توی اتاقم سر گوشیم که دیدم دختر پی ام داده

ببخشید شما؟-

آترینا:شناختی؟ آترینام

چیه مگه؟

سیمین:باید بشناسم؟

چرا انقدر اسمش برام آشنا بود؟ واقعا نمی دونم انگار یه جا شنیدم، یا انگار توی فامیلمون داریم همچین اسمی

آترینا:همه من رو می شناسن

سیمین:ببخشید من نمی شناسم

آترینا:ولی چرا ادوین رو می شناسی؟ بعد من رو نمی شناسی؟

سیمین:ببخشید شما ادوین رو از کجا می شناسید؟

قبل از این که جوابش رو بدم شمارش رو به پریناز و مهسا هم دادم تا اسگلس کنن، بخندیم بلکه روحمون شاد بشه

آترینا:چون ادوین داداشمه

سیمین:ادوین داداشته؟

پلیس های دردرساز

آترینا: آره، پس می‌خوای کیم باشه؟

سیمین: واقعا من رو نشناختی؟

"آترینا: دوست دخترشی؟"

سیمین: کی؟ من؟ دوست دختر ادوین؟ مطمئن شدم من رو نشناختی

آترینا: خب بگو کی هستی، سی سی

سیمین: نگو سی سی بدم میاد

آترینا: سی سی، سی سی، سی سی، سی سی، سی سی

سیمین: باشه، خودت خواستیا

آترینا: چی؟

سیمین: صبر کن برم پیام بهت می‌گم

آترینا: باشه

وقتی پی ام فرستادم رفتم توی گروه که دیدم پریناز و مهسا دارن هم‌زمان دختر بدبخت رو اسگل می‌کنن این رو از اسکرین شاتایی که می‌فرستادن فهمیدم

پلیس های دردرساز

دقیقا تا آخر شب داشتن اسگلتش می کردن منم داشتم می خندیدم، برای شامم نرفتم پایین چون حال نداشتم، آتریسا هم شامش رو آورد بالا با هم خوردیم، وقتی همه ماجرا رو برای آتریسا تعریف کردم داشت می پکاید از خنده، چون وسط ماجرا رفت پایین، مامانم کادش داشت.

دقیقا ساعت 12 بود که مهسا زنگ زد، وقتی تماس رو وصل کردم صدایش می لرزید.

آترینا: سلام.

مهسا: بس... سلام.

آترینا: وا مهسا خوبی؟

مهسا: آترینا بیا بی خیال این دختره بشیم.

تماس رو روی اسپیکر گذاشتم که آتریسا هم بتونه بشنوه.

آتریسا: برای چی؟

مهسا: چون دقیقا چند دقیقه پیش یه آقای از شماره این دختره زنگ زد، همچین جدی حرف می زد که فکر می کردم داره داد می زنه، رسما سکت کرده؛ گفت یا میگی کی بهت شماره دخترم رو داده یا خودم می فهمم بعد پدرجفتون رو در میارم.

آتریسا: ببین فقط یه نفر این طوری حرف می زنه.

مهسا: کیه؟

کلا خفه شده بودم؛ حتی از فکر کردن بهش می ترسیدم.

مهسا: آترینا زنده ای؟

پلیس های دردرساز

آترینا: ببین مهسا، فقط یه نفر این طوری هست که تو میگی

مهسا: کی؟

آترینا: فقط داریوش این طوره

مهسا: داریوش کیه دیگه؟

آتریس: کمتر بدونی راحت تریا، آترینا به جان خودم خفت می کنم، میگم وقتی رفتی پایین مامان چرا اخماش تو هم بودا

آترینا: مهسا تو که نگفتی من شمارش رو بهت دادم؟

مهسا: اگه بگم گفت می زنیم؟

آترینا: می کشمت

مهسا: خب پس من برم وصیت نامم رو بنویسم؛ چون از ترسم بهش گفتم، اونم گفت خودم آدمش می کنم وقتی برگشتم ایران

آترینا: دمت چیز عشقم، کاری نداری؟ منم برم وصیت رو بنویسم؟

مهسا: نه ولی یادت باشه بهم بگی داریوش کیه

آترینا: باشه، بابای

مهسا: بابای

پلیس های دردرساز

آترینا: آتریسا

آتریسا: بله

آترینا: فاتحمون رو بیا با هم بخونیم

آتریسا: هستم

آترینا: میگم بریم پایین؟

آتریسا: بریم

تا اومدیم بریم پایین یه پی ام از تل برام اومد

وقتی بازش کردم پی ام از یه شماره بود، برای ایران نبود

دفعه آخرته از این غلط می کنی، عمرا هم بگذرم از این کارت (داریوش) -

من شماره داریوش رو داشتم

آترینا: می... میگم آتریسا

آتریسا: جونم؟ کی بود پی ام داد؟

آترینا: میگم داداشی شمارش رو عوض کرده؟

آتریسا: آره

پلیس های دردرساز

آترینا: شمارش اینه؟

وقتی شمارش رو نشون دادم با تایید کردن آتریسا رفتم توی افق

آتریسا: نترسیا، ولی خودشه

آترینا: خب پس من برم توی افق

آتریسا: باشه، بابای

آترینا: بابای

آتریسا: میگم ولی نرو توی افق حوصلت سر میره

آترینا: راست میگم، میگم بیا بریم پایین کرم بریزیم روحمون شاد بشه

آتریسا: بریم

آترینا: فقط صبر کن سر راه کار دارم

آتریسا: باشه

چسب تفنگیم رو از توی کشوی میز تحریرم برداشتم

آتریسا: می‌خوای چی کارش کنی؟

پلیس های دردرساز

آترینا: بیا بهت میگم، فقط صبر کن این داغ بشه

آتریس: باش

وقتی قشنگ چسب داغ شد رفتیم بیرون، رفتم سراغ در اتاق ادوین

آتریس: چی کار می‌خوای بکنی؟

آترینا: می‌خوام کرم بریزم

آتریس: باشه

قشنگ چسب رو ریختم روی دست گیره درش، وقتی قشنگ دستگیره چسبی شد، رفتم سراغ در اتاق رادوین

آتریس: میگم آجی بیا بعدش دریم

آترینا: هستم، میگم به نظرت رادوین رو چیکار کنیم؟

آتریس: اوم، نمی‌دونم

آترینا: میگم بیا بریم سراغ نقاشیاش

آتریس: هستم، ولی بعدش بریم کجا؟

آترینا: اوم... بریم پیش بابایی

آتریس: باش

پلیس های دردرساز

با آتریسا رفتیم توی اتاق رادوین، چون پایین بود راحت بودیم

تا رفتیم تو، نگاهمون افتاد به تابلویی که دقیقا وسط اتاق روی چهارپایه بود

رادوین بعضی اوقات نقاشی هم می کشید، یعنی یه جورایی نمایشگاه می زد

آترینا: خب بریم براش درست کنیم

آتریسا: وای آترینا بیا ببین، هنوز تکمیلش نکرده

آترینا: آره، چرا سیاه کشیده؟

نقاشی یه منظره بود، واقعا هم زیبا بود، فقط حیف سیاه و سفید بود

آترینا: خب رنگاش کجاس؟

آتریسا: معمولا می گذاره توی کمد دیواری سمت چپش

آترینا: خب میری بیاری؟

آتریسا: باش

تا آتریسا رفت رنگاش رو بیاره، منم قلمی که اونجا بود رو برداشتم براش چند کلاغ کشیدم، پروانه کشیدم، قورباغه کشیدم، مورچه کشیدم، مگس براش کشیدم، خب مگس گناه داشت

آتریسا: خوشگل شدا

پلیس های دردرساز

آترینا: آره، حالا بیا رنگش کنیم

آتریس: باشه، من آسمونش رو رنگ می‌کنم تو هم زمینش رو رنگ کن

آترینا: باشه

اول زمینش رو براش سبز کردم، قشنگ چند تا رنگ سبز زدم که قشنگ بشه

بعد از این که قشنگ همش رو رنگ کردیم، خیالمون راحت شد؛ رنگاش رو گذاشتیم سر جاش، رفتیم دستامون رو هم شستیم

آترینا: آجی زمینم رنگ ریخته

آتریس: ولش کن خودش تمیز می‌کنه

آترینا: راست میگی بریم

با آتریس قبل از این که بریم پایین، رفتیم چسب دوباره ریختم روی دستیگره در اتاق ادوین بعد گذاشتمش توی اتاقم

آتریس: بریم؟

آترینا: بریم

ولی واقعا از تنها کسی که می‌شد گفت حساب می‌برم داریوش بود

پلیس های دردرساز

پست شصت و دوم:

آترینا:

از وقتی رفتیم پایین مامان داشت با تلفن حرف می زد، نمی دونم داشت با کی حرف می زد

ادوین، رادوین و بابا هم پای فوتبال بودن، من و آتریساً هم داشتیم سی بتل بازی می کردیم

آترینا: هرکول شماره یک

رادوین: هوم

آترینا: تو هرکول شماره دویی

ادوین: جانم؟

آترینا: مامان داره با کی حرف می زنه؟

ادوین: با داریوش

قشنگ سه متر پریدم هوا، اگه به مامان می گفتم فاطمه خونده بود

آترینا: چی؟

با دادی که زدم ادوین، بابایی و رادوین پریدن هوا

بابا: چه خبرته دختر؟

پلیس های دردرساز

آترینا: همش تقصیر هرکول

بابا: برای بار هزارم این طرز حرف زدن با برادر بزرگترت نیست

آترینا: باشه

بابا: از دست تو

ادوین: میشه بگم چت شده یهو داد زدی؟

آتریس: چیزی نشده

رادوین: کاملاً معلومه

آتریس: ااا گل زدن انگار

با حرف آتریس همچنین ادوین و رادوین برگشتن سمت تلویزیون که کل هیكلشون صدا داد

ادوین: کی گل زد؟

رادوین: نمی‌دونم

آتریس: واقعا که، نمی‌بینی زده صفر-صفر؟

ادوین: مرض داری؟

پلیس های دردرساز

آترینا: بابایی این پسر ت به من گفت مرض داری

مامان: دو دقیقه آروم، ببینم چی میگه خب داداشت

آترینا: مامان من غول سبز مهربان که همیشه داره حرف میزنه

بابا همچین نگاهم کرد که رفتم توی افق

مامان: دفعه آخرته

آترینا: باشه، ولی خدایی خیلی پسر ت پررو، اصلا به من نرفته

ادوین: ببینم جلوی خود داریوشم جرات داری این طوری حرف بزنی؟

آترینا: آره

رادوین: پرروتر از آترینا دیدی؟

آترینا: آره

ادوین: کی؟ لابد آترینا؟

آترینا: نه دیگه، شما سه تا

بابا: از دست شماها

مامان: آترینا

پلیس های دردرساز

آترینا: مامان باور کن این دو تا هرکول داشتن حرف می‌زدن

مامان: بیا داداشت کارت داره

آترینا: با من؟ چی کار داره

بابا: باز چی کار کردی؟

آترینا: من؟ کاری نکردم

ادوین: از قیافت داد می‌زنه یه غلطی کردی؛ چون همیشه اولین نفر با داریوش حرف می‌زدی

قبل از این که اوضاع بی‌ریخت بشه رفتم سمت تلفن، تلفن بی‌سیم رو برداشتم

آترینا: به سلام خان‌داداش خودم

داریوش: علیک سلام

آترینا: خوفی؟

داریوش: بهترم میشم

آترینا: سیمین خوبه؟ زن داداش خوبه؟

داریوش: آترینا بهتره بری جایی بتونی راحت حرف بزنی

پلیس های دردمساز

آترینا: هوم؟

داریوش: واضح نبود خواهر عزیزم؟

یعنی این خواهر عزیزم از اون حرفا بود، مطمئنم اگه دم دستش بودم کلم رو کنده بود، البته بی خود می کردا

آترینا: گوشی دستت من برم آب بخورم

داریوش: بدو آفرین

سریع رفتم توی آشپزخونه، فقط خداروشکر هیچ کسی توی آشپزخونه نبود، ایران دخت جونم امروز زود رفته بود خورش، سوگند و سوگل هم بعد از شام رفتن

آترینا: داداشی

داریوش: حرف نزن، فقط برو خدا رو شکر کن به مامان چیزی نگفتم

آترینا: غلط کردم

داریوش: معلومه غلط کردی، ببینم مگه نگفتی دیگه از این غلطای نمی کنم؟

... آترینا: چرا ولی

داریوش: ولی چی؟ هان؟

... آترینا: نمی دونم چرا

داریوش: چی چرا؟

پلیس های در دسرساز

آترینا: خب بزار بگم

داریوش: می شنوم، بفرمایید

آترینا: نمی دونم چرا دلم خواست یکی رو سر کار بذارم

داریوش: جدی؟ اون وقت اگه دل منم خیلی چیزا رو خواست چی؟

آترینا: هوم؟

داریوش: هوم و کوفت، مثلا بیهو دلم می خواد به مامان بگم چه غلطایی می کنی

آترینا: خیلی بدی

داریوش: جدی؟

آترینا: اصلا برو بگو

داریوش: مواظب حرف زدن باش، من نه ادوینم نه رادوین، خب؟

آترینا: کاملا مشخصه،

داریوش: که مشخصه آره؟

آترینا: اصلا باهات قهرم، همش دعوا می کنی

پلیس های دردرساز

داریوش: شما بی خود می کنی قهر کنی

آترینا: اصلا نمیام بیشت اومدی ایران

داریوش: غلط کردی

آترینا: بی ادب

داریوش: ممنون واقعا

آترینا: نمی خوام خواهش کنم، آگه بهت گفتم غول سبز مهربان

داریوش: واقعا ممنونم خواهر عزیزم

آترینا: نمی خوام خواجگ کنم

داریوش: از دست تو وروجک

آترینا: چرا دعوا کردی؟

داریوش: چون کار بدی کردی

هنوز حرفش تموم نشده بود، از توی هال صدای داد و بیداد اومد

فکر کنم ادوین و رادوین رفتن بالا

آترینا: داداجی بیا من رو ببیل الان این دو تا هرکول من رو می خولن

پلیس های دردرساز

داریوش: باز چی کار کردی وروجک؟

آترینا: کاری نکردم که، فقط نقاشی رادوین رو براش رنگ کردم، در اتاق ادوینم چسب تفنگی زدم همین

یعنی همچین زد زیر خنده، گفتم الان بلایی سرش میاد

تا چند دقیقه فقط داشت می‌خندید، من نمی‌دونم زن داداش کجاس؟

داریوش: وای خدا، قریونت برم من شیطون

آترینا: میگم زن داداش من کو؟

داریوش: تشریف بردن خرید

آترینا: الان؟

داریوش: من معذرت می‌خوام اینجا ساعت 4 بعدازظهره

آترینا: خواهج دیگه تکرار نشه

داریوش: روت رو برم

رادوین: آترینا

آترینا: وایی داداجی الان هرکوله میاد

پلیس های در دسرساز

داریوش: از دست تو

آترینا: تا نیومده من برم پیش بابایی، بابای

هنوزم تلفن رو قطع نکرده رفتم توی هال، که دیدم رادوین داره میاد طرف آشپزخونه

همچین دویدم طرف بابایی که اگه نگرفته بودم حتما بلایی سرم می اومد

پست شصت و سوم

آترینا

سریع دویدم رفتم پشت سر بابایی

رادوین: جرات داری بیا این طرف

آترینا: چیزی شده؟

ادوین: صبر کن دستم رو شستم بهت میگم

مامان: مگه دستت چی شده؟

ادوین: باز نمک بازیش گل کرده رفته چسب ریخته روی دسته در

مامان: بهت زده اسمم رو صدا کرد

مامان: آترینا

پلیس های دردرساز

آترینا:بله

انقدر آروم گفتم که خودم به زور شنیدم

رادوین:کی به تو گفته بری سر تابلوی من هان؟

...آترینا:خب

رادوین:حرف نزن فقط ساکت باش، یعنی بخوای به کلمه دیگه بگی هر چی دیدی از چشم خودت دیدی

آتریسا:چیزی نشده که

ادوین: ا که چیزی نشده؟

رادوین:من می‌دونم و شما دو تا

بابا:دو دقیقه آروم بگیرین ببینم چه خبره

بابا:آترینا

انقدر بابایی جدی اسمم رو صدا کرد، کلا آف بودم؛ مثل بچه‌های خوب آروم از پشت بابایی اومدم این طرف

آترینا_بله

می‌تونستم به جرات بگم نمی‌تونستم تو صورت ادوین و رادوین رو نگاه کنم

پلیس های دردرساز

بابا: خب می شنوم

واقعا حرفی برای گفتن نداشتم

...رادوین: یعنی فقط شما دو تا جرات دار

بابا: رادوین

رادوین: بابا

بابا: دو دقیقه آرام

...آترینا: خب

مامان: خب چی؟

آترینا: حوصلم سر رفت بود

بابا: یعنی چی؟ یعنی هر وقت حوصلت سر بره باید اذیت کنی؟

آتریس: اذیت نکردیم

بابا: پس میشه بدونم دقیقا چی کار کردین؟

آتریس: باهاشون جوخی کردیم

ادوین: من به شماها یه شوخی نشون بدم

پلیس های دردمساز

رادوین: شما دو تا بیجا کردین شوخی کردین

مامان: رادوین جان

رادوین: مامان، خواهش می‌کنم؛ من بدبخت پس فردا نمایشگاه دارم، بعدا میشه بگین الان چه خاکی توی سرم بریزم؟

خاک رس

بابا: آترینا برات می‌کشه

آترینا: بابا

بابا: بسه دیگه هر چی هیچی نگفتم، دختر عزیزم برادرت حق داره، هر کی دیگه جای برادرات بود تا الان کلت رو کنده بود

آتریس: چرا؟

مامان: چرا داره؟ آخه این چه وضعیه شما دو تا راه انداختین؟

ادوین: واقعا خوش به حال داریوش نیست ایران

آترینا: چرا؟

رادوین: چون راحت از دست شما دو تا، مخصوصا جنابعالی

با سر به من اشاره کرد؛ خیلی بی ادبه مگه چی کارش کردم؟ اصلا که این طوری شد براش نمی‌کشم نقاشیش رو

پلیس های دردرساز

بابا:رادوین آرومتر

رادوین:آروم بودم که الان این وضعیتم

ادوین:رادوین، تمومش کن

رادوین:شاید تو بتونی کنار بیای با گندکاری هایی که می کنه، ولی من نمی تونم کنار بیام، تا الانم فقط به خاطر تو که هیچی بهش نمیگم و گرنه شوخی ندارم باهاتش

ادوین:از دست تو

ادوین همیشه آرومتر از رادوین بود؛ عصبانی که می شد هیچی نمیگفت می گذاشت وقتی که آروم بشه، ولی رادوین اصلا این طوری نیست؛

داریوشم یه چیزی بین این دو تاس، بعضی وقتا می زنه لهت می کنه؛ بعضی وقتا فقط نگاهت می کنه که خودت میری توی افق، ولی بیشتر مواقع چیزی نمیگه

ادوین:آترینا، آتریسا برین توی اتاقاتون سریع

انقدر جدی گفت که نه من نه آتریسا هیچ حرفی نتونستیم بزنیم

سریع رفتیم بالا، توی اتاق آتریسا

آتریسا:آجی

آترینا:بله

واقعا حالم گرفته شده بود، اخلاقای رادوینم بادم رفته بود

پلیس های دردرساز

آتریس: میگم کار بدی کردیم نه؟

آترینا: نمی‌دونم، بیا بخوابیم

آتریس: هوف، از دست تو، باز حالش گرفته شد؛ الان دو روز می‌گیره می‌خوابه

آترینا: کم شر و ور کن

تا اومدم جوابم رو بده با صدای در ساکت شد

آتریس: بله

ادوین اومد توی اتاق، منم سریع نشستم روی تخت

ادوین: از دست شما دو تا

آتریس: کاری نکردیم که

ادوین: آتریس خانوم

آتریس: باش

ادوین: آترینا بیا اینجا بشینیم حرف بزنیم، کارتون دارم

آترینا: هوم

پلیس های دردمساز

ادوین: آخه دختر شیطون این چه کاری بود که کردی؟

آترینا: فقط براش نقاشیش رو رنگ کردیم

ادوین: از کی تا حالا سیاه قلم رو رنگ می کنن؟

آترینا: مگه سیاه قلم بود؟

ادوین: فقط خوبه خودت بلدی سیاه قلم رو

آترینا: خب، فقط سیاه قلم نبود

ادوین: می دونی چند وقت سرش وقت گذاشته بود؟

آترینا: ببخشین

ادوین: از من نه، از رادوین

آتریس: کی جرات داره الان بره نزدیک رادوین

آترینا: چسب دستت پاک شد؟

ادوین: بله

آترینا: ببخشین

ادوین: امیدوارم دیگه از این بچه بازیا ازت نبینم

پلیس های دردرساز

آترینا: او هوم

ادوین: من رو ببین

آترینا: حوصله ندارم

ادوین: آتریناجان، عزیز من یه کاری کردی باید پاش وایسی، خب؟

آترینا: من که قبول کردم براش بکشم؛ خودش نگذاشت حرف بزنم، ببخشین چسب ریختم روی دسته در اتاقت

ادوین: ببینم چرا من نمی‌تونم سر شما دو تا داد بزنم؟

آترینا: نی‌دونم

ادوین: چرا مثل بچه‌ها شدی؟

آتریس: حالا واقعا عصبانی شدی؟

ادوین: خبه می‌دونی اخلاق منو، منتظر تلافی کردن باشین

اصلا یهو انگار همه انرژی از دست رفتم دوباره برگشت با این حرف ادوین، همیشه کارای من و آتریس رو تلافی می‌کرد؛ حالا هر طوری

آترینا: قبول

ادوین: بزن قدش

پلیس های در دسرساز

آتریسا: میگم حالا رادوین خوش اخلاق رو چی کار کنیم؟

ادوین: یه دختر خوب در مورد داداشش این طوری حرف نمی زنه

آترینا: میگم می خوای بر اش بکشم؟

ادوین: چند روزه نمومش می کنی؟

آترینا: اوم... تا کی نمایشگاه داره؟

ادوین: شنبه

آترینا: امروز دوشنبس

آتریسا: یعنی پنج شیش روز وقت داری

آترینا: اونی که من دیدم یه ماهی وقت گذاشته بود

ادوین: می تونی؟

آترینا: آره آگه نخوابم

ادوین: هرچه قدر تونستی بکش

آترینا: قبول، حالا بریم پایین؟

پلیس های دردرساز

ادوین: چه خبره پایین؟

آترینا: بی‌تربیت الان باب اسفنجی داره

ادوین: من معذرت می‌خوام

آترینا: خواهش، بریم

به همراه آتریسا و ادوین رفتیم پایین

پست شصت و چهار

فصل سوم

بردیا

توی آینه خودم رو برانداز کردم خوب بود، مثل همیشه

تی‌شرت جذب سفید، دور آستین و یقش خطای سرمه‌ای مشکی داشت، شلوار جین سرمه‌ای کت تک مشکی، کفش اسپرت مشکی، موهامم کج زدم که به ذره از موهام اومد روی پیشونیم

مشکیم دو برداشتم، به گردن، مچ دستم، golden ring ساعت مشکی کامپیوتریم که صفحه بزرگی داشت رو روی مچم بستم، عطر کف دستم و لباسم زدم

میشه گفت باهانش دوش گرفتم؛ بعد از برداشتن گوشی، سوییج ماشین و کولم رفتم پایین، پروانه مدرسه بود، مامان داشت فیلم می‌دیدید، بابا هم سر کار بود

پلیس های دردرساز

بردیا: مامی گلم من رفتم

مامان: باشه مامان، جان، مواظب خودت باش

بردیا: چشم، با اجازه

با صدای مامان که صدام می کرد عقب گرد کردم

بردیا: جاتم مامان؟

مامان: بردیا جان تا یادم نرفته، زودتر برگرد امروز شام خونه داییت دعوتیم

بردیا: چشم مامانی گلم، اجازه هست؟

مامان: آره قریون پسر، برو خدا به همراهت

از در زدم بیرون رفتم سوار ماشین شدم

حرکت به سوی دانشگاه، دلم برای آترینا تنگ شده بود؛ با این که دیروز توی دانشگاه دیدمش ولی دلم برایش یه ذره شده

امروز هر جوری شده باید آیدی تلگرامش رو بگیرم یا شمارش رو

بعد از سه ربع رانندگی رسیدم دانشگاه، ماشین رو پارک کردم، همیشه آترینا زودتر از من می رسید، ولی امروز نه ماشینش بود، نه موتورش

با این که از قضیه موتور سوار شدن آترینا یک ماهی می گذره ولی هنوزم باهانش مشکل دارم، ولی متاسفانه چیزی نمی تونم بهش بگم

پلیس های دردرساز

از ماشین اومدم پایین ماشین رو قفل کردم، اول می‌خواستم منتظر آترینا بمونم ولی با فکر این که اومده از پارکینگ اومدم بیرون، داشتم از جلوی در ورودی دانشگاه رد می‌شدم که اگه آترینا اومد ببینمش، دقیقا همون لحظه یه سوناتای سفید ایستاد جلوی در دانشگاه، شیشه‌هاش دودی بود، به همین خاطر نمی‌شد داخلش رو دید، با ایستادن ماشین، در ماشین باز شد، از چیزی که می‌دیدم واقعا تعجب کردم.

آترینا از ماشین اومد پایین، یعنی این کی می‌تونه باشه؟

آترینا تا من رو دید، لبخندش رو قورت داد، با یه خداحافظی از شخصی که داخل ماشین بود سریع از بغل دستم رد شد رفت تو

واقعا تعجب کردم، بعد از چند دقیقه ماشین هم حرکت کرد رفت

واقعا نمی‌دونستم چی بگم؟ ولی بهتره از خودش بپرسم این کی بود که رسوندش دانشگاه

سریع رفتم تو، که دیدم روی نیمکت نشسته، اول می‌خواستم بدون توجه بهش از جلوش رد بشم، ولی دلم این حرفا حالیش نبود

ابروهام رو کشیدم توی هم رفتم نزدیکش، سرش روی کولش بود

سعی کردم خیلی جدی باشه لحنم که انگار موفق هم بودم، این رو از چشمای متعجب آترینا متوجه شدم

بردیا:سلام

آترینا:سلام، خوبی؟

بردیا:ممنون، خوبی؟

آترینا:میشه بشینی

نتونستم بگم نه، نشستم کنارش

پلیس های دردرساز

بردیا: خب چیزی شده؟

آترینا: بردیا، میشه اول بدونم چرا اخمات تو همه؟

بردیا: به نظر خودت چرا؟

آترینا: حدس می‌زنم.

بردیا: خب می‌شنوم.

پاهام رو انداختم بود روی هم مثل آترینا، یکی از دستام رو گذاشتم روی لبه نیمکت اون یکی رو گذاشتم روی کولم

آترینا دو تا دستاش رو بهم قلاب کرده بود گذاشته بود روی کولش

آترینا: اونی که دیدی باهاتش او مدم... داداشم بود

بردیا: داداشت؟ تا حالا نشده که برسونتت، چیزی شده؟

آترینا: ببین من در اصل سه تا داداش دارم

بردیا: خب این حل شد، چرا اخمات تو همه؟

آترینا: سوییچ موتورم رو گرفت

بردیا: خدا خیرش بده... چرا حالا؟

پلیس های دردرساز

.همچین آترینا نگاهم کرد که نیشم رو تا جایی که می شد باز کردم

.آترینا:چون میگه دختر حق موتور سواری نداره

.بردیا:بی خیال موتور، پاشو بریم پیش بچه ها

.رفتیم پیش بچه ها، از اون طرف رفتیم سر کلاس

.چهار تا کلاس پشت سر هم داشتیم، چهارتاش هم واقعا سنگین بود

.علی:بچه ها فعلا من و پریناز بریم

بردیا:کجا؟

!علی:به تو چه

محمد:کلاس سه ساعت دیگه رو میان که؟

پریناز:اوه کو تا سه ساعت دیگه

.مهسا:منم برم خونه سرم درد می کنه

.محمد:من می رسونم

.بچه ها خداحافظی کردن رفتن، فقط من و آترینا موندم

بردیا:میگم می خوای بریم حرف بزیم حالت بهتر بشه؟

پلیس های دردرساز

آترینا: او هوم

چون نزدیک ناهار بود؛ رفتیم رستورانی که خودم خیلی غذاهاش رو دوست داشتم

آترینا یه مانتوی قهوه‌ای تا روی زانو پوشیده بود، شلوار مشکی با مقعنه دانشجویی قهوه‌ای، با کفش عروسکی کرم که روش بند می‌خورد به حالت پاپیون

بست شصت و پنجم

بردیا

ناهارمون که تموم شد، بعد از تمیز شدن میز توسط گارسون چایی سفارش دادیم

بردیا: خب موقع ناهار که نشد حرف بزنیم

آترینا: او هوم، راستی خیلی خوش‌مزّه بود ممنون

بردیا: خواهش، خوب می‌شنوم

فضای رستوران رو دوست داشتم خیلی دنج و شاد بود، از در که وارد می‌شدی سمت چپ پله می‌خورد به طرف بالا، سمت راست روشویی بود، روبه‌رو هم پذیرش بود

میز و صندلی‌هایی که چیده بودن گرد بود، میزهای گرد شیشه‌ای که دقیقاً وسط هر میز گلدون، نمک‌دون، فلفل و سماق قرار داشت

پلیس های دردرساز

صندلی‌هایی که هر کدام به په رنگ بودن دور میزها چیده شده بودن

آترینا: بذار از اول برات تعریف کنم

آترینا: چند سال از ازدواج مامانم و بابام می‌گذشت، ولی هنوز بچه‌دار نشده بودن، هر دوشون هم خیلی دلشون بچه می‌خواست؛ به همین خاطر رفتن پرورشگاه یه نوزاد پسر آوردن که خودشون بزرگش کنن، اسم بچه رو گذاشتن داریوش

آترینا: وقتی آقاچانم، پدرجونم از این قضیه با خبر شدن، واقعا خوشحال شدن، همه جور پشت مامان بابام بودن؛ وقتی بچه رو آوردن، پدرجون به همه اعلام کرد که هیچ‌کسی حق نداره از گل نازکتر به این بچه حرف بزنه و عین نوه خودش می‌دونه، آقاچانم همین کار رو کردن، از اون موقع تا حالا همه داریوش رو عین یکی از اعضای خانواده می‌دونن

دقیقا یکی دو سال بعد که داریوش رو آوردن، مامان بچه‌دار شد، که همه این رو از قدم خوبه داریوش می‌دونستن

بردیا: چه جالب، خب ازدواج کرده داداشت؟

آترینا: اووم، یه دختر و یه پسر داره، اسم دخترش سیمینه اسم پسرش سیناست

بردیا: دوقلو هستن؟

آترینا: آره از کجا فهمیدی؟

بردیا: خب اسماشون بهم شباهت داشت به خاطر همین گفتم

آترینا: اینم باید بگم که داریوش از ادوین و رادوین جدی‌تره؛ به خاطر همین که ازش یه جورایی حساب می‌برم

بردیا: اووه، داری عکسش رو ببینم

آترینا: آره صبر کن الان بهت نشونش میدم

پلیس های دردرساز

گوشیش رو از توی کولش بیرون آورد، واقعا خوش حال بودم که قضاوت الکی نکردم

آترینا: بیا اینم داداشی من

واقعا جذبه داشت، حالت صورتش بیضی بود، سبزه و ته ریش که جذابیت صورتش رو چند برابر می کرد، چشمای مشکی، موهای لخت خرمایی تیره

بردیا: نه واقعا جذبه داره

آترینا: او هوم، بریم؟ چایمون رو هم که خوردیم

دقیقا وسط حرف های آترینا چایی رو آوردن

بردیا: خیلی خب پس من برم حساب کنم

آترینا: باشه

با هم رفتیم پایین، آترینا رفت دستاش رو بشوره منم رفتم حساب کردم، همراه هم از رستوران اومدیم بیرون

بردیا: پایه ای یه ذره پیاده روی کنیم؟ هوا عالیه

آترینا: هستم

باید بهش می، گفتم نمی تونستم تحمل کنم دوریش رو

داشتیم توی پیاده روی می رفتیم، هر جور بود دل رو زدم به دریا شروع کردم به حرف زدن

پلیس های دردرساز

بردیا: میگم آترینا

آترینا: بله

نمی‌دونستم انقدر سخته و استرس‌زاس

بردیا: میگم میشه آیدی تلت رو بدی؟ یا شمارت رو

یهو وایساد برگشت سمتم، قلبم داشت گورمپ گورمپ خودش رو میزکوبید به قفسه سینم

بردیا: باور کن منظوری نداشتم، فقط می‌خواستم آگه سوالی چیزی ازت داشتم بهت دسترسی داشته باشم همین

آترینا: مثلا چه جور سوالی؟

بردیا: درسی دیگه

آترینا: آها

!بردیا: خب میشه؟

آترینا: نتج نمیشه، در ضمن پررو هم نشو

بردیا: ببخشید

واقعا جدی بود، به غلط کردن افتادم، ای کاش هیچ وقت همچین چیزی رو نمی‌گفتم

پلیس های دردمساز

آترینا: بای

بردیا: آترینا صبر کن برسونمت

سریع رفتم سمت ماشین، هنوز که تاکسی گیرش نیومده بود، سریع ماشین رو روشن کردم، دور زدم رفتم نزدیک بهش

بردیا: آترینا

انگار دارم با دیوار حرف می‌زنم

بردیا: آترینا بیا بالا غلط کردم، آترینا خواهش می‌کنم؛ آترینا ببخشین، حرف الکی زدم، دیگه تکرار نمیشه، بیا حداقل تا دانشگاه برسونمت

بردیا: آترینا

هوف بالاخره ایستاد، فقط نمی‌دونم چرا یه لبخند خبیث روی صورتش جا خوش کرده بود؛ تا اومدم صداش کنم، کسی زد به شیشه

وقتی برگشتم قشنگ روح از بدنم جدا شد، بای بای کرد رفت خونشون

شیشه رو کشیدم پایین

سروان: با خانوم نسبتی دارین؟

بردیا: من؟ با خانوم، چطور؟

سروان: پسرجون درست جواب بده

پلیس های دردرساز

رو کرد سمت آثرینا

سروان:خانوم مزاحمتون شدن

وای آثرینا به پات میوفتم بگو نه

آثرینا:بله جناب سرهنگ بد جورم مزاحم شدن، عین کنه

یه کنه ای من نشون تو بدم

بعدم سرش رو از شیشه جلویی کرد توی ماشین

آثرینا:تا تو باشی که دیگه از کسی شماره نخواهی

بردیا:خب دلیل داره، اذیت نکن

آثرینا:دیره دیگه

بردیا:حداقل بگو باهام قهر نیستی

...آثرینا:قهر نه، ولی

بردیا:ولی چی؟

سروان:سریع حرکت کنید پشت سر ما باید بیابین

بردیا:جناب سرهنگ اشتباه شده

پلیس های دردمساز

سروان: خانوم گفتن مزاحمشون شدین، چه اشتباهی

بردیا: آترینا

خودم دلم برای خودم سوخت، ولی آترینا با نیش باز داشت نگام می کرد، بی ادب

آترینا: جناب سرهنگ، ایشون خیلی محترمانه مزاحم شدن

بعدم از اونجا دور شد و برام دست تکون داد

ای من میدونم و تو، صبر کن فقط آترینا خانوم

همراه جناب سرهنگ رفتیم

پست شصت و شش

بردیا

می خواستم کله خودم رو بکوبم به دیوار، هر چی به این علی و محمد زنگ می زدم معلوم نبود کدوم گوری هستن

بالاخره بعد از ده بار زنگ زدن جواب دادن، الان یه پنج دقیقه میشه که از کلانتری اومدم بیرون، اونم با امضا کردن تعهدنامه، فقط خداروشکر علی پسر خالش پلیس بود تونست کمکمون کنه

علی: بالاخره نمی خوای بگی چی شده؟

پلیس های دردرساز

بردیا: یعنی می‌خوام این آترینا رو بزوم.

محمد: تعریف کن.

وقتی همه ماجرا رو برایشون تعریف کردم، علی یه دونه پس گردنی محکم نثارم کرد.

بردیا: چته وحشی؟

علی: آخه پسر خنگ، کدوم آدم عاقلی این طوری از یه دختر شماره می‌گیره؟ یا آیدی تل؟

بردیا: همیشه شما بگی چطوری؟

علی: ببین نه باید این طوری مستقیم بری بهش بگی، واقعا حقت بود.

محمد: راست میگه علی، ببین باید یه بهونه می‌آوردی، حالا هر چی که از طریق اون بهونه شماره یا آیدی تلش رو بهت بده.

بردیا: اینا به کنار، آترینا اومد دانشگاه؟

علی: بله تشریف آوردن.

بردیا: وا تو چته دیگه؟

علی: هیچی، کلا من و محمد رو با دیوار یکی کرد، بعد دست پریناز و مهسا رو گرفت رفتن تو.

همچین زدم زیر خنده که دل درد گرفتم؛ واقعا خدا رحم کرده پشت فرمون نشسته بودم، چون مطمئنم با این خنده می‌رفتم توی دیوار.

محمد: زهر مار.

پلیس های دردرساز

بردیا: تو که اون پشت نشستی چی میگی؟

محمد: هر چی میگم بهتر از تو خنگم

بردیا: ممنون واقعا

بردیا: میریم دانشگاه؟

علی: نخیر، میریم پیش بچه ها

بردیا:؟: وا پس کلاس چی؟

محمد: آقای باهوش ساعت کلاس گذشته، دخترا هم اومدن دنبالشون رفتن خونه

بردیا: حیف شد، با آترینا کار داشتم

علی: واقعا دیوانه ای

بردیا: تازه به تو رفتم، حالا کجا هستن بچه ها؟

محمد: خونه سینا جمعن

بردیا: اوه اوه، پاک یادم رفت

دستم رو محکم کوبیدم به پیشونیم

پلیس های دردرس ساز

علی: ترکید پیشونیت

بردیا: بدبخت شدم، من رو برسون خونه سریع

علی: باشه باشه، آروم باش

بردیا: فعلا که بدبخت شدم رفت

محمد: چرا؟

بردیا: هیچی، مامان گفت امروز زود بیا خونه امشب شام خونه داییم دعوتیم

علی: اوه اوه، فاتحت خوندس، ببر پایین

بردیا: جانم؟

محمد: توقع نداری که پیاده بریم خونه سینا؟

بردیا: یعنی روتون زیاده

بعد از خداحافظی با بچه ها، سریع رفتم تو، خداروشکر هنوز خونه بودن، هوف

سریع رفتم تو، تا اومدم برم با صدای پروانه صد متر پریدم هوا

بردیا: وایی چته ترسیدم؟

پروانه: کجایی تو؟

پلیس های دردرساز

بردیا: ببخشین باید به شما هم توضیح بدم؟

پروانه: داداشی

بردیا: خیلی خب، شوخی کردم

پروانه: کجا بودی؟ مامان از دست کفری وحشتناک

بردیا: اوه، بابا اومده؟

پروانه: آره

بردیا: پس چرا ماشینش تو حیاط نبود؟

پروانه: چون بابا همیشه ماشینش رو توی پارکینگ می گذاره

بردیا: خیلی خب توام، من برم حاضر بشم

پروانه: فقط زود، چون بابا الان میاد پایین

نمی دونم چه طوری خودم رو رسوندم توی اتاقم، فقط می دونم وقتی به خودم اومدم داشتم موهام رو که از حموم اومدم خشک می کردم

پست شصت و هفتم

پلیس های دردرساز

:آترینا

.توی اتاق آترپسا بودیم، ساعت حدود 3، 4 بود

.صدای آهنگ رو تا آخر زیاد کرده بودیم، همراهش داشتیم می‌خوندیم

تو، مٹ لیلی تو و بارون ، من عاشق و حیرون

ای جون

من، می‌خوام بدونی زندگی می ، تو همراه همیشه‌گی می

خوش‌حالم این جایی، مجنونم و شیدایی

دیوونه شد از دستت، صد بار دل ای وای

مجنون و پریشونم، تو عاشقی می‌دونم

من عاشق عاشق شدنم، بانو ای جونم

خوش‌حالم این جایی، مجنونم و شیدایی

دیوونه شد از دستت، صد بار دل ای وای

مجنون و پریشونم، تو عاشقی می‌دونم

پلیس های دردرساز

من عاشق عاشق شدم، بانو ای جونم

سیمین: آتریسا آهنگ رو زیادتتر کن

آتریسا: باشه، صبر کن

آترینا: بدو

آتریسا: بیا بر دم بالاتر

آترینا: رو چنده؟

آتریسا: 100

انقدر صدا بلند بود، باید داد می‌زدیم تا صدای همدیگه رو بشنویم؛ واقعا کیف می‌داد

ضربانم، با تو میره بالا، پرواز می‌کنم انگاری خلبانم

تو میری بالا فقط با من

دمم گرم، که با تو میشه سرم گرم

هر چی زدن نیش دشمنانگشت و قوی‌ترم کرد

جفت شیش همش تاسمونه، با تو علی رو آسمونه

آخه تو ماهی و دورت هم آگه پُر ستارست واسه اونه

پلیس های دردرساز

فرق داره فز موم با همه خاصه احساسمون

نمیشه قاطی شی باهامون پ تو هم خوب باش مضمون

تو معنی زیبایی محضی عزیزم

تو فراتر از رویا و فرضی عزیزم

تو عطر عجیب خاک و بارونی عزیزم

مگه میشه بذارم تو نمونی

تو معنی زیبایی محضی عزیز

تو فراتر از رویا و فرضی عزیزم

تو عطر عجیب خاک و بارونی عزیزم

مگه میشه بذارم تو نمونی

خوش حالم این جایی، مجنونم و شیدایی

دیوونه شد از دستت، صد بار دل ای وای

مجنون و پریشونم، تو عاشقی می دونم

پلیس های دردرساز

من عاشق عاشق شدم، بانو

تو معنی زیبایی عزیزم

تو عطر عجیب خاک و بارونی عزیزم

(آهنگ ای جونم از علی شمس، مهدی جهانی)

بالاخره آهنگ تموم شده

وای خسته شده بودم از بس روی تخت پریده بودم بالا پایین

سیمین: وایی خدا، نفسم در نمید

آتریسا: میگم بریم آهنگ بعدی؟

آتریسا: بذار یه چند دقیقه بگذره خستگیمون در بره، بعدش

آتریسا: اوکی

سیمین: بیا دراز بکش توام دیگه آتی

آتریسا: آتی قیافته

سیمین: باشه بابا، فهمیدم جذبه داری

بالش روی تخت رو کشیدم زیر سرم دستم رو گذاشتم روی چشم

پلیس های دردرساز

آترینا: چه قدر حرف زدین، دو دقیقه ساکت دارم استراحت می‌کنم

سیمین: وای ببخشین مادمازل

آترینا: سی سی

سیمین: هان؟

آترینا: شات

سیمین: یعنی چی؟

آتریس: یعنی آف

سیمین: کلا خلید

کوسن روی تخت رو برداشتم زدم تو سرش

سیمین: آی سرم

آترینا: تا تو باشی با عمه بزرگترت درست حرف بزنی

سیمین: ببخشین عمه بزرگتر

یعنی من کله این رو می‌کنم، همچین از جام پا شدم که جفتشون سه متر پریدن هوا

پلیس های دردسرساز

آتریسا: وای چت شد؟

آترینا:؟سی سی دفعه آخرته میگی عمه، یعنی به دفعه دیگه بگی جفت پا میام

سیمین:خودت میگی عمه بزرگتر

آترینا:من بگم، تو حق نداری بگی

آتریسا:آترینا خواهرم امروز کلا تعادل ندارینا

آترینا:چرا دارم، میگم به چیزی

چهار زانو روی تخت نشستنه بودم، بالشتم بغلم بود

سیمین:چی؟

آترینا:بزنیم بریم بیرون، پوکید دلم، این هرکول شماره سه هم معلوم نیست کجاس با اون رشته

سیمین:ببخشین هرکول شماره سه و رشته چه کسایی هستن؟

آترینا:هرکول شماره سه قباد، رشته راشا

سیمین:اونوقت هرکول شماره یک و دو کیا هستن؟

آتریسا:رادوین و ادوین دیگه

سیمین:بعد بابایی لابد هرکول شماره چهاره؟

پلیس های دردرساز

آترینا: نه

سیمین: پس چی؟

آترینا: نمیگم میری بهش میگی

سیمین: بگو دیگه اذیت نکن

آترینا: غول سبز مهربان

سیمین: جانم؟ بابا می‌دونه همچین لقبی داره؟

آترینا: نمی‌دونم، ولی امتحانش مجانیه

سریع از تخت پریدم پایین، آتریسا و سی سی هم دنبال سرم عین جوجه اردک زشت، والا فقط من خوشگلم

رسیدیم به پله‌ها

آترینا: کی پایه‌اس از نرده‌ها بریم؟

دو تاشون دستاشون رو بالا آوردن

آترینا: پس بزن بریم

به ترتیب نشستیم روی نرده، اول من بعد سی سی بعد آتریسا

پلیس های دردرساز

در حین سر خوردن با قیافه پوکرفیس، داریوش و قباد مواجه شدیم؛ ا قبادم

همچین جیغ زدم وای قباد بدبختا زهره ترک شدن، داریوش تا اومد بگیرتم از نرده‌ها پریدم پایین بعد سی سی پشت سرشم آتریسا

آترینا: وایی قبادم کجا بودی، نبودی؟

قباد: زهرمار، ترسیدم

داریوش: این چه وضعه پایین اومدنه؟ مگه پله نیست؟

آتریسا: خب داداشی من پاهام درد می‌گیره

داریوش: موقع بالا رفتن پاتون درد نمی‌گیره؟

آترینا: چرا انقدر خسته میشم، ولی نرده‌ای که بالابره نداریم

داریوش: من معذرت می‌خوام

آترینا: دیگه تکرار نشه

داریوش: جانم؟

آترینا: هیچی، چه خبر؟ کجا بودی؟

داریوش: من؟

آترینا: نه تو که دو هفتس اومدی، قبادم رو میگم، نه که ترشیدس به خاطر همین

پلیس های دردرساز

داریوش: از دست تو

قباد: ممنون از این استقبالتون، مسافرت بودم

آترینا: چی؟ چرا به من و آترینا نگفتی؟

آترینا: راست میگه، راست میگه، راست میگه، راست میگه، راست میگه

قباد: کاری بود

آترینا: چه مسافرت کاریه که دو ماه طول می کشه؟ هنوز برنگشته؟

قباد: به تو چه

آترینا: باشه، پس به من چه

سیمین: میگم بقیه کوشن؟

داریوش: توی حیاطن گل دخترم

آترینا: ناسی

داریوش: جان؟

آترینا: کلا دایره لغات خیلی پایین

پلیس های دردرساز

قباد: برای تو بالاس کافیه

آترینا: از اون جایی که به من چه، کلا به من چه

خودمم نفهمیدم چی گفتم

قباد: وروجک دایی، برای شرکت بود؛ با چند تا از بچه هارفتیم، طول کشید

آترینا: خب از اول بگو دیگه، بعد بهش میگم هرکول شماره سه بهش برم می خوره

داریوش: ببخشین بقیه هرکولا کین؟

آترینا: واقعا یادت نیست؟ ادوین و رادوین

داریوش: من معذرت می خوام نه که چند وقت نبودم به همین خاطر

آترینا: ایش خوبه خودتم فهمیدی، اصلا می خواستم باهات قهل کنم یادم رفت

یعنی همچین جفتشون زدن زیر خنده کل سالن صدای خندشون پیچیده بود

داریوش: ببخشین وروجک داداش هرکول چهارم لابد منم؟

اول با آتریس قشنگ عقب گرد کردیم

آترینا: نه دیگه، تو غول سبز مهربانی

پلیس های دردرساز

بست شصت و هشتم

آترینا

داریوش: چی؟

آترینا: چی، چی؟

آروم آروم می رفتم عقب، داریوش هم آروم آروم می اومد جلو

داریوش: بیه بار: دیگه تکرار کن

آترینا: چی رو؟

داریوش: همون چیزی که چند دقیقه قبل گفتی

آترینا: کدوم؟ یادم نیست

داریوش: جدی؟

آترینا: باور کن

داریوش: آترینا

آترینا: جانم داداشی؟

پلیس های دردرساز

نیشم رو تا اون جایی که می‌تونستم باز کردم

داریوش:دعا کن دستم بهت نرسه

آترینا:باشه، قبول

سرعتم رو بیشتر کردم، از روی میز تلفن پریدم این طرف

قباد:اگه چیزی بشکند یا خراب بشه خودتون دو تا می‌دونید

آترینا:به من چه غول سبز مهربان افتاده دنبالم

داریوش:بهت نشون میدم غول سبز مهربان کیه

آترینا:الان غول سبز خشنی

داریوش:آترینا جرات داری وایسا

آترینا:از جونم سیر نشدم هنوز

داریوش:خب پس دعا کن دستم بهت نرسه

آترینا:بابایی من کو؟

تا رفتم سمت در ورودی خروجی خونه، یهو در باز شد؛ گرومپ رفتم تو شکم یکی، درست نمی‌تونستم تشخیص بدم کیه

پلیس های دردرساز

ولی هر کی بود هیکلش خیلی شبیه عمو یا بابایی بود.

با صدای عمو سرم رو اوردم بالا، همچین جیغ زدم، که گوشای خودم درد گرفت

عمو امیرپارسا: چه خبره اینجا؟

آترینا: عمو، غوله الان منو می خوره

عمو: چه خبرته آترینا؟

آترینا: الان غول منو می خوره

سریع رفتم پشت عمو سنگر گرفتم، داریوش با صورت خیس عرق در حالی که نفس نفس می زد داشت برام خط و نشون می کشید

داریوش: جرات داری بیا این طرف

آترینا: از جونم سیر نشدم

ادوین: چی شده؟ چه خبره؟

آترینا: از داداشت بپرس، به من چه

ادوین: کاملاً معلومه به تو ربطی نداره

آترینا: از کجا فهمیدی؟

کلا پوکرفیس بود ادوین

پلیس های دردرساز

عمو: بس کنید، مگه بچه‌اید دنبال هم می‌کنید؟

آترینا: نه، نه، خجالت نمی‌کشن از هیکلشون والا، ایش

عمو: یا شمام بودم آترینا خانوم

نمی‌دونم چرا احساس می‌کردم عمو از دستم یه جورایی عصبانیه

آترینا: عمو یه خوجگم، چیزی شده؟ احساس می‌کنم عصبانی

عمو کامل برگشت طرفم

عمو: واقعا؟ اونوقت از کجا؟

آترینا: احساس کردم

عمو امیر علی: ولی فکر کنم واقعا خان‌داداش از دستت عصبانیه، چه خیره اینجا؟

آترینا: سلام عمو یه خوجگم، همش تقصیر داریوشه

عمو امیر علی: چرا اونوقت؟

آترینا: نمی‌دونم، الکی میدوه

داریوش: آترینا

پلیس های دردرساز

با بهت داشت نگاهم می کرد

آترینا: خب من که چیزی بهت نگفتم

داریوش: غول سبز مهربان چیزی نیست؟

آترینا: مگه بد گفتم؟ هرکول شماره یک، دو و سه جنبه شون بیشتره ها

عمو امیر علی: این چه طرز حرف زدنیه؟

با صدای بابا همه برگشتیم طرف در

بابا: اگه تونستی حالیش کنی ممنونت میشم واقعا

عمو امیر پارسا: البته، قبلا همچین چیزی دیده شده که تا الانم درست نشده

بابا: خب خان داداش میگی چی کار کنم؟

عمه و مامان از آشپزخونه اومدن بیرون

آترینا: بیه سوال؟

سینا: جانم؟

آترینا: کی همه اومدن ماها متوجه نشدیم؟

سینا: نمی دونم والا، منم بودم تا 1000 صدای آهنگ رو بلند کرده بودم توپم می ترکوندن متوجه نمی شدم

پلیس های دردرساز

آتریس: صبر کن ببینم، صدای آهنگ روی 100 بود نه 1000، اطلاعات غلط نده

سینا: معذرت

آتریس: دیگه تکرار نشه

عمه: بس کنید ببینم: خب داداش من این چه اخلاقیه که آترینا به خودت رفته؟

آترینا: عمه اشتباه نکن، من به کسی نرفتم؛ همه به من رفتن

عمه: از دست تو با این زیبون یک متریت

آترینا: کمترها

بابا: درست با خواهر من حرف بزن

آترینا: اا بابایی

بابا: جان دلم؟

عمو امیر علی: بریم تو حرف بزنیم

مامان: ببیین تو بشینید حرف بزنید، چرا وایستادین دم در؟

آترینا: از: پسر ت بپرس می: خود: منو بزنه

پلیس های دردرساز

مامان: باز چی کار کردی؟

آترینا: کاریش نکردم، اسمش رو بهش گفتم

مامان: از دست تو

عمو پارسا: بریم تو

همه روی مبل نشستیم، عمو امیر علی شروع کرد به تعریف کردن، کم و بیش می‌دونستم بابا بچه که بود همه از دستش آسی بودند

عمو امیر علی: کل دخترا از دست بابات آسی بودن

بابا: تازه این کوچیکش بود

داریوش: برای چی؟

بابا: از بس همشون لوسن

من، آتریس، سیمین: یعنی چی؟

آترینا: مرسی واقعا بابایی

بابا: از دست شماها، فقط یه نفر لوس نبود

سیمین: کی پدرجون؟

بابا: فقط خانومم، پا به پای خودم بود؛ با هم همه رو اذیت می‌کردیم

پلیس های دردرساز

مامان: از دست تو امیرپاشا

بابا: مگه بد میگم؟ تازشم چند بار من به خاطر جنابعالی از بابا پس گردنی خوردم نمی‌دونم

مامان: حقت بود لابد عزیزم

یاد کاری که با بردیا کردم افتادم، وای قیافش اون موقع دیدنی بود؛ از طرفی دلم براش تنگ شده بود؛ دلم می‌خواست بهش آیدی تلمو بدم، ولی پررو می‌زشد

یعنی الان کجاس؟

با یادآوری کاری که بادی بردیا کردم دوباره زدم زیر خنده، که همه توجه‌ها به من جلب شد

بابا: میشه بدونم به چی می‌خندی؟

آترینا: چیز مهمی نیست

رادوین: کاملاً معلومه خواهر عزیزم

چرا لحنش یه جوریه بود؟

آترینا: راستی راشا کو؟

عمه: دانشگاه دیگه، تو چرا دانشگاه نیستی راستی؟

آترینا: اوم، خب حال نداشتم بمونم؛ با دخترا برگشتیم

پلیس های دردرساز

ادوین: فقط همین؟ اتفاق دیگه‌ای که نیوفتاده؟

پست شصت ونهم

آترینا:

از دیروز واقعا ادوین مشکوک می‌زد.

مانتوی سورمه‌ای تا سر زانو پوشیدم باشلوار جین مشکی با مقنعه مشکی، کوله سورمه‌ایم رو برداشتم، همه چی خوب بود؛ عطر مم از روی میز برداشتم وقتی دوشم تموم شد، از اتاقم بیرون

از نرده‌ها سر خوردم رفتم پایین، سر میز صبحانه همه بودن

آترینا: سلام به همگی

همه جواب سلام رو دادن، امروز انرژی مضاعف داشتم؛ اونم به خاطر کار دیروزم بود

تقریبا آخرای صبحونم بود

آترینا: من امروز با ماشین کی برم؟

بابا: از دست تو، می‌خوای با ماشین من بری؟

آترینا: مگه خودتون نمی‌خوایدش؟

بابا: نه، امروز امیرعلی میاد دنبالم کار داریم، ماشین نمی‌خوام

پلیس های دردمساز

آترینا: باشه، آخ جون

ادوین: لازم نکرده، خودم می‌رسونمت

لقمه نون پنیری که برای خودم گرفته بودم توی دستم موند

آترینا: مگه امروز نباید بری بیمارستان؟

ادوین: اره چطور؟

لقمه کره عسلش رو گذاشت توی دهنش

آترینا: خب تا من رو برسونی برگردی دیرت میشه

خوردنش که تموم شد

ادوین: عیب نداره، خودم می‌رسونمت

نمی‌دونم چی شده، ولی هرچی هست سه تاشون مشکوکن، تا دیشب فقط ادوین مشکوک بود، الان داریوش و رادوینم اضافه شدن

مخالفت بیشتر رو جایز ندونستم

آترینا: بهتر، پس برگشتتم ساعت 8 بیا دنبالم؛ امروز تا 8 کلاس دارم

رادوین: برگشته خودم میام دنبالت

پلیس های دردرساز

آترینا: آخ جون

مامان: لازم نکرده بری دنبالش، امروز که اصلا تهران نیستی

رادوین: تا اون موقع برمی‌گردم

مامان: پس چه طور وقتی عمت میگه شب بیاین شام، میگی نیستم تهران؟

خیلی جلوی خودش رو گرفته بود تا سرش رو توی دیوار نکوبه

رادوین: غلط کردم

بابا: شماها به کارتون برسین، بچه نیست؛ خودش میره، خودش میاد

...داریوش: ولی بابا

بابا: تمومش کنید

شراره: داریوش جان بابا درست میگن؛ امروز خودتم کار داری

من مطمئنم اینا یه چیزایی فهمیدن، چون شراره بهم یه چشمک خفن زد که یعنی سریع جیم بزن

آترینا: خب دیگه، من برم دیرم شد، بابای همگی

بابا: آتریناجان بابا سوییچ دم در هست

آترینا: مرسی بابایی، فعلا

پلیس های دردرساز

سریع کفشای اسپرت سورمه‌ای رو پوشیدم، سویچ رو برداشتم، از در زدم بیرون

سر نیم ساعت رسیدم دانشگاه، وقتی ماشین رو پارک کردم ماشین بردیا رو هم دیدم، بد جور دلم می‌خواست اذیتش کنم

سریع ماشین رو قفل کردم، خب حالا چی کار کنم؟

اوم، پنجر کردن لاستیک که تکراریه، خط انداختم که تکراریه، هوف از دست این

از اونجایی که کلاس داشت دیر می‌شد و استاد وحشتناک سخت‌گیری هم داشتیم، شیلنگ آب رو برداشتم، خیلی شیک طوری که آب بره داخل کاپوت ماشین تنظیم کردم، البته یواشکی شیلنگ توی باغچه رو برداشتم، وقتی مطمئنم شدم کل سیستم داخل ماشینش خیس شدن، شیلنگ رو گذاشتم سر جاش

خب بریم سر کار بعدی، بهترین کار همون پنجر کردن لاستیک بود؛ سریع کولم رو باز کردم، پرگارم رو در آوردم، با سوزنش موفق شدم چهار تا چرخش رو پنجر کنم

بعدم سریع جیم زدم، دقیقا پنج دقیقه تا کلاس وقت داشتم

تا رسیدم استادم داشت می‌اومد، سریع در کلاس رو باز کردم، طوری در رو باز کردم که ترسیدم از جاش کنده بشه

سریع رفتم پیش پریناز و مهسا

مهسا: معلومه کجایی تو؟

آترینا: دیر رسیدم

پریناز: از نیش بازت معلومه

پلیس های دردرساز

همون موقع استاد اومد، کلاس شروع شد؛ بردیا هم دقیقاً صندلی جلویی نشسته بود با دوستاش

پست هفتاد

بردیا

از وقتی آترینا اومده سر کلاس نیشش بازه، نمی‌دونم باز می‌خوادچه بلایی سرم بیاره، خدا خودش رحم کنه

بعد از تموم شدن کلاس با بچه‌ها سریع از کلاس رفتیم بیرون، دخترا گردهمایی تشکیل داده بودن

علی: بچه‌ها میگم بریم بوفه یه چیزی بزنیم، هان؟

بردیا: بدم نمیگی، منم گرسنمه

محمد: فقط یکی به دخترا خبر بده

بردیا: کاملاً درست میگی

علی: بردیا؟

بردیا: جانم داداش

علی: می‌خوای چی کار کنی؟

بردیا: چطور؟

پلیس های دردرساز

محمد: لحن مشکوک، از چشماتم شرارت می باره

بردیا: حالا تو زنگت رو بزنی، بهتون میگم

دارم برات آترینا خانوم، برای من بای بای می کنی؟ باشه

علی سریع زنگ زد به پریناز، پرینازم بهش گفت تا ماها بریم خوراکی بخریم اونا هم اومدن پاتوقمون

از بوفه، چایی و نسکافه، چیبیس، پفک، ساندویچ، کیک و شیرکائو خریدیم رفتیم جای همیشگی، تا اونجایی که من می دونستم آترینا نسکافه دوست داره اونم تلخش، از نسکافه ای که شکر داشته باشه متنفره

منم قشنگ سه تا بسته شکر ریختم تو نسکافش، فقط دو تا شکر مونده بود، یکی از شکرا رو علی برداشت، یکی هم محمد برای مهسا

دو سه دقیقه طول کشید تا رسیدیم پیش دختر، آترینا تا نسکافه رو دید

آترینا: منم می خوام

بردیا: باشه بابا، چه خبرته؟

آترینا: یعنی چی چه خبرته؟ چرا فقط سه تا نسکافه گرفتین؟

بردیا: بیا من نمی خورم تو بخور

آترینا: شکر که نداره؟

بردیا: نه، من شکر دوست ندارم

پلیس های دردرساز

یکی از چایی ها رو برداشتم، یه نره ازش خوردم چون داغ بود

نسکافه، اون چیپس رو هم یکی بده

بردیا: ساندویچ نمی زنی؟

پریناز: ساندویچ چیه؟

علی: فلافل گرفتیم

آترینا: من می خوام

از اونجایی که عاشق گوجه فرنگی بود کاملاً بر عکس ساندویچی که گوجه داشت دادم بهش

همون موقع داشت نسکافش رو می خورد که قیافش مجاله شد

پست هفتادویک

بردیا

قیافه آترینا دیدنی بود

آترینا: که نسکافش تلخه؟ آره؟

پلیس های دردمساز

از حرص و دعبانیت داشت منفجر می شد، منم داشتم از خنده منفجر می شدم ولی جلوی خودم رو گرفتم

بردیا: من گرفتم تلخ بود، نمی دونم والا

آترینا: بردیا

همچین جیغ فرا بنفش کشید که گوشامون رو گرفتیم

علی: چته؟ چرا جیغ فرا بنفش می کشی؟

آترینا: اونش به خودم ربط داره، یعنی بردیا من حالی از تو بگیرم

بردیا: حرص نخور عزیزم پوستت خراب میشه، جوش می زنی

یعنی اگه می تونست سرم رو می کوبید به درخت پشت سرم تا جان به جان آفرین تسلیم کنم

آترینا: لایب این ساندویچم گوجه داره؟

بردیا: من گفتم گوجه نذاره

آترینا: بردیا شوخی ندارم باهات سر این مسئله، گوجه داره؟

محمد: گفت نداره دیگه

آخیش دمش گرم، جواب داد مجبور نشدم دروغ بگم

ساندویچ رو گذاشت زمین، رفت سر گوشیش، قیافم پوکرفیس شد اه

پلیس های دردرساز

پریناز: چرا نخوردی؟

آترینا: می‌خورم، صبرکن ببینم قباد چی میگه

مهسا: چی شده مگه؟

آترینا: واقعا نمی‌دونم چی شده؟ فقط نمی‌دونم چرا انقدر از دیروز تا حالا مشکوک می‌زنم

بردیا: یعنی چی؟

آترینا: چه می‌دونم، همشون باهام میخوان بیان دنبالم، فقط خداروشکر زن داداش به دادم رسید

پریناز: چطور؟

آترینا: هیچی اگه زن داداش نبود، رادوین می، خواست منو برسونه، اه حرص خوردم ساندویچم رو بده بخورم

آخ جون الان می‌خوره ساندویچش رو،

همین که لقمه اول رو خورد، هنوز قورت نداده، سریع دوید سمت دست‌شویی

من که ولو بودم از خنده

پریناز: زهرمار، به چی می‌خندین شماها؟ مهسا پاشو بریم ببینم چش شد بچه

مهسا: بریم

پلیس های دردرساز

همچین با اخم بلند شدن رفتن که دوباره زدم زیر خنده، محمد از من بدتر، علی هم که داشت زمین رو گاز می گرفت از دشت خنده

انقدر خندیده بودیم از چشمامون داشت اشک می اومد

فقط خداروشکر کسی ما رو ندید

علی:وای خدا دلم، ببینم اینا کوشن؟

محمد:رفتن ببینن بچه چش شده

بردیا:بسه بسه، دلم درد گرفت، حقشه بچه پررو

علی:ولی خدایی بردیا گناه داشت

بردیا:اصلا هم گناه نداشت، من گناه نداشتم دیروز؟

محمد:حق با جفتونه

...بردیا:اینارو بی،خیال، دختراک

هنوز حرفم تموم نشده بود که کل سیستم بدنم یخ بست، عین ماهی دهنم رو باز و بسته می کردم، یخ زدم

محمد:هی یخ زدم

علی:وای سرده

آترینا:که حال داد؟ که گناه داری بردیاخان؟

پلیس های دردرساز

بریناز: من یه حالی از شما سه تا بگیرم حظ کنید

بردیا: یخ زدم

آترینا: حقته، تا تو باشی دیگه ساندویچ گوجه ای به من ندی

داشتم یخ می زدم، من این رو درستش نکنم بردیا نیستم

کوله هاشون رو برداشتن بدون توجه به ما سه تا راهشون رو کشیدن رفتن

چند دقیقه از رفتنشون می گذشت که یهو مثل فنر از جام پریدم، علی و محمد هم یهو پا شدن

علی: چته؟ ترسیدم

بردیا: من حال این دختر رو نگیرم، بردیا نیستم

محمد: پایه ام بزن قدش

علی: منم هستم

محمد: کجا بریم الان؟

بردیا: الان که کلاس داریم، بریم فعلا تا بعدش

محمد: ولی بردیا بیا یه حرکتی بزنیم همیشه

پلیس های دردرساز

بردیا: نه، حوصله دردرس ندارم، همین طوریشم از دانشگاه پرتمون نکردن بیرون خیلیه

علی: ببین بعد از کلاس، همایش

بردیا: لایک

بردیا: بریم سر کلاس

سه‌تایی راه افتادیم سر کلاس، هنوزم سردم بود ولی مهم نبود، مهم هدفم بود؛ دارم برات آترینا خانوم

پست هفتاد و دو

بردیا

تا کلاس تموم شد سریع از کلاس خارج شدم؛

به طرف پارکینگ رفتم، فقط خدا کنه بتونم ماشینش رو پیدا کنم

نزدیک نیم ساعت بود داشتم کل پارکینگ رو می‌گشتم، هوف خسته شدم

تکیم رو دادم به ماشینی که پشت سرم بود، ماشین پست سرم زانتیایی نوک مدادی بود؛ داشتم از شیشه توی ماشین رو نگاه می‌کردم که چشمم خورد به یه کلاسور

فقط خدا کنه اسمش روش باشه،

رفتم سمت صندلی کمک راننده صورتم رو چسبوندم به شیشه ماشین، از شانس خوبم روی کلاسور اسم داشت

پلیس های دردرساز

روی کلاسور نوشته بود "آترینا برقعی" ایولا، دمم گرم بالاخره پیدا کردم ماشینش رو، اینم هر دفعه با ماشین یکی میاد، خب خودت ماشین بخر دیگه اه

خب حالا چی کار کنیم؟

دستم رو گذاشتم زیر چونم به حالت فکر کردن، ای خود خودشه، باک بنزین، یه لبخند خبیثانه اومد روی لبم، خب شروع کنیم

اول باید در باک رو باز می کردم، ولی با چی؟ باسوزن ته گرد می شد، گوشیم رو از جیب شلوارم بیرون آوردم، یه زنگ زدم به علی.

علی: کجا یهو غیبت زد؟

بردیا: علی هر جا هستی با محمد پاشین بیان پارکینگ

علی: باشه باشه، اومدم

داشتم فکر می کردم چه طوری در باک رو باز کنم که با صدای علی به خودم اومدم

علی: کجایی تو؟

بردیا: سوزن ته گرد داری؟

محمد: آره من دارم، می خوام چی کار؟

بردیا: تو بده من کاریت نباشه

محمد: بیا

پلیس های دردرساز

بردیا: دقیقه زمان برد تا بتونم در باک رو باز کنم

بردیا: آخیش باز شد

محمد: ماشین کیه؟ می‌خوای چی کار کنی؟

بردیا: ماشین آتریناس، می‌خوام بنزینش رو خالی کنم

محمد: الان تو شیلنگ داری برای بنزین خالی کردن؟

بردیا: همیشه یه دونه دبه و شیلنگ بنزین هست توی صندوق عقبم، الانم هست

بعد از اتمام عملیات، در باک رو بستم، دبه بنزین رو هم گذاشتم توی ماشینم، با بچه‌ها به طرف کلاس بعدی به راه افتادم

محمد: فقط متوجه نشه کار تو بوده بردیا

بردیا: بذار بفهمه، می‌خوادچی کار کنه مثلا؟ آب بریزه روم؟

علی: از دست تو، بریم دیر شد راهمون نمیده

تا رسیدیم به کلاس صدای استاد می‌اومد

علی: بفرما استادم اومد

بردیا: خیلی خب، دفعه اولمونه راهمون میده، مطمئن باش

پلیس های دردمساز

محمد: یعنی آگه تو نمی‌گفتی نگران بود

بردیا: زودتر می‌گفتی

تق، تق

استاد: بفرمایید

علی در کلاس رو باز کرد

استاد: بفرمایید

بردیا: استاد اجازه هست؟

استاد: خیر

...محمد: استاد

استاد: بفرمایید بیرون، دفعه بعدی هم از کلاس اخراج هستین، بفرمایید

...بردیا: ولی استاد

استاد: بفرمایید بیرون

هوف، استاد مزخرف

محمد: یعنی از دست تو بردیا

پلیس های دردمساز

بردیا: خب حالا، انگار چی شده

پست هفتادوسه

آترینا

می خواستم سرم رو بکوبم به درخت روبهرویم

وای خدا من می خوام الان برم خونه، ولی با وضعی که ماشینم داره عمرا تا یک ساعت دیگم برسم خونه، ماشین بردیا هم روشن نمیشه

بردیا: روشن نمیشه

علی: چی کارش کردی؟

بردیا: من کاریش نکردم

محمد: خب نمیشه بکسل کنیم؟

آترینا: همیشه بگی با ماشین کی؟ ماشین من بنزینش تموم شده

پریناز: چرا؟ مگه پر نبوده باکش؟

پلیس های دردرساز

آترینا: باک ماشین پر بود، والا نمی‌دونم چش شده

بردیا: یعنی چی، مگه میشه؟

آترینا: حالا که شده، میگین چی کار کنیم؟

مهسا: بردیا تو بنزین داری؟

بردیا: آره چطور؟

مهسا: خب اگه بنزین داری با شیلنگی، چیزی بنزین ماشینت رو خالی کن، باک بنزین آترینا رو پر کن؟

بردیا: شیلنگ از کجا بیاریم این وقت روز؟

علی: وا مگه تو، آخ، چرا می‌زنی؟

بردیا: کی من؟ کی زدم؟

.همچین نگاه کردم که بدبخت خفه شد

.علی: به من چه اصلا

پریناز: هوف، مهسا تو چرا ماشین نیوردی؟

.مهسا: بابام دیروز بردش تعمیرگاه

.علی: منم ماشینم کارواشه، امروز با تاکسی اومدم

پلیس های دردرساز

پریناز: منم که فعلا توخط ماشین نیستم

محمد: منم امروز فاز پیاده روی برداشتم

آترینا: اه

بردیا: خب یه کاری، هممون با تاکسی بریم

آترینا: واقعا ممنونم آقای باهوش، من با ماشین بابام اومدم؛ میشه بگی چی جوابش رو بدم؟

بردیا: اون دیگه مشکل خودته

آترینا: نه بابا

بردیا: به جان تو

آترینا: به جون خودت بی ادب

تا بردیا اومد جوابم رو بده گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن، گوشیم رو از تو جیب بغل مانتوم بیرون آوردم، دابی قباد بود

آترینا: سلام

قباد: علیک، کجایی تو؟ هنوز کلاست تموم نشده! ساعت 8 شبه؟

...آترینا: چرا تموم شده ولی

پلیس های دردرساز

قباد: ولی چی؟

آترینا: بیه مشکلی هست

قباد: چی؟

آترینا: ماشین بنزین تموم کرده، هیچ کدوم از بچه هام ماشین نیاوردن

قباد: خیلی خب، الان میام دنبالت

آترینا: ولی ماشین بابا چی؟

قباد: فردا میاریمش

آترینا: دایی میگم بنزین نداره ماشین

قباد: آترینا

انقدر با جدیت اسمم رو صدا کردت رجیح دادم خفه بشم

آترینا: هر چی شما بگین، کی میاین دنبالم؟

قباد: تا نیم ساعت دیگه میام، ماشین رو بکسل می کنیم میاریم، هیچ حرفی دیگه ای هم نشونم

آترینا: چشم، پس منتظرم

قباد: فعلا

پلیس های دردرساز

آترینا: فعلا

مهسا: چی شد آجی

آترینا: هیچی، داییم میاد دنبالم

علی: خب پس صبر می‌کنیم تا داییت بیاد

آترینا: نه نه، شماها برین بچه که نیستم

بردیا: راست میگه آترینا، شماها برین دیرتون میشه، من هستم پیشش

هر جوری بود بچه‌ها رو راضی کردیم برن، من و بردیا هم با هم رفتیم جلوی در دانشگاه، قبلش کلاسور و هندزفریم رو از ماشین برداشتم

دقیقا بیست دقیقه‌ای بود که با بردیا ایستاده بودیم جلوی در دانشگاه، قشنگ زیر پامون داشت جنگل رشد می‌کرد

آترینا: میگم تو برو دیرت میشه

بردیا: نخیر دیرم نمیشه

این چشه؟

آترینا: چیزی شده؟

بردیا: یعنی خدا وکیلی روت زیاده می‌دونی؟

پلیس های در دسرساز

آترینا: آره

بردیا: خوبه باز می دونی

آترینا: خب حقت بود

بردیا: جانم؟ اونوقت چرا حقم بود؟

آترینا: چون پررویی

بردیا: تازه میشم عین خودت

آترینا: هنوز مونده به پای من برسی

بردیا: آها، من معذرت می خوام

آترینا: خواهش

بردیا: ولی خدایی چرا نگفتی مزاحم نیستم؟

آترینا: آخه اون موقع مزاحم بودی

چشاش گرد شد

بردیا: اونوقت الان مزاحم نیستم؟

پلیس های دردرساز

آترینا: نه

بردیا: مرسی واقعا

آترینا: خواهش

با صدای بوق ماشین سه متری پریدم هوا، تا برگشتم با قیافه برزخی دایی قباد و راشا روبهرو شدم

یعنی دیدن دارم با بردیا حرف می‌زنم؟

طوری که فقط خودش بشنوه باهانش خداحافظی کردم، اونم همون طوری جوابم رو داد

آترینا: بای بای

بردیا: بای

سریع رفتم سوار ماشین شدم، تا در رو بستم؛ ماشین از جاش کنده شد

با داد قباد چسبیدم به سقف

قباد: این پسره کی بود موقع حرف زدن نیشت تا بنا گوشت باز بود؟ هان؟

یا خدا، مگه از کی اینجان؟

پست هفتادو چهار

پلیس های دردرساز

آترینا:

برای اولین بار بود عصبانیت دایی قباد رو می دیدم، جرات حرف زدن نداشتم، نمی دونستم وقتی حرف بزنم عکس العملش چی می تونه باشه.

از قباد بدتر راشا بود، کل مسیر در حالی که قباد داشت تهدید می کرد و داد می زد ساکت بود؛ داشت به روبه روش نگاه می کرد و این یعنی به فنا رفتم.

ولی، راشا یه اخلاق خوب داره، می گذار براش توضیح بدم، ولی قباد رو نمی دونم؟

با توقف ماشین توی حیاط خونه یه نفس آسوده کشیدم چون مطمئن نبودم زنده بمونیم با سرعتی که قباد داشت.

قباد: ببین چی بهت میگم آترینا، الان چیزی به کسی نمیگم، ولی... ولی وای به حالت نخوای حرف بزنی.

برگشته بود به عقب انگشت اشارش رو گرفته بود طرفم.

آترینا: ق...و...ل.

اشکم داشت در می اومد، دلم نمی خواست عصبانیش کنم، واقعا از دست خودم ناراحت بودم.

هر جوری بود خودمون رو رسوندم به اتاقم، یعنی ممکن ادوین، رادوین و داریوش هم فهمیده باشن؟

فقط الان به حمام می تونه آروم کنه، سریع رفتم حمام.

بعد از یک ساعت که میشه گفت آروم شدم، از حموم اومدم بیرون، یه تونیک آستین سه ربع صورتی، با یه شلوارک صورتی پوشیدم، داشتم موهام رو خشک می کردم که در اتاق رو زدن.

آترینا: بفرمای.

پلیس های دردرساز

هنوز جلم کامل نشده بود که راشا اومد تو، موهام رو با حوله بستم بالای سرم

راشا: فقط می شنوم آترینا، نگذاشتم قباد و داریوش بیان بالا، می خوام به خودم توضیح بدی

انگار آب یخ ریختن روم، همون جا روی صندلی میز توالتم نشستم؛ پاهام نمی کشید. یعنی چی؟ یعنی می دونن من.. بردیا رو دوس دارم؟

آترینا: ی...ع...نی...می...دو...ن..ن؟

راشا: آترینا، این چه رنگ و رویی دختر؟

سریع اومد طرفم، آگه نگرفته بودتم همون جا پخش زمین بودم، آگه راشا درست بگه، نمی تونم تصور کنم که چی کار می کنن سه تاشون

اول بردیا رو می کشن، بعد منو

راشا: از دست تو دختر، آخه مگه دیوونن همچین کاری بکنن وقتی می تونی با توضیح همه چی رو حل کنی؟

آترینا: ب...لند...ف...کر...کردم؟

راشا: آره

کمکم کرد دراز بکشم روی تخت

آترینا: راشا؟

راشا: بله؟

پلیس های دردرساز

آترینا: قهری باهام؟

راشا: عین داداشم بود.

راشا: نه، ولی از دستت عصبانیم.

آترینا: قباد، داریوش، ادوین و رادوینم همین طور؟

راشا: بله، ولی آرام میشن با توضیح دادن جنابعالی.

شروع کردم همه چی رو از روز اول برایش توضیح دادن.

پست هفتادوپنج:

آترینا:

وقتی حرفام تموم شد جرات سر بلند کردن نداشتم، سرم توی یقه لباسم بود.

نمی‌دونم چه قدر گذشته بود که با صدای راشا یه کوچولو سرم رو آوردم بالا اندازه ناخن کوچیکه انگشت کوچیکه مورچه

راشا: خب، یه جورایی قانع کننندس، ولی مشکل اینجاس که آیا داریوش و قباد هم قانع میشن؟

کلا ساکت بودم؛ چون داشت حقیقت رو می‌گفت.

پلیس های دردرساز

راشا: ادوین و رادوین صد در صد قانع میشن، منم کلا قانع شدم؛ طوری که حاضرم کمکت کنم

واقعا می‌خواستم جیغ بزوم از خوشحالی

راشا: حالا هم سرت رو بیار بالا

خیلی آروم آروم سرم رو آوردم بالا

آترین: هنوز از دستم عصبانی هستی؟

راشا: نه، ولی توقع نداشتم انقدر دیر بهم بگی

آترینا: می‌خواستم بگم، نشد

راشا: خیلی خب حالا نمی‌خواد خودت رو ناراحت کنی، مهم الانه که بهم گفتی

آترینا: جواب داریوش و قباد رو چی بدم؟

راشا: واقعا نمی‌دونم، چون اخلاق جفتشون رو می‌دونم

آترینا: من میگم از ادوین و رادوین کمک بگیریم؟

راشا: بد فکری نیست، فقط یه سوال؟

آترینا: چی؟

پلیس های دردرساز

راشا: آتر یسا هم می‌دونه؟

آترینا: بیه چیزایی می‌دونه.

راشا: عالی شد، سیمین و سینا چی؟

آترینا: نمی‌دونن.

راشا: خیلی خب فعلا پاشو بریم پایین، شامت رو بخور.

آترینا: من پایین بیا نیستم.

راشا: جواب بابا رو هم خودت بده.

آترینا: هی، اصلا بابا رو یادم نبود؛ بابا می‌دونه؟

راشا: بیه نظرت آگه عمو فهمیده بود انقدر آروم می‌شست؟

آترینا: منطقی بود، ولی من الان ن م ی ا م پ ا ی ن

راشا: خودتم جواب بابا رو بده.

آترینا: از دست تو.

راشا: پررو نشو دیگه، پاشو ببینم.

آترینا: روم نمیشه بیام پایین، تازه شم رادوین از دستم عصبانیه سر نقاشیش

پلیس های دردرساز

راشا: ازدست تو، پا شو ببینم

هر جوری بود منو برد پایین، قبل از رفتن موهام رو خشک کردم، به شالم انداختم سرم

آترینا: میگم من از نرده میام

با صدای داریوش قبض روح شدم

داریوش: بعدش رو مطمئن نیستم سالم بمونی

وای، خدا به داد برسه، این که صداشه وای به حال قیافش

داریوش: راشا قرار بود توضیح بدی آترینا چی گفته

راشا: آ... آره

داریوش: توی اتاقم منتظرم، آترینا هم پایین سریع

بدون این که برگردم سریع از پله ها رفتم پایین، پایین پله ها ادوین ایستاده بود

ادوین: چه خبرته؟ چرا رنگت پریده؟

سرم خودکار اومد پایین

آترینا: هیچی

پلیس های دردرساز

داشتم از کنارش رد می‌شدم دستم رو گرفت

ادوین: بریم توی حیاط حرف بزنیم

با هم رفتیم توی حیاط، لباسم خوب بود؛ هوا هم عالی، ولی... حال من خراب بود

ادوین: ببین آترینا، نه می‌خوام دعوات کنم، نه سرت داد بزنم؛ فقط می‌خوام بشنوم تا کجا پیش رفتین

شروع کردم براش همه چیز رو به طور خلاصه توضیح دادن، چون با گفتن حرفاش دلم کمی آرام شد

ادوین: یعنی... یعنی هنوز هیچ رابطه‌ی دوستی ندارین؟

سرم رو به نشونه نفی تکون دادم

ادوین: منو ببین

آترینا: روم همیشه

دستم رو گرفت، سرم رو گذاشت روی س*ی*ن*ش* دستش رو دورم حلقه کرد، منم دستام رو دورش حلقه کردم؛ آرام روی سرم
رو بوسه زد

ادوین: خواهرگلم، آگه بهت بگم، می‌فهمم چی میگی، می‌فهمم چه حسی داری، باز نمی‌تونی تو روم نگاه کنی؟

آترینا: یعنی چی؟ یعنی تو هم عاشقی؟

ادوین: آره

پلیس های دردرساز

آترینا: یعنی نمی‌خوای دعوا مکنی؟ نمی‌خوای بزنی تو گوشم؟

ادوین: این چه حرفیه؟ ببینم تا حالا ناخن من بهت خورده؟ من غلط بکنم دست روی خواهرم بلند کنم؛ اونم به خاطر چی؟ به خاطر عاشق شدن؟

ادوین: مگه عاشق شدن دست خود آدمه؟ دیگه این حرف رو نزن خواهر گلم

پست هفتادوشش:

فصل چهارم:

بردیا:

از وقتی با رادوین جلوی دانشگاه حرف زدم توی فکرم، یعنی چی شده که باهام قرار گذاشته؟

داشتم دیوونه می‌شدم، هیچی نمی‌تونستم بخونم با این که فردا امتحان داشتم، خیلی هم سخت بود با این وجود کتاب رو بستم، خودکار رو پرت کردم روی میز که خورد روی کتاب افتاد زمین

دستم رو کردم لای موهام، از موهام رد کردم گذاشتم روی گردنم، چشمم رو بسته بودم

داشتم دیوونه می‌شدم، آترینا هم دو روزه که نیومده دانشگاه، نمی‌دونم چرا! هر چی هم از پریناز و مهسا می‌پرسم چیزی نمیگن

نکنه دابیش من و آترینا رو با هم دیده؟ وای،

سرم رو گذاشتم روی دستم و قلاب کردم از پشت گذاشتم روی سرم

پلیس های دردرساز

اگه تا یک دقیقه دیگه می شستم دیوونه می شدم، با رادوین ساعت 6 قرار داشتیم، الان ساعت 4 بود، به جهنم

از جام پا شدم لباسام رو عوض کردم، به تنها چیزی که اهمیت نمی دادم تیم بود توی این موقعیت

شلوار لی مشکی، تی شرت جذب مشکی آستین کوتاه با نوشته های سفید، کفش اسپرت مشکی سفید، ساعت مشکی، شال گردن مشکی سفید هم انداختم گردنم، کت اسپرت تک سفیدم رو پوشیدم، به مچ دستم، گردنم، کف دستم ادکلن زدم سویچ و کیف پولم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون، پروانه خونه آقاجون بود؛ طبق معمول دخترا اونجا بودن، مامان و بابا هم داشتیم فیلم می دیدن

بابا: کجا به سلامتی؟

بردیا: کار دارم بیرون

بابا: کجا؟

بردیا: با بچه ها قرار دارم تا شب برمی گردم

بابا: خیلی خب، فقط مثل بچه آدم زود بیا خونه

مامان: برو مامان جان، خدا به همراهت

بردیا: راستی، پروانه کی میاد؟

مامان: امشب می مونن خونه آقاجون

بردیا: مگه امتحان نداره؟

مامان: برده با خودش دفتر و کتابش رو

پلیس های دردرساز

بردیا: باش پس من رفتم فعلا

سرریع از خونه زدم بیرون، دقیقا سر ساعت 5 سر قرار بودم

قرارمون توی کافی شاپ بود، فضای با حالی داشت؛ از در که می اومدی تو، سمت چپ، پله های مارپیچی می خورد به طبقه بالا، سمت راست میز پذیرش بود، میزهای گرد چوبی که روی هر کدومش شیشه گذاشته بودن، دور چیده بودن، چند تا میز هم وسط بود، صندلی های طرح چوبش هم واقعا قشنگ بود

من اومدم طبقه دوم کافه، دقیقا عین طبقه پایین بود

حوصله وسط نشستن نداشتم، روی یکی از میزهای کنار پنجره نشستم

آهنگی که پخش می شد حالم رو بدتر کرد

بی تو انگار، کل این شهر قهر با من

وقتی نیستی نفس هام اشتباهن اشتباهن

راه بسته شد وقتی نگاش نگام خسته اش

هر چی داشتم و دادم بیهویی رفت

یه طوری زد شکست دلو بی رحم که بریدم جلو میرم

ثانیه ها بی تو آرومه عزیزم

تو خوبه حالتو من داغون و مریضم

پلیس های دردسرساز

قانون نداره نه نمیگذره آگه چشمون نباشه تر

بی تو رو شونه‌هام کوهه درده

همه میگن اون دیوونه برنمی‌گرده

آخ که وقتی نیست خونمون سرده

دنیای من رو پر از غصه کرده

بی تو رو شونه‌هام کوهه درده

همه میگن اون دیوونه برنمی‌گرده

آخ که وقتی نیست خونمون سردم

دنیای من رو پر از غصه کرده

یادت نره وقتی همه روزگارت غمه

یکی هست که می‌خواد از کنارت نره تا تش

تا چشات تر نشه با اشک

آگه شکست صد دفعه دلم فدای سرت

پلیس های دردسرساز

اگه حس همیشه جای خالیت تو شبای من

عیبی نداره من صبورم بیشتر از این حرفا

خرابتم الانشم کسی جات نمیباید هر چه قدرم تنها بشم

بی تو رو شونه‌هام کوهه درده

همه میگن اون دیوونه برنمی‌گرده

آخ که وقتی نیست خونمون سرده

دنیای من رو پر از غصه کرده

بی تو رو شونه‌هام کوهه درده

همه میگن اون دیوونه برنمی‌گرده

آخ که وقتی نیست خونمون سرده

دنیای من رو پر از غصه کرده

من خودم رو سمت چشمات هی کشیدم

کاش به لحظه من به دستات می‌رسیدم

پلیس های دردرساز

بپست هفتادو هفت

بردیا

توی فکر بودم داشتم قهوهام رو مزه می‌کردم، با صدا کردن اسمم از فکر اومدم بیرون

تا سرم رو آوردم بالا، نگاهم با نگاه رادوین تلاقی کرد، از کی اومده بود؟ از کی این‌جا بود که متوجه نشدم؟

رادوین: خیلی تو فکری جناب بردیا شفیع، چیزی شده؟

بردیا: واقعا معذرت می‌خوام متوجه نشدم

چرا انقدر صدام گرفته بود؟

رادوین: هر کسی دیگه بود هم متوجه نمی‌شد

رادوین بلوز چهارخونه سفید مشکی پوشیده بود، با شلوار مشکی، آستینش زده بود بالا، موهاشم زده بود بالا، ساعت استیلشم بد جور خودنمایی می‌کرد روی دستش

رادوین: نگفتم بیایی این جا که نگاهم کنی

بردیا: ببخشین، حق با شماست، خب میشه بدونم چی شده؟

رادوین: واقعا نمی‌دونی؟

تکیه داده بود به پشتی صندلی، پاهاش رو انداخته بود روی هم، دستاش رو هم قلاب کرده بود بهم روی پاهاش گذاشته بود

پلیس های دردرساز

بردیا: واقعا نمی‌دونم

رادوین: بیه سوال ازت می‌پرسم، می‌خوام راستش رو بگی

بردیا: هر چی بپرسی

رادوین: تو و آترینا با هم دوستین؟

از سوالتش جا خوردم، صاف نشستم سر جام، پاهام رو مثل بچه آدم گذاشتم روی زمین، دستام بهم قلاب کردم، تکیم رو دادم به پشتی
صندلی

بردیا: سوال غیره منتظری بود، ولی باید بگم من و آترینا خانوم، با هم دوست نیستیم

رادوین: میشه بدونم چیش غیره منتظر بود؟

بردیا: چون فکر نمی‌کردم همچین سوالی بپرسی

رادوین: حرفت رو باور می‌کنم، چون هم به خواهرم اعتماد دارم، هم، همجنس خودم رو می‌شناسم

بردیا: میشه بدونم چی شده؟ به اندازه کافی نگران هستم

رادوین: قباد دیدنتون، تو و آترینا رو جلوی دانشگاه د رحال هر هر و کرکر، البته اینم بگم من و ادوین یه بوهایی برده بودیم

بردیا: از چی بو برده بودین؟

رادوین: که یه چیزی بینتون هست، که توی دانشگاه انقدر صمیمی هستین

پلیس های دردرساز

بردیا: خب... خب این چه ربطی داره؟

رادوین: خواهر من با هر کسی گرم نمی‌گیره

بردیا: خب

رادوین: خب نداره، چی بینتونه؟ البته آترینا گفته هیچی نیست

بردیا: میشه به سوال بپرسم بعد جواب سوالتون رو بدم؟

رادوین: بپرس

قهوه‌اش رو از روی میز برداشت آرام ازش خورد

بردیا: به خاطر همینه نمی‌گذارین آترینا بیاد دانشگاه؟ اگه به خاطر همین موضوعه من از اون دانشگاه میرم یا ساعت کلاسام رو عوض می‌کنم

رادوین: آرام، چرا باید به خاطر همچین چیزی که با حرف زدن درست میشه، رفتارای مسخره از خودم نشون بدم؟ واقعا فکر کردی به خاطر همین دیروز نیومده؟

بردیا: خب مگه دلیل دیگه‌ای هم می‌تونه داشته باشه؟

رادوین: بله می‌تونه

...بردیا: خب خوا

رادوین: سرما خورده نتونسته بیاد

پلیس های دردرساز

بردیا: حالش خوبه؟ وقتی دانشگاه بود خوب بود حالش

رادوین: خواهر داری؟

بردیا: من دارم بال بال می‌زنم، شما می‌گین خواهر داری؟ بله دارم

رادوین: آروم باش، تقصیر خودشه، وقتی توی این هوا میره آب بازی سرما هم می‌خوره، الانم حالش خوبه، کل خونه رو سرشه

با فکر شیطنتاش یه نفس از سر آسودگی کشیدم

رادوین: ببینم آترینا رو دوست داری؟

بردیا: چطور؟

رادوین: نشد، جواب منو بده

بردیا: باید خیلی پررو باشم که همچین چیزی بگم

رادوین: گفتم خودتم خواهر داری، پس باید بدونی چه حسیه

...بردیا: کاملاً می‌دونم، بهتونم حق میدم، ولی

رادوین: ولی چی؟

بردیا: من... خواهرتون رو دوست دارم، هر چی هم که بخواین بگین حق دارین، ولی... ولی از وقتی یادم میاد دوستش داشتم

پلیس های دردرساز

رادوین: جدی؟ از کی؟

بردیا: از روز اولی که دیدمش

پست هفتاد و هشت

بردیا

رادوین: به خودشم گفتم؟

بردیا: نه، نتونستم

رادوین: آگه بهت بگم دیگه حق نداری طرف آترینا بری چی کار می کنی؟

با این حرفش قهوه پرید تو گلوم، آگه به دادم نرسیده بود رسما خفه می شدم

باورم نمی شد همچین چیزی بگه، اصلا نمی تونه همچین چیزی بگه؛ آترینا مال منه، عشق منه

بردیا: هر کاری می کنم تا نظرتون رو جلب کنم

رادوین: خودت خواهر داری، آگه روزی یکی پیدا بشه عاشقش بشه چی کار می کنی؟

بردیا: به طرف فرصت میدم تا خودش رو ثابت کنه، آگه واقعا خواهرم رو دوست داره، ثابت کنه می خوادش، ثابت کنه دوستش داره

رادوین: پس... منم بهت فرصت میدم، یعنی سه تا مون بهت فرصت میدیم

پلیس های دردرساز

نمی‌دونستم چی کار کنم از خوش‌حالی، حاضر بودم هر کاری که می‌گه انجام بدم، فقط نظرشون رو جلب کنم

بردیا: خب هر کاری بگید می‌کنم

رادوین: خودت باش، می‌خوام ببینم چی کار می‌کنی، بهت دو هفته وقت میدم، اگه... اگه آترینا توی این دو هفته از دانشگاه که میاد خونه، حالش بد باشه یا هر چیزی، من میدونم و تو، چون می‌دونم توی دانشگاه با هم‌دیگه هستین

بردیا: هر کاری بگید می‌کنم

رادوین: می‌دونی چیه؟

بردیا: چی؟

رادوین: حالت رو می‌فهمم، چون... خودمم عاشقم

بردیا: واقعا؟

رادوین: آره، پدرش بهم فرصت داده، به خاطر همین می‌دونم چه حسی داری، خوب می‌فهممت، هم تو رو هم آترینا رو

بردیا: خوبه، پس می‌دونی چه قدر دلم برات تنگ شده توی این یک روزی که ندیدمش، می‌دونم خیلی پرروام ولی... ولی واقعا عاشق خواه‌رتم، از همون روز اول

رادوین: ببینم چی کار می‌کنی، من و ادوین می‌فهمیم حالت رو، ولی داریوش یه جورایی سخت‌گیرتره، به هر حال دو هفته فرصت داری

بردیا: واقعا ممنونم

پلیس های دردرساز

رادوین:خب من برم دیگه خوش حال شدم دیدمت

بردیا:منم همین طور

از جامون بلند شدیم با هم دست دادیم، رادوین رفت

با رفتن رادوین ،کیف بولم رو برداشتم رفتم پایین، پول میز رو حساب کردم، از کافه زدم بیرون

هوا فوق العاده بود، دلم یه دورهمی میخواست

زنگ زدم به بچه ها، قرار شد یک ساعت دیگه همه ارم باشیم

فقط خدا کنه علی به پرینازم بگه، پرینازم به آترینا، منم به پروانه میگم

پشت چراغ قرمز بودم که گوشیم زنگ خورد علی بود

بردیا:جانم داداش؟

علی:بردیا پرینازم میاد، آترینا و مهسا هم میان

بردیا:ایول، منم میرم دنبال پروانه

علی:باشه، پس داداش فعلا

ای خدا نوکرتم

سریع دور زدم برگشتم سمت خونه، توی راهم به پروانه زنگ زد

پلیس های دردسرساز

آترینا:

با سیمین از پله‌ها اومدم پایین، رفتیم توی آشپزخونه، از وقتی با ادوین حرف زدم میونش باهام بهتر از قبل شده، رادوین هم که همچنان در قهر به سر می‌پره، به خاطر نقاشیش

دقیقا یک هفته‌ای میشه شروع کردم به کشیدن نقاشی برای رادوین، به جای اون نقاشی که خرابش کردم

فقط داریوش باهام سر و سنگین شده، که خیلی عواقب هم داره این سر و سنگین شدنش

سینا، شراره و داریوش توی آشپزخونه بودن، سوگندو گندم داشتن به ایران دخت کمک می‌کردن توی پخت غذا برای ناهار

سیمین: سلام به همگی

سینا: سلام بر خواهر عزیزم و عمه گرام

آترینا: سینا یه بار دیگه بگی عمه، می‌زنمت

داریوش: به جای این کارا پاشو برو درست رو بخون

کلا ترجیح دادم حرف نزدم

شراره: داریوش جان آترینا چیزی نگفت

داریوش همچین نگاه کرد که ترجیح دادم برم توی اتاقم، ولی الان می‌رفتم ضایع بود؛ مگه تقصیر منه که عاشق بردیا شدم؟

پلیس های دردرساز

برای اولین بار داریوش حال خوب رو خراب کرد، دلم تنگ بود، بدتر شد؛ ترس توی دلم بیشتر از قبل شد

داریوش: من برم ببینم بابا چی کارم داشت

شراره: باشه عزیزم

داریوش آروم صورت شراره رو بوسید و رفت بیرون، بدون توجه به من

آترینا: حرف بدی زدم

شراره: نه عزیزم، چیزی نیست درست میشه

سینا: هوف، من حوصلم سر رفت؛ پاشین بریم بیرون

سیمین: با کی بریم؟

سینا: آترینا و آترپسا

دلم برای راشا هم تنگ شده بود، چند روزی بود که ندیده بودمش، قبادم که هیچی، بدتر از داریوش

سیمین: راستی داداشی قرار بود برام بازی بریزی یادت رفت

سینا: بریم برات بریزم

با رفتن بچه‌ها، یکی از صندلی‌های میز مربع چوبی شش نفره آشپزخونه رو بیرون کشیدم نشستم روش، شراره هم اومد پیشم، واقعا دوستش داشتم

پلیس های دردرساز

عین خواهر بزرگتر بود برام

شراره: درست میشه آتریناجان

آترینا: چی درست میشه؟ هوم؟ سر و سنگین بودن داداش؟ سر و سنگین رفتار کردن قباد؟

شراره قیافه تو دل برویی داشت، موهای حالتدار دکلمه کردش که همیشه خدا پیچده بود، با این که خودش حالت داشت؛ صورت بیضی، پوست گندمی، چشمای مشکلی، ابروهای مشکلی، قدشم خوب بود

شراره: خب عزیزم حق داره

آترینا: منم نگفتم حق نداره، ولی... ولی دست من بود

شراره: می‌دونم دوستش داری، داریوشم می‌دونه

آترینا: به خاطر همین باهام سر و سنگینه

شراره: آترینا یه سوال بپرسم؟

آترینا: جانم؟

شراره: با هم دوستین؟

آترینا: نه به خدا، فقط توی دانشگاه همو می‌بینم، بعدم خب یکی از دوستای بردیا با یکی از دوستای من دوسته، یعنی می‌خوان ازدواج کنن، به خاطر همینم به اکیبیم، همین

شراره: خیلی خب، می‌خوای با داریوش حرف بزنی؟

پلیس های دردمساز

آترینا: بدتر میشه

شراره: بذار باهات حرف بزنم، هوم؟

آترینا: هر چی خودت صلاح می‌دونی

شراره: حالا نمی‌خواد اینجا زانوی غم بغل کنی، پاشو، پاشو برو ببین چه خبره تو حیاط

آترینا: ترجیح میدم برم تو اتاقم

شراره: هر جور راحتی عزیزم

بعد از برداشتن سیب قرمز از توی ظرف میوه رفتم توی اتاقم، شروع کردم به کشیدن تابلوی نقاشی که باید برای رادوین می‌کشیدم

پست هفتادونهم

آترینا

دلگرفته بود، نشستم لبه پنجره، پاهام رو جمع کردم توی شکمم، هوا بارونی بود

آسمون دلش گرفته بود

خدایا، تو هم دلت گرفته؟ تو که خودت این دنیا رو آفریدی چرا گریه می‌کنی؟ چرا دلت گرفته؟

پلیس های دردرساز

نکنه تو هم دلتنگی مثل من؟

من دلتنگ بردیام، تو دلتنگ کی هستی؟

سرم رو گذاشتم روی پاهام، دستام رو دور پاهام قفل کردم، نگاهم رو دوختم به قطرات ریز و درشت بارون که با چه سرعتی خودشون رو به شیشه و زمین می‌زدن.

یه آه از دل کشیدم؛ خدایا، واقعا این منم؟ همون آترینایی که حتی یک لحظه هم آرام و قرار نداشت؟

من همون آترینایی‌ام که یک لحظه خنده از روی لبش کنار نمی‌رفت؟

کلافه بودم، دلتنگ بودم.

چشام رو بستم، سعی کردم به هیچی فکر نکنم، سعی کردم فقط فکرم رو متمرکز کنم روی صدای بارون.

میشه گفت موفق هم بودم ولی نه خیلی، چون ذهنم پر کشید سمت بردیا، مثل همیشه.

نمی‌دونم چرا الان بیشتر از هر موقعی دلتنگشم، یعنی اونم به من فکر می‌کنه؟ اصلا دلتنگم میشه؟

از همون روز اولی که دیدمش یه چیزی توی دلم افتاد.

...نکنه داریوش نذاره بهم برسیم؟ نکنه قباد

نه نه، بسه فکرای احمقانه، داریوش عمرا همچین کاری نمی‌کنه.

می‌شناسمش، ولی...ولی چرا باهام سر و سنگینه؟ چرا قباد باهام سر و سنگینه؟

مگه گناه کردم؟ مگه عاشق شدن گناهه؟ اصلا مگه دست خودم بود عاشقش شدم؟

پلیس های دردمساز

هیچ کدومش دست خودم نبود؛ همش تقصیر دلمه، هر چی می‌کشم تقصیر دلمه

امروز راشا بهم زنگ زد، خداروشکر اون مثل قبل بود

یه جورایی وقتی با راشاحرف زدم آرام شدم، بهم امیدواری داد

هوف... دلم می‌خواست برم زیر بارون، ولی می‌ترسیدم سرما بخورم دوباره، فردا نتونم برم دانشگاه

نکنه فردا نیاد؟

وای، حتی از فکر کردن بهش موهای تنم سیخ میشن

پنجره رو باز کردم

بیشتر تو خودم جمع شدم، خداروشکر نرفتم توی حیاط، چون هوا سرد بود ولی نه انقدر که پنجره رو ببندم

چند تا نفس عمیق کشیدم، بوی بارون، عاشقش بودم

یعنی بردیا هم بوی بارون و خاک رو دوست داره؟ عین من؟ چون ستاره‌ها رو دوست داره، عین من

...با یادآوری اون شب یه لبخند اومد روی لبم

توی خاطراتم بودم که با بستن شدن پنجره اخمام رفت تو هم، من نبستم پنجره رو پس کی بست؟

با قرار گرفتن پتو روم، سرم رو آوردم بالا

پلیس های دردرساز

داریوش بود، چرا این طوری شده نگاش؟

داریوش:سرما می خوری

هیچی نگفتم، یعنی نه که نخوام حرف نزنما، نه، حال نداشتم

داریوش:از دستم ناراحتی به خاطر دیروز؟

چه خیالی داشت داداشم

داریوش:چرا انقدر ساکت شدی؟

آترینا:نمی دونم

صدام گرفته بود ولی نه خیلی

داریوش:آترینای داداشی، چرا صدات گرفته؟

اومد نشست لبه پنجره روبهروم، با دست چپش آرام موهام رو زد پشت گوشم

داریوش:از دستم دلخوری؟

آترینا:نه

داریوش:پس چی؟

آترینا:حالم خوب نیست

پلیس های دردرساز

داریوش: به خاطر بردیا؟

با آوردن اسمش سرم رو آوردم بالا، روم نمی شد توی چشمش نگاه کنم

داریوش: منو ببین

سرم رو انداختم پایین

دستش رو گذاشت زیر چوئم، سرم رو آورد بالا، خیره شد توچشم

داریوش: می دونی از وقتی فهمیدم قضیه چیه ریختم بهم

آترینا: چرا؟

...داریوش: چرا؟! چون نمی تونم باور کنم خواهر کوچولوم انقدر بزرگ شده باشه، چون برام سخته، چون

آترینا: چون چی؟

داریوش: چون نمی تونم قبول کنم خواهر عزیز کردم، که جونم به جونش وصله... بفهم آترینا نمی تونم بگذارم با کسی باشی که هیچ چیزی ازش نمی دونم

...آترینا: باهاس نبودم که

داریوش: پس چی؟ فقط توی دانشگاه با هم بودین؟

آترینا: اوهوم

پلیس های دردرساز

داریوش: از دست تو، پس همیشه بفرمایید قضیه کلانتری رفتن بردیا چیه؟

با یادآوری کاری که باهاش کردم یه خنده اوادم روی لبم که از چشم داریوش دور نموند

داریوش: همیشه بدونم اون روز دوتایی کافی شاپ چی کار می کردین؟

آترینا: تنها بودیم، رفتیم بیرون از دانشگاه ناهار خوردیم

داریوش: همین؟

... آترینا: خب بعدش

داریوش: بعدش چی؟ چی شد که بردیا رو گرفتن؟

آترینا: با ماشین داشت می اومد دنبالم برسونتم دانشگاه، منم داشتم پیاده می رفتم که گشت اومد گفت با شما نسبتی داره، منم برای این که حرصش رو درب یارم گفتم مزاحمه

داریوش: آترینا، سانسور نکن

آترینا: سانسور نکردم

داریوش: چشمات که این دو نمیگن؛ بگو خواهشا هر چی هست، می خوام بدونم خب؟

سرم رو گذاشتم روی پاهام، پتو رو بیشتر دور خودم پیچدم؛ شروع کردم دوباره همه چی رو بدون سانسور کردن تعریف کردم

وقتی تموم شد، تا چند دقیقه فقط صدای بارون بود که به گوش می خورد

پلیس های دردرساز

داریوش: مطمئنی اونم دوستت داره؟

آترینا: نمی‌دونم.

داریوش: خوبه، ولی این رو می‌دونم که دوستش داری ولی خواهر عزیزم، فکر نکن می‌گذارم به همین راحتی با هم باشین، فقط توی دانشگاه چون هم کلاسیته، آترینا اگه چیزی ببینم خودت می‌دونی، می‌دونی شوخی ندارم باهات

آترینا: قول

داریوش: به موقعش خودم بهت میگم، حالا هم بیا پایین شامت رو بخور

آترینا: میل ندارم

داریوش: بی‌خود، قبادم پایینه

سرم رو از روی پاهام بلند کردم

آترینا: داداشی یه سوال؟

داریوش: جان دل داداشی؟

آترینا: از دستم عصبانی هستی؟ باهام قهری؟

خندید، از اون خنده‌های ناب خودش که دل آدم ضعف میره

داریوش: نخیر خواهر کوچولوی من، اولش اره عصبانی شدم ولی از دست خودم که چرا حواسم به خواهریم نبوده، باهات قهر نیستم وروجک

پلیس های دردرساز

آترینا: جدی؟

داریوش: بله جدی، فقط به چیزی، تاحالا چیزی از این پسره دیدی؟

آترینا: نه

داریوش: خوبه، بفرمایید شام لیدی

آترینا: دلم بخل موخواد

داریوش: بیبا بغلم لوس

آترینا: خودتی، اصلا نمیام شام بخورم

داریوش: بیبا بغلم ببینم

یکی از دستاش رو انداخت زیر پاهام اون یکی هم زیر گردنم، دستام رو دور گردنش حلقه کردم سرم رو گذاشتم روی سینهش، رفتیم پایین

پست هشتاد

آترینا

با پریناز و مهسا وارد کلاس شدیم، اولین نفری که به چشم خورد بردیا بود

داشت با محمد و علی حرف میزد چون پشتش به در کلاس بود متوجه اومدم نشد

پلیس های دردرساز

فقط یکی دو روز بود ندیده بودمش ولی، خیلی دلم براش تنگ شده بود، یه چیزی بیشتر از خیلی، انگار سالهاست که ندیدمش

با اشاره محمد برگشت سمت ما، پریناز زودتر از همه رفت سمت پسر بعد از پریناز من و مهسا

تیپش عالی بود، تی شرت سورمه‌ای آستین کوتاه، دور یقهش و دکمه‌هاش سفید بود، با شلوار مشکی، موهاشم همه رو داده بود بالا، من نمی‌دونم این توی این هوا یخ نمی‌کنه؟ واقعا هوا سرده

با صدا کردن اسم سه متر پریدم هوا ولی به روی خودم نیوردم

آترینا:هان؟

پریناز آروم سرش رو نزدیک گوشم کرد

پریناز:کجایی؟

آترینا:همین‌جام

پریناز:معلومه حواست همین‌جاست، داری پسر مردم رو می‌خوری

آترینا:نخیرم

محمد:خوبین شما آتریناخانوم؟

با صدای محمد از در گوشی حرف زدن دست کشیدیم

آترینا:ممنون

پلیس های دردرساز

بردیا: چرا نیومدی پیروز؟

اخماش تو هم بود، نمیخواستم عشقم اخماش تو هم باشه

آترینا: سرما خورده بودم

بردیا: چرا مواظب خودت نیستی؟

علی: بردیاجان، آرام تر

محمد: میگم الان استاد میاد

با اشاره چشم و ابرو بردیا فهمیدم که میخواد تنها حرف بزنیم

آترینا: من برم به آب معدنی بگیرم تشنمه

پریناز: میخوای من باهات بیام؟

بردیا: لازم نکرده خودم میرم

پریناز: باشه

به همراه بردیا از کلاس زدیم بیرون، قبلش از آویز کلاس پالتوی مشکی خردارش رو برداشتم، واقعا فشننگ بود پالتوش

بردیا: آترینا

پلیس های دردرساز

آترینا:بله؟

بردیا:می‌خوام باهات حرف بزنم، یعنی کلاس رو باید بیچونیم

آترینا:باشه قبول

بردیا:بریم پاتوق؟

آترینا:بریم

قبل از این که بریم پاتوقمون دو تا نسکافه از بوفه گرفتیم

آترینا:خب؟

بردیا:سوال اول، چرا مواظب خودت نبودی؟

آترینا:خب توی حیاط بودم

بردیا:لابد بدون لباس؟

آترینا:بردیا

بردیا:بفهم نگرانتم

:پست هشتادویک

پلیس های دردرساز

رادوین:

سرم روی میز اتاقم بود، از صبح تا الان یک دقیقه هم نتونستم استراحت کنم.

با زنگ تلفن که مخصوص منشی بود سرم رو از روی میز بلند کردم.

رادوین:بله خانوم فخر.

..فخر:ببخشید یه نادیا خانوم اومدن

رادین:بفرستینشون داخل.

فخر:چشم.

بعدا ز چند دقیقه نه چندان طولانی، نادیا بعد از در زدن اومد تو

نادیا:به علیک سلام رادوین جان،خوبی؟

واقعا خیلی کار خوبی کرد اومد.

رادوین:وای نادیا دمت گرم دختر که اومدی

نادیا:چطور؟

اومد نشست روی یکی از میزهای چرم قهوه‌ای، منم رفتم روبه‌روش نشستم

پلیس های دردرساز

رادوین: خیلی خسته بودم، بریم بیرون؟

نادیا: نخیر باهات کار دیگه ای دارم، بیرون رفتن پیشکش

رادوین: چرا انقدر خانوم گل من عصبانیه؟ اخمات رو باز کن ببینم

نادیا: رادوین هیچی نگو که می‌خوام کلت رو بکنم، چرا نمایشگاه رو کنسل کردی؟

با یادآوری اتفاقی که افتاد دستام مشت شد، فکم منقبض، فقط... فقط حیف که آترینا خواهرم بود

رادوین: یکی از تابلو هام نرسید برای نمایشگاه

نادیا در حالی که یکی از پاهاش رو می‌گذاشت روی اون یکی پاش گوشیش رو از توی کیفش بیرون آورد و ادامه داد

نادیا: اصلا دروغگوی خوبی نیستی رادوین جان، من همه تابلوهات رو دیدم، همشونم حاضر و آماده بودن، چی شده؟

کلافه دستی توی مو هام کشیدم؛ سرم رو به پشتی میل تکیه دادم، چشمام رو بستم

رادوین: آترینا خانوم دست گل به آب دادن

سرم رو بلند کردم مستقیم نگاه کردم توی چشماش

رادوین: یعنی نادیا اون لحظه دلم می‌خواست گردنشون خورد کنم

نادیا: باشه باشه، آروم، مگه چی کار کرده؟

رادوین: دختره نر برداشته سیاه قلم رو رنگ کرده

پلیس های دردرساز

نادیا چشمش گرد شد، با بهت و تعجب

نادیا: چی؟ چی کار کرده؟ یعنی چی؟

رادوین: یعنی همین که گفتم، خانوم نمک بازیش گل کرده بود

نادیا: حالا چی کار می کنی؟

رادوین: هیچی مجبورم یکی دیگه بکشم

نادیا: رادوین تو برای اون تابلو نزدیک دو ماه زحمت کشیدی

رادوین: کیه که حالیش بشه؟ فقط می دونی از چی حرص می گیره؟

نادیا: از چی؟

رادوین: از این که خودش استاد نقاشی سیاه قلمه، خوب می دونه چه قدسخته اون تابلویی که کشیدم

نادیا: حالا نمی خواد حرص بخوری

رادوین: صبر کن ببینم، شما نمی خوای به من جواب بدی؟

نادیا: در مورد؟

رادوین: بدجنس نشو، ماما گفت پریشب زنگ زده

پلیس های دردرساز

نادیا: خب دیگه، باید بیابین تا جواب بدم

رادوین: از دست تو، متوجه نشدی چند شنبه شد؟

نادیا: خب اینم می‌پرسیدی دیگه

رادوین: سیمین خانوم تشریف آوردن نشد

نادیا: وا چرا؟

رادوین: چون هر چی بشه سه سوت می‌رسونه به گوش آترینا و آتریسا، منم فعلا با آترینا کاری ندارم

نادیا: یعنی چی رادوین؟

رادوین: یعنی این که باهاش کاری ندارم، قهرم باهاش، آسون‌ترش

نادیا: نکن رادوین بزرگ شدی

رادوین: منظور؟

نادیا: یعنی قهر کار بچه‌هاست، کوچولو

رادوین: ولی نادیا، یه چیزی؟

نادیا: چی؟

رادوین: خیلی تعجب نکردی وقتی بهت گفتم

پلیس های دردرساز

نادیا: اشتباه می‌کنی‌ها، تعجب کردم!

رادوین: نخیرم درست میگم، راستش رو بگو آتریس گفته بهت یا آترینا؟

نادیا: به جای گیر دادن که کی بهم گفته باشو بریم رستوران من گشمنه

رادوین: چرا داری می‌چونی؟

نادیا: نخیرم

رادوین: خب صبر کن تا شام دیگه

نادیا: نخیر لازم نکرده یا الان میای یا خودم میرم

سریع از جاش بلندشد، پالتوش رو تنش کرد، از در زد بیرون

هر چی من بدبختم صدش زدم انگار نه انگار، سریع کیف، سویچ و گوشیم رو برداشتم از اتاق زدم بیرون، درحالی که داشتم می‌رفتم بیرون رو کردم سمت خانوم فخر

رادوین: خانوم فخر من دارم میرم کاری بود به آقای حسابدار بگین

سریع از شرکت زدم بیرون، هوف

خداروشکر هنوز جلوی آسانسور بود

رادوین: خدا وکیلی تا حالا انقدر سریع آماده نشده بودم

پلیس های دردرساز

نادیا:حقته، بریم

رادوین:بفرمایید

پست هشادو دو

ادوین:

ادوین:درسا

درسا:جانم؟

ادوین:ببین میگم امشب که تولد این خره

درسا:خر؟ منظورت رادوینه؟

در حالی که با سر حرفش رو تایید می‌کردم از ساندویچم خوردم

درسا:اولا آدم در مورد داداشش این طوری حرف نمی‌زنه، دوما مگه از قحطی در اومدی؟

ادوین:درسایگی گیر نده،گشمنه، از صبح بیمارستان بودم؛ در مورد رادوینم باید بگم واقعا خره

درسا:چرا؟ چون به آترینا گفته چرا گند زدی به نقاشیم؟

پلیس های دردرساز

ادوین: نخیر خانومی، چون بچس، عین بچه ها قهر می کنه؛ هنوز نمی فهمه وقتی آترینا و آتریسایه گندی می زنن خودشونم درست می کنن.

درسا: خب حالا توام، وای ادوین چندمین ساندویچته؟

ادوین: پنجمی.

چشماتش گرد شد.

درسا: چندمی؟

ادوین: خب به من چه از دیشب تا حالا هیچی نخوردم.

درسا: چرا نخوردی؟

ادوین:؟ چون می خواستم کار آترینا و آتریسایه رو تلافی کنم.

درسا: چه ربطی به این دو تا داره غذا نخوردنت؟

ادوین: خب ببین این دو تا زلزله مخصوصا زلزله اولی نصف غذاها رو دوست نداره، به خاطر همین ایران دخت جونم برای این دو تا غذا جدا درست کرد؛ منم خیلی شیک هر چی دم دست اومد رو ریختم توی غذاشون، بعدم چون خودمم عین اون دو تا هیچی نخوردم.

قیافش عین پوکرفیس شد.

تا اون جایی که می تونستم نیشم رو باز کردم.

ادوین: جانم؟

پلیس های دردرساز

درسا: ببینم چند سالته خاله؟

ادوین: خاله داره 30 سالم میشه، ولی هنوز بهم زن ندادن

با کیف دستیش آن چنان زد تو کتقم که به فنا رفتم

ادوین: وای چه قدر دست سنگینه، پوکیدم

درسا: که بهت زن نمیدن؟

یا خدا

ادوین: خانومی شکر خوردم

درسا: نوش جوننت

ادوین: قهر نکن دیگه، گناه دارم

درسا: خیلی خب لوس نکن خودتو

ادوین: ما نوکر شمام هستیم

درسا: ولی نگفتی چرا حالت گرفته بودا

ادوین: بریم یه معجون بز نیم بهت میگم

درسا: ادوین می ترکی

پلیس های در دسرساز

ادوین: عزیز دل من، عشق من، خانومی من، زندگی ادوین، خب این هیکل باید تقویت بشه یا نه؟

درسا: خیلی خب حالا

ادوین: دورت بگردم

کیفش رو ازش گرفتم خسته نشه، دستش رو حلقه کرد دور بازوم، با هم، همقدم شدیم

درسا: نگفتی؟

ادوین: می‌دونی خانومی، اصلا فکر نمی‌کردم آثرینا انقدر زود بزرگ بشه؛ خیلی سخته باورش

درسا: چی شده مگه؟

ادوین: عاشق شده، پسره هم عاشق آثریناس

درسا: وای راست میگی؟

چشماتش برق می‌زدن از خوش‌حالی

ادوین: او هوم، می‌دونی بدترین قسمتش چیه؟

درسا: این که چیزی نمی‌تونی بهش بگی؟ نه تو نه رادوین، درسته؟

ادوین: آره، زدی به هدف عشقم

پلیس های در دسرساز

دوسا: ادوین، بهش سخت نگیر یا خب؟

ادوین: الهی دورت بگردم، من غلط بکنم، ولی داریوش و قباد حرف حالیشون نمیشه

دوسا: یعنی چی؟ مگه چی کار می کنن؟

ادوین: البته به جفتشون حق میدم ولی آترینام گناهی نداره این وسط

دوسا: خیلی گیر میدن؟

ادوین: نه، ولی بیشتر از قبل

دوسا: همه چی درست میشه

ادوین: اینارو بخي حل میشه، شما جواب منو ندادیا، امشب تولد رادوینه من کی پیام خواستگاری؟

دوسا: یعنی فقط همین امشب؟ شبای دیگه نیست؟

ادوین: خب من امشب می خواستم پیام

دوسا: ادوین جان

ادوین: خب به من چه، می ترسم پدر گرام بنده رو لایق دخترشون که زندگی بندس ندونن

دوسا: خب حالا

ادوین: عشقم؟

پلیس های دردرساز

درسا: جونم؟

ادوین: عاشقتما

درسا: منم، میگم ادوین گفتی به مامانت؟

ادوین: او هوم، هفته پیش گفتم

درسا: خوبه

ادوین: اتفاقا دیشب مامان بهم گفت چندروز پیش زنگ زده؛ گفتن فرداشب تشریف بیارین

پست هشتادوسه

رادوین:

بعد از این که نادیا رو رسوندم خونشون، برگشتم خونه

ولی هیچ کسی نبود انگار، نمی دونم کجا رفتن؟

در خونه رو با کلید باز کردم؛ تا در رو باز کردم یه لحظه احساس کردم اکسیژن به مغزم نمی رسه

رادوین: آترینا

پلیس های دردرساز

همچین داد زدم که گوش خودم درد گرفت، تا اومدم جلم رو تکمیل کنم گردنم به شدت درد گرفت

داریوش: دفعه آخرته صدات رو می‌ندازی رو سرت

رادوین: قصد جونم رو کردین؟

داریوش: نخیر، چشمت رو باز کنی می‌فهمی

تازه تونستم ببینم چه خبره، همه جمع شده بودن؛ همه جا تزئین شده بود، آترینا هم با صورت رنگ پریده در حالی که توی دو تا ... دستاش بادکنک بود ایستاده بود؛ دلم براش سوخت، نباید این طوری داد می‌زدم، هر چند باهاش قهرم ولی

داریوش: وقتی منت‌کشیت تموم شد می‌تونی بری لباست رو عوض کنی

رادوین: خب داداش عزیزم، زهرم ترکید

داریوش: غلط کردی سر خواهر من داد زدی، تا قبل از این که دایی بیاد خفت کنه جیم شو بالا، بعدم بیا مثل آدم منت بکش

عمه: برو بالا لباسات رو عوض کن بیا پایین

تا اومدم برم بالا پام لیز خورد از پشت با کمر اومدم روز زمین

رادوین: آی، آخ نابود شدم

چشمام رو از زور درد بسته بودم، فقط صداها رو می‌شنیدم

رادوین: میشه بدونم چه خبره اینجا؟

صدام از زور درد در نمی اومد

سینا: عمو خوبی؟

رادوین: فعلا که زنده ام

ادوین: دستت رو بده من بلند شو

با کمک ادوین بلند شدم

رادوین: کار کی بود؟

ادوین: سوال داره؟

رادوین: بعد میگی چرا باهش قهر می کنی

ادوین: خب بچه ای دیگه، کار آترپسا بود

رادوین: خدا به داد بقیش برسه

ادوین: قبل از این که بلایی دیگه ای سرت بیاد برو بالا، دفعه آخرتم هست این طوری داد می زنی

...رادوین: خ

ادوین: برو بالا

پلیس های دردرساز

رادوین:چشم

اول یه بسم الله گفتم بعد از پله ها رفتم بالا، الهی شکر سالم رسیدم بالا

سریع لباسام رو عوض کردم رفتم پایین، همه نشسته بودن، فقط آترینا نبود، هوف

با احتیاط رفتم پیش بقیه

رادوین:سلام به همگی

مامان:علیک سلام

دایی کوروش:علیک سلام، دفعه آخرته وقتی میای تو صدات رو می ندازی رو سرت

دایی انقدر جدی جملش رو گفت که کلا خفه شدم

رادوین:ببخشین

مامان:خان داداش، بچم حق داره خب، از بس این دو تا زلزله بلا سر این سه تا میارن

عمو امیرپارسا:حقشونه زن داداش

دایی سامیار:حق با امیرپارساس

دایی سامیار و عموامیرپارسا با هم رفیق چندین و چند ساله بودن

سیمین:خب دیگه وقت کیکه

پلیس های دردرساز

رادوین: کیک؟

سیمین: عمو نگو تا الان متوجه نشدی تولدته؟

.هنگ بودم، راست میگه امروز تولدم بود

.رادوین: نخیرم یادم نرفته

.سیمین: پس رفتم کیک رو بیارم

قبل از این که بره توی آشپزخونه خودم رو بهش رسوندم

.رادوین: سیمین عمو

سیمین: جانم؟

رادوین: آترینا کو؟

سیمین: چطور؟

.رادوین: اذیت نکن دیگه

.سیمین: توی آشپزخونه

رادوین: چرا رنگش پریده بود؟

پلیس های دردرساز

سیمین:خب عمو اون طوری که شما داد زدی من نزدیک بود پس بیوفتم

رادوین:خیلی خب وروجک برو کیک رو بیار

راشا:نمی‌خواه نگران باشی، خوبه

سه متر پریدم هوا از حضور ناگهانی

رادوین:امشب منو به کشتن ندین خیلیه

راشا:چشمای کورت رو باز کن خب

رادوین:نمک

راشا:جانم؟

کلا پوکرفیس بودم

بعد از این که کیک رو بریدن نوبت به کادوها رسید؛ میشه گفت از دل آترینا هم در آورده بودم ولی هنوزم از دستش ناراحت بودم

آترینا:اول باید کادوی منو باز کنی

رادوین:چشم، کادوت کدومه؟

آترینا:اون صورتیه

فقط یک دونه جعبه صورتی که روش پایون صورتی داشت بین کادوها بود

پلیس های دردرساز

رادوین:خب ببینیم چی توشه

وقتی جعبه رو باز کردم توش یه جعبه دیگه بود، دقیقا سه تا جعبه رو باز کردم تا رسیدم به یه ادکلن

رادوین:عاشقتم وروجک داداشی

محکم بغلش کردم

آتریسا:له شدما

آروم سرش رو نزدیک گوشم آورد

آتریسا:داداشی، عزیزم اشتباه گرفتی، من نادیا نیستم

یعنی می‌خواستم کلم رو بکنم از دست این وروجک

رادوین:آتریسا؟

آتریسا:خب نوبت کادوهای دیگس

میشه گفت همه کادوها رو باز کردم، واقعا عالی بودن، فقط مونده بود کادوی آترینا که رفته بود بیاره

بعد از چند دقیقه که اومد، فقط نگاهم روی کادوش بود

آترینا:اینم کادوی داداشی خوشگل جیغ جیغوی خودم

پلیس های دردرساز

رادوین: چر ادوتاس؟

آترینا: چون که دوتاس، بگیر دستم درد گرفت

میشه گفت بزرگ بودن هدیه هاش، از ش گرفتم گذاشتم روی مبل، اول رفتم سراغ دومی، وقتی کادوش رو باز کردم از چیزی که می دیدم دهنم اندازه غار باز مونده بود

تابلو منظره بود، از اونی که خودم کشیدم خیلی قشنگتر بود، چه قدر سرش وقت گذاشته بود؟

رادوین: آترینا

آترینا: بهت گفتم برات می کشم

رادوین: بیا اینجا ببینم

آروم روی سرش رو بوسیدم

رادوین: غلط کردم سرت داد زدم شیطونکم

آترینا: بعد بهش میگم هرکول ناراحت میشه

رادوین: از دست تو، صبرکن ببینم اون یکی چیه

آترینا: باشه

وقتی باز کردم چشمم گرد شد، واقعا عالی بود؛ من این تابلو رو عمرا بذارم توی نمایشگاه

پلیس های دردرساز

چهره خودم رو کشیده بود.

پست هشتادوچهار

آترینا:

بعد از تموم شدن کلاس با بچه ها خداحافظی کردم؛ با ماشین رفتم خونه، از بس خسته بودم حوصله هیچی رو نداشتم

سر نیم ساعت رسیدم خونه

بعد از یه دوش که خستگیم رو تا حدودی از بین برده بود، موهام رو خشک کردم؛ یه پیراهن صورتی آستین سه ربع که تا روی زانو بود پوشیدم، باجوراب شلوار سفید، روی جوراب شلواری سه تا پایپون می خورد، کفش صورتی عروسکی بندی پوشیدم، روی کفشم پایپون صورتی داشت

روی پیراهن گوشه سمت راستش یه پایپون بزرگ صورتی می خورد؛ پیراهن از کمر تنگ می شد، خوب بود

موهام خرگوشی بستم، رفتم سراغ لاک، لاک صورتی و قرمز برداشتم زدم روی ناخونام، بعد از لاک رفتم سراغ آرایش

بعد از تموم شدن کارم، ادکلنم رو از روی میز برداشتم قشنگ باهانش دوش گرفتم، گوشیم رو برداشتم از نرده ها رفتم پایین

همه توی پذیرایی بودن

آترینا:سلام

بابایی:علیک سلام گل دخترم، بیا این جا ببینم دلم برات تنگ شده بود

پلیس های دردمساز

سرریع رفتم بغل بابایی

ادوین: خوبی وروجک داداشی؟

آترینا: آره

مامان: غذا خوردی؟

آترینا: آره با بچه ها رفتیم رستوران

رادوین: خوش گذشت با بچه ها؟

یعنی من اینو میزنم

آترینا: آره خیلی

رادوین: بسلامتی

آترینا: چی شده بابایی؟

بابا: چیزی نشده گل من

آترینا: تو فکرین

آتریس: آقا جان دارن برمیگردن ایران

پلیس های دردرساز

تا چند دقیقه هنگ بودم.

آترینا:چی؟

بابا:عزیز دلم گوشم

آترینا:ببخشید، آقا جان کی میان؟

بابا:امروز می‌رسند ایران

آترینا:پس چرا کسی به من چیزی نگفت؟

داریوش:خودمون هم تازه متوجه شدیم

آترینا:آها

ادوین:چه خیر از دانشگاهات؟

آترینا:هیچی

سینا:عمه واقعا سخت گیرن نه؟

آترینا:صبر کن بهت میگم سخت گیرن یا نه، بابایی من یه لحظه الان میام

از بغل بابایی که اومدم بیرون، سینا هم از جاش بلند شد

سینا:نه...نه... غلط کردم

پلیس های دردرساز

کوسن روی مبل رو برداشتم

آترینا: بهت گفتم نگو عمه، نگفتم؟

.سینا: شکر خوردم

.آترینا: دیره

.سینا: بابا شما به چیزی بگین

.داریوش: وقتی خواهرم به چیز بهت میگه گوش کن، حفته

.سینا: ببخشید

.بابا: تمومش کن آترینا

...آترینا: خب بابایی

.بابا: دفعه آخرته به نوهام زور میگی

.با اعتراض بابا رو صدا کردم

!آترینا: بابا

.مامان: بیا پیش خودم گل پسرم

پلیس های دردرساز

ادوین: ممنون مامی

مامان: چی میگگی؟

ادوین: هیچی

آترینا: مامی

اخماش رو کشید تو هم، یعنی می‌خوام سرم رو بکوبم تو دیوار از بس بابا و مامان از این دو تا طرفداری می‌کنن

داریوش: بیا پیش خودم خواهری عزیزم

آترینا: باشه

رفتم پیش داریوش

داریوش: بریم تو حیاط حرف بزنیم آگه خسته نیستی؟

آترینا: بریم

با هم رفتیم تو حیاط البته قبلش هر دو مون پالتو پوشیدیم

آترینا: چی شده؟

داریوش: می‌دونی چرا آقا جان دارن میان ایران؟

آترینا: نه

پلیس های دردرساز

داریوش:خودت بهتر می‌دونی، نسیم دو سال از رادوین کوچیکتره

...آترینا:خب چه رب

آترینا:یعنی؟

داریوش:درسته، آقاجان فقط دارن به خاطر این موضوع میان ایران، خودت بهتر می‌دونی من و شاهین بر خلاف قوانین آقاجان ازدواج کردیم

آترینا:خب؟

...داریوش:آترینا می‌ترسم، آقاجان

حتی از فکر کردن بهش بدنم به رعشه می‌افتاد، اگه داریوش به موقع نگرفته بودتم پخش زمین بودم

پست هشتادوپنج

آترینا

با کمک دخترا داشتیم میز رو می‌چیدیم ولی من همه حواسم پیش حرفای آقاجان بود، پیش حرفایی که قبل از این که بیایم این جا با داریوش زدیم بود

"داریوش:خواهر گلم، بهت قول میدم، هیچ اتفاقی نیوفته، فقط دیگه هیچ وقت این طوری نبینمت"

"آقاجان:باید به فکر ازدواج آترینا باشیم"

پلیس های دردرساز

با صدای نفس به خودم اوادم

نفس: آترینا کجایی؟

آترینا: هوم؟ همین جا

نسیم: از قیافت معلومه

آترینا: کوفت، اصلا این بشقابا رو بگیر ببینم خسته شدم

نسیم: بیام شونه هات رو برات ماساژ بدم به وقت خسته نشی؟

آترینا: آخ دمت گرم

یعنی همچین نگاهم کرد که ترجیح دادم برم پیش عمه خوشگلم توی آشپزخونه

آترینا: دلالم

عمه: علیک سلام

مادرجون: این چه طرز حرف زدنه آترینا؟

آترینا: ببخشید

مادرجون: از دست این امیرپاشا که تو رو لوست کرده

پلیس های دردرساز

آترینا: نخیرم لوس نیستم

مادرجون: از دست تو، بیا برو به عمت کمک کن به جای جواب دادن

آترینا:!! مادرجون

مادرجون: جانم؟

آترینا: خسته میشم

عمه: مامان این کمک نکنه خودش کمک بزرگیه

مامان: گل گفتی آزاده جان

آترینا: من برم تو افق

مادرجون: از دست تو

آترینا: زت زیاد

تا اومدم برم با سر رفتم تو شکم یکی، تا سرم رو آوردم بالا، با اخمای تو هم عمو روبهرو شدم

آترینا: جانم؟

عمو امیر علی: الان چی فرمودین؟

آترینا: کی؟ من؟ من چیزی گفتم؟ یادم نمیداد

پلیس های دردرساز

تا اومدم در برم مچ دستم رو گرفت

...آترینا: عمو به جان خودم بچه ها

عمو: وایسا سر جات ببینم وروجک

عمه: ولش کن امیرعلی

عمو: تا نگه این چه طرز حرف زدنه عمرا

مادرجون: وقتی بابا و عموش این طوری حرف می زنن بچم یاد می گیره

آترینا: اصلا حق با مادرجونه، من همش دارم حرفای بد یاد می گیرم

عمه: از کی اونوقت؟

آترینا: سه هرکول، با شرک غول سیز مهربان

قیافه هاشون هنگ بود، منم از فرصت استفاده کردم جیم زدم پیش بقیه

تا رفتم توی پذیرایی چشمم افتاد به این پسره، اسمش چی بود؟ آها اسمش فرسام بود؛ قیافش خوب بود، همیشه گفت جذاب بود ولی به پای بردیای من نمی رسید؛ این صورت بیضی داشت و سفید، چشمای خرمایی، موهای مشکی ولی نه به مشکی بردیا، چشم و ابرو مشکی

ولی بردیام چیزه دیگس

وقتی به خودم اومدم دیدم دارم سه ساعت فرسام رو نگاه می کنم، اونم داره نگاه می کنه، اخمام رو تو هم کردم رفتم پیش راشا نشستم

پلیس های دردرساز

راشا: همیشه بدونم چرا سه ساعته زل زدی به فرسام؟

آترینا: داشتم با بردیا مقایسه می کردم

راشا: از دست تو

آترینا: راشا می ترسم

راشا: از چی؟

آترینا: می ترسم آقا جان قبول نکنه

راشا: نگران نباش، درست میشه، بهت قول میدم

روی قولش حساب باز کردم؛ همون طور که روی قول داریوش، ادوین و رادوین حساب باز کردم، سه تا شون گفتن پشتمن

بابا: آترینا جان چیزی شده بابا؟

آترینا: نه

عمو امیرپارسا: تو فکری وروجک؟

آترینا: چیز مهمی نیست

آره جون خودت

پلیس های دردرساز

آقاجان: امیرپاشا

بابا: جانم؟

آقاجان: یه چیزایی به گوشم خورده

بابا: چی؟

آقاجان: شنیدم برای آترینا موتور گرفتی، درسته؟

انقدر آقاجان جدی حرفشون رو زدن که من به جای بابایی هول شدم

بابا: کی؟ من؟

آقاجان: امیر

بابا: خب پدر من دلش میخواست

آقاجان: یعنی چی؟ مگه هر چی بخواد باید براش بگیری؟

بابا: حق با شماست

آقاجان: از دست تو

بابا: خب من الان چی کار کنم؟

آقاجان: واقعا فکر نکردی برای نوه من زشته که بشینه پشت موتور؟

پلیس های دردرساز

بابا:بابا

آقاجان:دفعه آخرته

بابا:مگه چی کار کردم؟

آقاجان:چی کار کردی؟

بابا:من عذر می‌خوام

آقاجان:فقط موندم چه طور فاطمه راضی شده

بابا:خانومی هم از اولشم راضی نبود

آقاجان:از دست تو

خان‌عمو:بابا چرا خودتون رو حرص میدین؟می‌شناسینش

بابا:!!! عجب، خودت گفتی براش موتور بگیر

همچین خان‌عمو برگشت بابا رو نگاه کرد که نزدیک بود من و راشا و فرسام منفجر بشیم از خنده

بابا:جانم داداش عزیزم؟

خان‌عمو:هیچی

پلیس های دردرساز

عمه آزاده: بفرمایین ناهار.

همگی بلند شدیم، داشتم می رفتم که عمه اشاره کرد کارم داره

آترینا: جانم؟

عمه: آترینا آگه بابا چیزی در مورد درس و دانشگاهت گفت، هیچی نمیگی، خب؟

...آترینا: ولی عمه

عمه: همین که گفتم، آگه می خوای مثل بچه آدم درست رو ادامه بدی چیزی نگو

آترینا: چشم

بعد از ناهار به حرف عمه رسیدم

پست هشتادوشش

آترینا

نمی دونستم دقیقا چه غلطی بکنم یعنی سرم رو می خواستم بکوبم تو دیوار، از دست حرفای آقا جان، ولی حیف که نمی شد

آقا جان: یعنی چی که آترینا رفته دانشگاه نظامی؟

...بابا: خب دوست د

آقا جان: غلط کرده

پلیس های دردمساز

عمه: بابا شما میگین الان چی کار کنیم؟ نمیشه که انصراف بده

آقاجان: هیچ کاری نشد، نداره

فرسام: عموجون میشه بدونم چرا مخالفت می کنید؟

آقاجان: چون دختره

فرسام: ولی دلیل قانع کننده ای نیست

آقاجان: تو لازم نکرده دخالت کنی

...فرسام: ولی

خانومجون: ولی، اما، اگر نداره

عمه: مامان خواهش، چه قدر قبل از رفتن دانشگاهش امیرپاشا رو راضی کرد

آقاجان: بی خود کرد؛ تو هم نمی خواد هی طرفداری کنی

آقارضا (شوهر عمم): پدرجان خواهش می کنم همین یه دفعه رو کوتاه بباین

عمو امیر علی: بابا

مادرجون: پدرتم کوتاه بیاد من نمیام؛ آخه چه معنی میده دختر بره پلیس بشه؟

پلیس های در دسرساز

خدایی سخت بود ساکت باشم، مگه این همه خانوم پلیس داریم بده؟

لعیاجون (زن عموامیر علی): مامان جان، خواهش، حالا به کاری کنید

آقاجان: تمومش کنید، آترینام فردا میره انصراف میده

ادوین: آقاجان، به همین راحتی همیشه انصراف داد

شاهین: حق با ادوینه، به غیر از انصراف دادن، الان موقع امتحاناتشونه، همیشه

آقاجان: کی میگه نمیشه؟

داریوش: شما همین یک دفعه رو کوتاه بیابین، دفعه دیگه آترینا غلط می کنه بدون اجازه شما آب بخوره

وایی سه تاشون فدام بشن که انقدر هوام رو دارن

رادوین: راست میگن بچه ها، شما که بهتر آترینا رو می شناسین

آقاجان: وقتی میگم نه، یعنی نه

فرسام: آخه دلیلتون قانع کننده نیست عموجان

فرسام نوه برادر آقاجان بود

آقاجان: فقط مونده شماها حرف بزنید

سهند: هممون با هم شکر خوردیم

پلیس های دردرساز

راشا: آقا جان، آترینا که عقل درست و حسابی نداره، کلا نمی‌فهمه، اینم روش

آترینا: فکر کرده همه مثل خودش، به زور معماری قبول میشن؛ نه چ

راشا: بیا و خوبی کن

آترینا: شما لیسانست رو بگیر بقیش پیشکش

فرسام: لیسانس؟

راشا: بله، یکی از استادید محترم سه ترم دارن بنده رو لطف می‌کنن می‌ندازن

آترینا: خجالت بکش، ببین سهند داره فوق لیسانس می‌گیره، نصفه تو عه

سهند: واقعا ممنون

آترینا: خواج نمی‌کنم

مادر جون: اینم که طرز حرف زدنشه

آترینا: مادر جون، مگه چشمه حرف زدنم؟

مادر جون: در شأن یه دختر نیست این طوری حرف زدن

آترینا: ببخشید

پلیس های دردرساز

عمه: از دست تو

آترینا: به من چه

مادرجون: چی به شما چه؟

آترینا: نمی‌دونم

آقاجان: بسه، آخه دختر گل من کی میره دانشگاه افسری؟

آترینا: خب دوست دارم

آقاجان: مگه رشته دیگه‌ای نیست؟

آترینا: نه

آقاجان: پس داداشات چی دارن می‌خونن؟

آترینا: ادوین که همش داره با اون گوشیش بازی می‌کنه اصلا درس نمی‌خونه؛ رادوین هم همش داره نقاشی می‌کشه، داریوش داره نقاشی می‌کشه یا نقاشی می‌خونه

داریوش: مرسی خواهر گلم

فرسام: یعنی چی؟

آترینا: هیچی

سپهر: منظور آترینا، نقشه فرش بود

پلیس های دردرساز

فرسام: اوکی

آترینا: ایش

آقاجان: شما جواب من رو ندادی؟

آترینا: آقاجان همین یه دونه؟

آقاجان: هیچ راهی نداره

بابا: آخه پدر عزیز من، شما میگین چی کار کنم؟

آقاجان: امیرپاشا، هیچی نگو که واقعا از دست عصبانیم

بابا: مگه چی کار کردم؟

مادرجون: هیچی، فقط مونده برآش یه جت اسکی بخری

آترینا: وای خب شد گفتین مادرجونا، اصلا یادم نبود

مادرجون یه نگاه بهم کردن که رقتم تو افق

راشا: آقاجان، همین یه ترم

تا اومدم حرف بزوم، با اشاره چشم و ابروی شاهین ساکت شدم

پلیس های دردرساز

داریوش: اصلا این ترم هیچی، شما همین به امسال رو اجازه بدین، از سال دیگه بی خود می کنه اسم دانشگاه نظامی رو بیاره

آقا جان: من با کلش مشکل دارم، اونوقت میگی فقط همین به امسال؟

عمه: من میگم این بحث رو تمومش کنیم، بابا شما هم لطفا اجازه بدین این به ترم رو بره

مامان: درست میگه آزاده جون، امشبم که قراره برای ادوین بریم خواستگاری

آترینا: هی، من چی بپوشم؟

! همه قیافه هاشون پوکر بود

سپهر: کی گفته تو میری؟

آترینا: چشمم روشن، می خوام نرم؟

سپهر: من معذرت می خوام

آتریس: دیگه تکرار نشه

آقا جان: خواستگاری؟ دختره کی هست؟

خدا به داد برسه، به ماجرای دیگه

عمو امیرپارسا: بابا قرار امشب رو از دو هفته پیش گذاشتن، خانواده دختره هم سرشناسن

آقا جان: امیرپارسا

پلیس های دردرساز

عمو: فامیلیشون افشار، کارخونه سنگ و سرامیک دارن، دخترشون هم پزشکی می‌خونه، مغز و اعصاب

آقاجان: که اینطور

ادوین: آقاجان

آقاجان: حرفی زدم؟

این حرف نزدن از صد تا حرف زدن بدتر بود

ادوین: خواهش می‌کنم امشب تشریف بیارین، هر چی شما بگین

آقاجان: ادوین، دارم بهت میگم خانواده دختره در حد و اندازه خانواده ما نبود، هیچ حرفی نمی‌شنوم

ادوین: هر چی شما بگین

ولی من که می‌دونستم آقاجان راضی میشن

آترینا: من لباس چی بپوشم؟ چرا با آدم هماهنگی نمی‌کنید آخه؟

آترپسا: من چی بپوشم؟

پست هشتاد و هفت

فصل پنجم

پلیس های دردمساز

آترینا:

یک ماهی از خواستگاری رفتن ادوین می گذشت، هفته دیگه هم جشن عقدشون (نامزدن)، حالا بماند که آقا جان چه طور قبول کردن ادوین با دختری غیر از فامیل ازدواج بکنه، بعد از ادوین نوبت سپهر بود، بعد از سپهر نوبت رادوین

سپهر دیروز جشن عقدش بود، با یکی از همکاراش ازدواج کرد؛ انگار خیلی وقت بود که همدیگه رو دوست داشتن

رادوین هم یک هفته ای هست نامزد کرده با نادیا

داشتم می رفتم توی آشپزخونه که صدای حرف زدن داداشای گلم با زن داداشای عزیزم توجهم رو جلب کرد

شراره: داریوش چرا انقدر کلافه ای؟

داریوش: چون هر چی بیشتر در مورد این پسر تحقیق می کنم بیشتر به این نتیجه می رسم که به درد آترینا می خوره

نادیا: خوبه که

رادوین: خانومی، آترینا هنوز بچس

درسا: کی میگه بچس؟ 19 سالشه

ادوین: 19 سال خیلی بزرگه؟ این هنوز میره برای خودش عروسک می خوره

شراره: چه دلیل قانع کننده ای

ادوین: زن داداش مسخره نکن

پلیس های دردرساز

...درسا: از دست شماها، خب وقتی همدیگه رو دوست دارن

داریوش: غلط کردن

نادیا: چه قدر قانع کننده

شراره: داریوش، با بابا حرف بزن

داریوش: اگه بابا هم بذارن، من نمی‌گذارم

ادوین: نه که من می‌گذارم

درسا: ادوین جان، به غیر از راضی کردن بابا، آقاچانم باید راضی کنید

رادوین: وای

داریوش: محکم‌تر

رادوین: نمک

داریوش: بودم

درست نمی‌تونستم ببینم چی کار می‌کنن

شراره: درساجان و لثون کن این سه تا رو بریم خرید، دیر شد

درسا: وای راست میگی از بس حرف می‌زنن یادم رفت

پلیس های دردرساز

نادیا: گل گفتی

داریوش: با تشکر از خانوم گلم و زن داداشای عزیز

شراره: فقط بابا، آقا جان رو راضی کنید

ادوین: زن داداش کی ما سه تا رو راضی کنه؟

درسا: من خودم راضیت می کنم

ادوین: من از همین الان راضیم

نادیا: رادوین جان، شما چی عزیزم؟

یعنی از صد "تا بی خود کردی قبول نکنی" بدتر بود

رادوین: من از بعدتولدم راضی بودم

شراره: داریوشم

داریوش: من برم با آقا جان حرف بزنم

درسا: خب حل شد، بریم

ایول به زن داداشای خودم

پلیس های دردرساز

رادوین: خیلی راه حل خوبیه برای قانع کردن، ولی من هنوز یه چیز رو نفهمیدم؟

نادیا: چی؟

رادوین: این فرسام چی میگه اینجا؟

داریوش: چطور؟

رادوین: زیادی دور و بر آترینا می‌پلکه

داریوش: گ... خورده

شراره: ما بریم فعلا

داریوش: صبر کنید می‌رسونمتون

درسا: نه نمی‌خواد، با راننده آقا جان میریم

داریوش: اوکی، خوش بگذره خرید

نادیا: خواهش، فقط رادوین کی میاین شماها؟

رادوین: ما بیاییم برای چی؟

شراره: یعنی چی؟ برای کت و شلوار و حلقه

رادوین: من هر وقت شما بگین؟

پلیس های دردرساز

نادیا: پس بهت زنگ می‌زنم، راستی آترینا نمیداد؟

ادوین: کلاس دارن خانوم

نادیا: حیف شد، خب بریم

بعد از خداحافظی کردن رفتن، منم سریع رفتم توی آشپزخونه

داشتم برای خودم شیر کاکائو می‌خوردم، گوشیم زنگ خورد؛ از توی جیب مانتوم گوشیم رو بیرون آوردم

پریناز بود

آترینا: جانم آجی؟

پریناز: کجایی تو؟

آترینا: من خونمون، دارم شیر کاکائو می‌خورم

پریناز: آترینا سریع بیا دانشگاه

آترینا: چی شده؟

پریناز: تو بیا، بدو؛ محمد و مهسا با هم دوست شدن

یعنی همچین پرید گلوم شیر کاکائو آگه سوگند به دادم نرسیده بود خفه شده بودم

پلیس های دردرساز

سوگند: خوبی آتریناجان؟

آترینا: آره

آترینا: پری من اومدم، فعلا

سریع تماس رو قطع کردم

آترینا: سوگند جونم ناهار چی داریم؟

سوگند: خانوم گفتن از بیرون بگیرن

آترینا: برای چی؟

سوگند: شب مهمون داریم

آترینا: کی؟ چرا من نمی‌دونم

سوگند: خانوم گفتن عموها تون هستن

آترینا: یعنی دایی اینا نمیان؟

ایران دخت: دختر تو که می‌دونی چرا می‌پرسی؟

آترینا: دوست دارم

ایران دخت: از دست تو، برو کلاست دیر شد

پلیس های دردرساز

آترینا: میرم حالا، شام چی داریم؟

.سوگند: هنوز درست نکردیم

آترینا: می‌خوای پیام کمک؟

.با صدای بابایی از روی صندلی که روش بر عکس نشسته بودم اوادم پایین

.بابا: عزیز دل بابا، شما اتاق خودت رو جمع کنی بسه، در ضمن اون طوری نشین روی صندلی

آترینا: چرا؟

.بابا: چون خدایی نکرده می‌خوری زمین

.آترینا: باشه، بابایی

.بابا: جانم؟

.همون طور که داشت با من حرف می‌زد، رفت سمت یخچال شربت پرتقال رو بیرون آورد

آترینا: من با چی برم دانشگاه؟

.بابا: شربت می‌خوری؟

.آترینا: نه

پلیس های دردرساز

بابا: همیشه با چی می رفتی؟

آترینا: ماشین داریوش رو نمی خوام

بابا: می خوای با ماشین من برو

آترینا: اصلا ماشین نمی خوام

لیوان آب پرتقال رو گذاشت روی میز، یه جوری نگاه کرد بابایی که خودم تا آخرش رو خوندم

بابا: اسم موتور بیاری، نیاوردی

آترینا: کی اسم موتور خواست بیاره

بابا: نمی دونم، شما می دونی؟

آترینا: آره داداشی

بابا: از دست تو، پاشو ببینم کلاست دیر شد

آترینا: همش تقصیر رادوینه، سوییچ ماشینش رو نمیده به من

الهی بگردم برای بابایم، چشمش گرد شد

بابا: یعنی چی؟

آترینا: خب هنوز نرفتم بهش بگم که

پلیس های دردرساز

بابا: بیا برو آترینا

آترینا: اول بوسم کن

بعد از این که بابایی بوسم کرد سریع رفتم پیش داداشای خوشگلم

آترینا: کی به من ماشین میده؟

داریش: از دست تو، بچه سکنه کردم

آترینا: آخی نازی، من ماشین می‌خوام

ادوین: سوییچ من تو اتاقم هست، برو بردار

آترینا: راهش دوره، رادوینم سوییچت کو؟

رادوین: روی جا کفشی

آترینا: خجالت بکش، ایش بای

بعد از برداشتن سوییچ و پوشیدن کفشام از خونه بیرون زدم

پست هشتاد و هشت

بردیا

پلیس های دردرساز

با بچه‌ها رفته بودیم ارم، یاد دفعه قبلی افتادم که با دخترا اومدیم، واقعا خیلی خوش گذشت

علی: بردیا کجا موندی؟ بیا دیگه

بردیا: اومدم اومدم

سریع خودم رو رسوندم به بچه‌ها، توی صف بازی ایستاده بودیم که یک لحظه احساس کردم آترینا رو دیدم

وقتی بیشتر دقت کردم، شکم به یقین تبدیل شده بود، دقیقا جلوی نیما ایستاده بود

بردیا: علی

علی: بله؟

بردیا: تو بیا جای من

علی: چرا؟

بردیا: تو بیا کاریت نباشه

حالا فقط نیما بین من و آترینا بود

بردیا: نیمی، بدو جای من

نیما: نیمی و درد

پلیس های دردمساز

بردیا: بیا برو عقب کم حرف بزن

حالا دقیق پشت سرش بودم؛ به مانتوی مشکی تا روی زانو بود فکر کنم، پالتوی خردار طوسی با شال طوسی، کولشم مشکی طوسی بود، کتونی های طوسی هم پوشیده بود

بوی عطرش فوق العاده بود، با این که امروز دیده بودمش ولی دلتنگش بودم، باید بهش می گفتم همه دنیامه، داشت دیر می شد

خیلی دلم می خواست بدونم با کی اومده ارم؟

داشت با گوشیش بازی می کرد، سرم رو آرام نزدیک گوشش بردم

بردیا: سلام آترینا خانوم

الهی بردیا فدات بشه

تا اومد با کولش بزنه تو صورتم، دستام رو بردم بالا

بردیا: تسلیم، نزن

آترینا: هیی، ترسیدم دیوونه

بعدم روش رو به نشونه قهر کرد اون طرف

بردیا: آترینا، ببخشید

آترینا: دفعه آخرته

پلیس های دردرساز

بردیا: قول، با کی اومدی؟

آترینا: با داداشی، دایی، راشا، فرسام

با شنیدن اسم فرسام اخمام ناخودآگاه رفت تو هم

بردیا: فرسام کدوم خریه؟

نمی‌دونم چرا داشتم باهانش این طوری حرف می‌زدم، ولی می‌دونم اصلا دست خودم نبود

...آترینا: بردیا، فر

!بردیا: فرسام؟! یعنی انقدر باهانش راحتی که هنوز از راه نرسیده فرسام صدایش می‌کنی؟

آترینا: من؟ من غلط بکنم

بردیا: ولی گفتمی فرسام، یعنی از من باهانش راحت‌تری؟ البته حقم داری ما دو تا فقط در حد یه هم دانشگاهی هستیم

نمی‌دونم چرا داشتم این حرفا رو می‌گفتم، ولی فکر این که نکنه آترینا یکی دیگه رو دوست داشته باشه عذاب می‌داد

آترینا: بردیا. (با بهت، ناباوری اسم رو صدا کرد)

چشماتش پر از اشک شد، نمی‌خواستم اشکش رو در بیارم، نمی‌خوام

...آترینا: بردیا من

بردیا: هیچی نگو، گریه هم نکن؛ بهتره من برم

پلیس های دردسرساز

آترینا:نرو

صداش بغض داشت، لعنت بهت بردیا، لعنت

بردیا:این طوری نگو بردیا

به سختی جلوی ریزش اشکام رو گرفته بودم، آترینا مال منه

بردیا:بهت گفتم حق نداری گریه کنی

صدام ناخواسته می لرزید؛ با صدای ادوین ساکت شدیم

ادوین:چه خبره اینجا؟

بردیا:سلام

ادوین:علیک سلام، آترینا چی شده؟

آترینا:هیچی

ولی باور نکرد، هر کی بود با دیدن قیافه هامون و چشمامون باور نمی کرد

ادوین:چی شده؟ حرف بزنید؟ آترینا

آترینا:چیزی نشده

پلیس های دردرساز

بردیا:گفتم گریه نکن، میشه بدونم چرا داری گریه می کنی؟

...آترینا:چون...چون

بردیا:چون چی؟ چون گفتم فرسام کدوم خریه؟

آترینا:نخیرم

ادوین:آروم، بریم اون طرف حرف می زنیم

از جمع جدا شدیم رفتیم اون طرف

ادوین:خب می شنوم، دعواتون سر چیه؟

بردیا:فرسام کیه؟

ادوین:نوه عموی پدرم

!بردیا:با آترینا چی کار داره؟

آترینا:هیچ کاری

بردیا:آترینا

آترینا:خودت بریدی و دوختی

بردیا:چرا باید بهش بگی فرسام؟

پلیس های دردرساز

ادوین:حست رو كاملا درك مي كنم برديا، ولي بايد اجازه بدی حرف بزنه، خب؟

بردیا:حق با ادوین، بگو چرا میگی فرسام؟

آترینا:باور کن همین طوری

بردیا:واقعا؟

آترینا:اوهوم

ادوین:من برم گوشیم داره زنگ می خوره

بعد از رفتن ادوین

بردیا:آترینا، جون بردیا

آترینا:چی؟ جونت رو قسم نخور

بردیا:فرسام رو دوست داری؟

آترینا:چی داری میگی بردیا؟ چرا باید دوستش داشته باشم؟

بردیا:مطمئن؟

آترینا:مطمئن

پلیس های دردرساز

بردیا: گریه نکن، دلم طاقت نمیاره

آترینا: خودت چرا گریه می کنی؟

بردیا: گفتم که، دلم طاقت نداره

آترینا: اصلا باهات قهرم

بردیا: حق نداری باهام قهر کنی، اگر قهر کردی، حق نداری باهام حرف نزنی

آترینا: قول

بردیا: حالا چی کار کنم از دلت در بیاد؟

آترینا: بریم رنجر

بردیا: خطرناکه

آترینا: ایا

بردیا: چشم، فقط صبر کن با بچه ها بریم

آترینا: باشه

بردیا: الانم بهتره زودتر بریم

آترینا: بریم

پلیس های دردرساز

تا رفتیم سرجامون که بچه ها برامون گرفته بودن ایستادیم، چشم خورد به یه پسری که داشت با اخم آترینا رو نگاه می کرد؛ حس می گفتم این همون فرسامه

پست هشتادونهم

بردیا

قبل از این که برم طرف پسره، خودش اومد پیش ما

فرسام: ببخشید اینجا جای من بود

لهجش کاملا معلوم بود

بردیا: تا اونجایی که یادم میاد جای من بود

فرسام: میشه بدونم از کی؟

بردیا: از وقتی اومدم توی صف بازی

فرسام: ولی جای من بود

بردیا: می تونی بری آخر صف چون جای من بود

پلیس های دردرساز

فرسام: معلوم میشه جا کیه

یه پوزخند تحویلش دادم

فرسام: آترینا همیشه بگی اینجا، جای کی بود؟

همچین برگشتم طرفش یه قدم رفت عقب

بردیا: چی؟ نشنیدم آترینا؟ اولا آترینا نه آترینا خانوم، دوما چی کار به آترینا داری؟

فرسام: اول خودت درست صحبت کن، من هر چی دلم بخواد صدایش میزنم

بردیا: تو غلط می کنی

...آترینا: بر

بردیا: آترینا ساکت

داشت اون روی سگم می اومد بالا که آترینا این رو به خوبی متوجه شد؛ معمولا دیر عصبانی می شدم

فرسام: تو کی هستی که با آترینا این طوری حرف می زنی؟

پرهام: بس کنید، مثلا اومدیم شهر بازی

بردیا: پرهام داداش دخالت نکن

بردیا: یه بار دیگه بگو چی گفتی؟

پلیس های دردرساز

فرسام:گفتم چی کاره آترینایی؟

دستم رو شونهوار کردم لای موهام، بردم پشت گردنم ، شروع کردم گردنم رو ماساژ دادن

بردیا:به تو چه چی کارشم

رادوین:چه خبره اینجا؟

فرسام:بهتره از این آقا پرسی

بردیا:بهتره ساکت بشی

رادوین:بردیا آروم باش

بردیا:چه طور آروم باشم؟ آخه این چی کار به آترینا داره؟

دست خودم نبود صدام رفته بود بالا، غلط کرد اسم عشق منو آورد

فرسام:تو چی کارشی؟

بردیا:می‌خوای بدونی؟

فرسام:آره

قباد:چه خبره اینجا؟

پلیس های دردرساز

رادوین: خبری نیست دایی، بهتره بریم اون طرف

بردیا: موافقم

همگی از صف بازی بیرون اومدیم

فرسام: می شنوم چی کاره ی آترینایی؟

داریوش: اولاً آترینا نه، آترینا خانوم

قباد: دخترا اون طرف

آترینا: دایی تنهایی بریم؟

بردیا: هوف

یکی دیگه از پسرا که بعدا فهمیدم اسمش سپهر بود

سپهر: من با دخترا میرم اون طرف

آترینا: همیشه همین جا باشیم؟

بردیا: لطفا

آترینا: باشه

می دونستم نگرانمه، از چشماتش فهمیدم

پلیس های دردرساز

قباد: پس بردیا شمایی؟ چه عجب از نزدیکم شما رو دیدیم

بردیا: همیشه بعدا حرف بزنیم در این مورد؟

قباد: الان حل بشه بهتره

داریوش: منم موافقم

فرسام: شما کی باشی؟

بردیا: با منی؟

فرسام: دقیقا

بردیا: به تو ربطی نداره

قباد: به من ربط داره

بردیا: من به آقا رادوینم گفتم، خیلی وقته آترینا خانوم رو دوست دارم، یعنی... عاشقشم

قباد: این رو می دونم، به جورایی هم بهم ثابت شده

اون لحظه اتفاق چند دقیقه پیش یادم رفت

بردیا: واقعا؟

پلیس های دردرساز

داریوش: واقعا، ولی حرف می‌زنیم.

فرسام: ولی فکر نمی‌کنم عموجان بذارن باشون ازدواج کنی.

بردیا: به تو چه این وسط؟

...فرسام

بردیا: نه بگو، به تو چه

آروم آروم داشتم نزدیکش می‌شدم، دلم می‌خواست به کلمه دیگه حرف بزنه تا دندوناش رو توی دهنش خورد کنم.

فرسام: چون قراره من با آترینا ازدواج کنم.

راشا: چی گفتی؟ کی؟ تو؟ کی گفته؟

...فرسام: به همین

نذاشتم دیگه حرف بزنه، همچین با مشت کوبیدم تو دهنش که پرت شد روی زمین، خدا وکیلی تمریناتی که بهمون دادن هم به درد می‌خوره.

:پست نود

:بردیا

پلیس های دردرساز

بردیا: حالا می‌تونی دوباره تکرار کنی.

داریوش: بس کن بردیا، مگه هرچی این بگه درسته؟

بردیا: دست خودم نبود.

قباد: حقش بود، زیادی حرف می‌زد.

خودش از روی زمین بلند شد، لباسش رو تکون داد، واقعا خوشحال بودم که داشتم اعتماد داریوش، ادوین، رادوین، راشا و قباد رو به خودم جلب می‌کردم.

فرسام: پشیمون میشی از این کارت.

بردیا: مثلا چه غلطی می‌خوای بکنی؟

راشا: برو دعا کن به گوش آقاچانم نرسه فرسام.

فرسام: برسه چی میشه؟

راشا: خودت می‌دونی، آقاچان روی دخترا حساسه همین طور عموجان، پس مواظب خودت باش، یهو چیزی نگم.

داریوش: راشا بچه بازی در نیار.

راشا: بچه بازی نیست.

شاهین: تمومش کنید.

پلیس های دردمساز

رأشا:چی رو خان داداش؟

شاهین:یه زری زد فرسام، کتکشم خورد، فقط وای به حال یه کدومتون بخوابین حرف بزنیید به آقا جان

دارپوش:با من و شاهین طرفین

رادوین:فقط یه بار دیگه فرسام دور و بر خواهر من بیلکی خودت می دونی

بردیا:چی؟

رأشا:هیچی، حل شد

بردیا:آها، من برم دست و صورتم رو بشورم

رأشا:واستا منم پیام

بردیا:باشه

رأشا:سر راهمون بیا دخترا رو برداریم بریم بازی، اینا رو ولشون کن

شاهین:رأشا نباش جلو چشم

رأشا:خان داداش به من چه؟

بردیا:بریم رنجر؟

قباد:همین الان داشتی دعوا می کردی؟ می خوای بری رنجر؟

پلیس های دردرساز

بردیا: اون برای چند دقیقه پیش بود.

قباد: خدا به داد برسه، دو آترینا

بردیا: هوم؟

قباد: هبچی

راشا از دور اشاره کرد دخترا اومدن

آترینا: چی شد؟ خوبی؟ دعوا کردی؟

قباد: همه خوبن

آترینا: اون که می دونم!

راشا: ما دوتام خوبیم

نفس: میگم بریم بازی؟

بردیا: بریم رنجر؟

آترینا: منم پیام؟

بردیا: بفرمایید

پلیس های دردرساز

با بچه‌ها راه افتادیم سمت رنجر، فرسامم همون جا عین اسب بخار دود می‌کرد

با آترینا هم قدم بودیم

ادوین: آترینا، بیا این طرف کارت دارم

آترینا سریع رفت پیش ادوین، منم رفتم پیش راشا و دوستانم

راشا: خدا و کیلی حال کردم زدیش

بردیا: نمی‌دونی چه قدر خودم کیف کردم

نیما: ولی خدایی ضرب دستت عالیها

پدرام: چرا نیومد با ما؟

راشا: ولش کن اون رو، میره خونه

پرهام: گناه داره

راشا: داره میاد

بردیا: اصلا هم گناه نداره

پرهام: گ...خوردم

بردیا: نوش جوننت

پلیس های دردسرساز

بعد از شهربازی رفتیم شام زدیم، واقعا شب خوبی بود آگه قسمت فرسام رو فاکتور بگیریم

پست نودو یک

آترینا

داشتم عمو پورنگ نگاه می‌کردم، که آترپسا و سینا عین بز اومدن

سینا: آتری پاشو بریم بیرون، پوکیدم

آترینا: آدم نمیشی، نه؟

سینا: خب من چی کار کنم؟

آترینا: هیش، بیا عمو پورنگ ببینیم

سینا کپی غربی‌ها بود، چون اونجا به دنیا اومده بود

صورت کشیده، پوست سفید، چشمای سبز، قد بلند، طوری که هر روز یک سانت بلندتر از دیروز می‌شد، موهاشم بور بود

آترینا: چرا انقدر مثل من خوشگلی؟

سینا: کی من؟

آترینا: آره دیگه

پلیس های دردرساز

آتریسا: عاشق این اعتماد به نفستم آجی

چشمامو ریز کردم

آترینا: منظورت؟

آتریسا: هیچی به خدا، اصلا... اصلا ادوین من رو اغفال کرد

درسا: باز چی دارین میگین پشت سر عشق من؟

امروز دقیقا مخ درسا و دیانا رو خورده بودم که پاشن بیان اینجا

آترینا: هیچی عشقم، باور کن همش تقصیر سیناست

سینا: ااا به من چه، الکی میگه زن عمو

درسا: خیلی خب، دعوا نکنید

آترینا: بیا عمو پورنگ ببین

درسا: چشم، فقط موندم آترینا خیلی عجیبه آروم نشستی؟

ادوین: چون داره عمو پورنگ نگاه می‌کنه

آترینا: همچین میگه انگار خودش نگاه نمی‌کنه؛ درسا باور کن عمو پورنگ یا آقای خوش حال شعر می‌خونن این دست می‌زنه

پلیس های دردسرساز

ادوین: آترینا؟

آترینا: بد میگم؟

ادوین: نه درست میگی

آترینا: معلومه، حالا هیس دارم عمو پورنگ می بینم، الان یکی شون شعر می خونه !!!

آتریس: راست میگه دیگه

سینا: پاشین بریم بیرون

آترینا: منم میام بریم

سینا: تکرار عمو پورنگ رو ببین خواهش می کنم

آترینا: بریم، ادوین سوییچت کو؟ تو اتافته؟

ادوین: هنگ بود

ادوین: با اجازتون

آترینا: خب ما رفتیم

سریع جیم زدیم رفتیم بالا، به مانتوی خفاشی سفید پوشیدم با شلوار سفید، شال سفید، کیف و کفش سفید، قاب گوشیم عوض کردم. کیتی سفید گذاشتم، کاپتان بلکم رو خالی کردم روی خودم، پالتوی سفید خردارم رو پوشیدم، سویچ ادوینم برداشتم

پلیس های دردسرساز

سر راه، آتریسا، سینا و سیمین رو برداشتم رفتیم پایین

آترینا: ما رفتیم بای همگی

مامان: کجا به سلامتی؟

شراره: کجا؟

"آترینا: بریم بخرچیم" بچرخیم

سینا: بچرخیم

بابا: چشم روشن، دیگه چی؟

آترینا: پسر خوشگلم که انقدر خوبی

بابا: الان باید خر بشم دیگه؟

آترینا: هی دور از جون

سیمین: بریم باباجون؟

بابا: فقط زود بباین خونه بابا

یعنی خدا وکیلی اگه من و آتریسا می گفتیم، بابایی می گفت نه

آترینا: چشم، فعلا

پلیس های دردرساز

بابا: کجا تشریف می برین آخر؟

آترینا: میریم یه بستنی می زنیم میایم خونه آقاجان

بابا: فقط زود بیاین

آترینا: چشم، فعلا

بعد از خداحافظی از بابایی و مامان و زن داداش سریع اومدیم بیرون، چون احتمالش خیلی زیاد ادوین، رادوین و داریوش نگذارن بیایم بیرون

بعد از یک ساعت گشتن رفتیم خونه آقاجان، فقط نمی دونم چرا احساس دلشوره عجیبی داشتم

سریع رفتیم تو، بعد از عوض کردن لباسای بیرونم با یه تی شرت لیمویی با شلوار سفید، سالمم انداختم روی سرم، سریع رفتیم پایین

همه پایین بودن

بعد از سلام و احوال پرسی رفتیم نشستیم پیش نفس و نگار

فرسامم دقیقا روبه روی من بود، صورتشم کی بود بود که واقعا جیگرم حال می اومد

داشتم سیب می خوردم که با سوال آقاجان همه ساکت شدن، سیبی که دستم بود بین راه موند، بالاخره فرسام کار خودش رو کرد

آقاجان: آترینا، تو بردیا می شناسی؟

:پیست نودو دو

پلیس های دردرساز

آترینا:

بعد از سوال آقاجان چند دقیقه همه سکوت کرده بودن.

آقاجان: آترینا با توام

نمی‌دونستم چی کار کنم، ولی سکوت جایز نبود.

آترینا: م...من؟

آقاجان: آترینا

آترینا: جانم آقاجان

با نیش باز فرسام فهمیدم قضیه خیلی وخیمتر از این حرفاس

عمو امیرپارسا: آترینا جواب بابا رو بده، بردیا می‌شناسی؟

راشا سرش رو نزدیک گوشم آورد

راشا: راستش رو بگو

آترینا: چی؟ راستش رو؟ راشا

راشا: آره، راستش رو بگو؛ مگه با هم توی یه دانشگاه نیستین؟ مگه با هم توی گروه نیستین؟

پلیس های دردرساز

آترینا: چرا

راشا: پس راستش رو بگو

بابا: آترینا

آترینا: جانم بابا!

بابا: می شنویم

آترینا: بله می شناسم آقا جان، ولی نمی دونم کدوم بردیا رو می گین

آقا جان عصبانی از جاشون بلند شدن، پشت سر آقا جان بقیه هم بلند شدن

آقا جان: یعنی چی می شناسی؟ خجالت نمی کشی تو دختر؟

آترینا: آقا جان، من کاری نکردم

آقا جان: پس از کجا بردیا رو می شناسی؟

آترینا: یکی از بچه های دانشگامون که هم کلاس هم هستیم، اسمش بردیاس، کلاس های عملی هم با هم دیگه ایم، یعنی توی کلاس ما هستش، چیزی شده آقا جان؟

آقا جان: فامیلش چیه؟

آترینا: فکر می کنم شفیع باشه، به چیز توی همین مایه ها

حق با راشا بود، بهتر شد راستش رو گفتم، برای منی که هیچ وقت دروغ نمی گم خوب شد

پلیس های دردرساز

ولی قیافه فرسام دیدنی بود.

آقاچان: یعنی می‌خوای بگی با هم دوست نیستین؟

خشکم زدم، من با بردیا؟ آگه آقاچان می‌دونستن چه بلایی سرش آوردم به خاطر یه آیدی تلگرام عمرا همچین حرفی نمی‌زدن، ولی من می‌دونم این حرفا از کجا آب می‌خوره

آترینا: آقاچان

آقاچان: جواب من رو بده، با هم دوستین؟

بابا: آترینا جواب بابا رو بده

آترینا: چرا باید باهش دوست باشم آقاچان؟

داریوش: آقاچان، این حرفا چیه می‌زنید؟ آخه آترینا رو چه به این غلط، خودتون بهتر از هر کسی آترینا رو می‌شناسید

شاهین: حق با داریوشه، فقط آقاچان، میشه بگین کی بهتون همچین حرفی زده که آترینا با این پسره بردیا دوسته؟

بابا: صبر کن ببینم، این همون پسره نیست که با هم زدین کل آشپزخونه رستوران رو زیر و رو کردین؟

وای گاوم 24 قولو زابید

آترینا: کی! من همچین کاری کردم؟

بابا: آترینا

پلیس های دردسرساز

آقا جان: یعنی چی امیرپاشا؟ مگه دیدی پسره رو؟

بابا: احساس می‌کنم این همون پسره، شیطنت از چشمات می‌بارید.

آقا جان: یعنی چی؟

بابا: توضیح میدم براتون، فقط آترینا به جواب می‌خوام ازت، آره یا نه؟

مونده بودم چی بگم، هر چی می‌گفتم یه ماجرا پشتش بود، خدا بگم چی کارت نکنه فرسام

با اشاره چشم و ابروی داریوش که می‌گفت راستش رو بگو، دل رو زدم به دریا

چشمم رو بستم.

آترینا: بله خودشه.

پست نودوسه

آترینا:

چند دقیقه همه جا سکوت بود، آروم لای چشمم رو باز کردم تا بتونم عکس‌العمل بابا رو ببینم.

خیلی آروم ایستاده بود و سرش پایین بود، مثل همیشه دستاش توی جیبای شلوارش بود.

عمو امیر علی: یعنی چی؟

بابا: داداش، لطفا

پلیس های دردرساز

...عمو امیر علی: ولی

بابا: خواهش کردم

بابا: فرسام، یه سوال؟

فرسام: جانم؟

بابا: تو از کجا میدونی دختر من با اون پسره دوستن؟

آبی دورت بگردم بابایی

خیلی قشنگ به تته پته افتاد

فرسام: من؟ م...ن؟

آقا جان: کاملاً حق با امیر پاشاست؛ از کجا می‌دونی نوه من با این پسره بردیا دوسته؟

...فرسام: چ...چیزه

دار یوش: چیه؟

فرسام: دیشب توی شهر بازی با هم بودن

دار یوش: چه دلیل قانع کننده‌ای

پلیس های دردمساز

راشا: محض اطلاع بهت میگم فرسام خان، من با یکی از دوستای بردیا رفیقم، با علی

همچین برگشتم که تیریک، تیریک گردنم رو شنیدم، واقعا راشا جدی بود، پس بگو از کجا خبردار شده

عمو امیرپارسا: از کی؟

راشا: خیلی وقت پیش، شاید یادتون نیاد، با داداش علی دوست بودم که داداشش ابراهیم رفت آلمان

فرسام: جدی؟

صداش در نمی‌اومد، ولی لبخونی کردم؛ راشا هم همین طور

راشا: آره جدی

سه‌ه‌ند: حالا توضیح بده

فرسام: خ...ب...م...من

آقارضا: چی؟

...فرسام: ف...ک...ر...کردم

آقاجان: مگه من با تو شوخی دارم؟ مگه آبروم رو از سر راه آوردم؟ مگه آبروی بچم رو، نوهام از سر راه آوردم؟ مگه اون پسر بنده خدا آبروش رو از سر راه آورده که فکر کردی؟

از داد آقاجان چشمام رو بستم

راشا: یعنی بشنوه قضیه چی بوده، بردیا خون به پا می‌کنه

پلیس های دردرساز

آقاجان: برای چی؟

راشا: چون برایش مهمه آقاجان، آبروی دیگران و آبروی خودش، الکی که نیست

...داریوش: همین الان یا ازخواهرم معذرت خواهی می کنی یا

...فرسام

ادوین: یه کلام بگو غلط کردم، تموم

اومد بره طرف آشپزخونه که شاهین همچین مچ دستش رو گرفت که مچ دست منم صدا کرد

نمی دونم چی دم گوشش گفت که رنگش شد عین گچ دیوار

فرسام: معذرت می خوام آترینا خانوم

آترینا: خواهش

نامردم اگه نگذارم کف دست بردیا

آقاجان: حالا می تونی بری

بعد از رفتن فرسام، آقاجان اومدن طرفم، من رو توی آغوششون جا دادن

یکی از بهترین حس های دنیا بود

پلیس های دردمساز

آقاجان: ببخش نوه عزیزم، ببخش آترینای عزیزم

آترینا: این حرفا چیه آقاجان، بالاخره پیش میاد

آقاجان آروم روی سرم رو بوسیدن

آقاجان: از دست گل دختر شیطونم

ولی من آترینام حال این فرسام رو خودم می‌گیرم

ولی مطمئنم بقیه این طوری از فرسام نمی‌گذرن، این رو از قیافه عصبانی بابا متوجه شدم

فرسام، خدا به دادت برسه

پست نودو چهار

:بردیا

امروز هر جور شده باید به آترینا بگم عاشقشم، هر جور شده، دیگه نمی‌تونم تحمل کنم

ماشین رو توی پارکینگ دانشگاه پارک کردم، تا از ماشین اومدم پایین، دیدم آترینا از ماشین پدرش پیاده شد، خدا به داد برسه، باز چه خبر شده؟

سریع خودم رو بهش رسوندم

پلیس های دردمساز

بردیا: سلام، خوبی؟

آترینا: سلام، ممنون تو خوبی؟

بردیا: شما رو دیدم بهتر شدم

آترینا به مانتوی دانشجویی سرمه‌ای پوشیده بود، با شلوار مشکی، مقعنه سورمه‌ای با کوله مشکی و کفش سورمه‌ای

بردیا: چرا امروز تیره پوشیدی؟

آترینا: همین طوری

بردیا: مطمئن؟

آترینا: او هوم

بردیا: حالت گرفتس چرا؟

آترینا: چیزی نیست

سریع رفتم جلوی راهش رو گرفتم

بردیا: منو ببین

آترینا: هوم؟

بردیا: اون پسره چیزی گفته؟

پلیس های دردرساز

آترینا: بردیا

بردیا: جان دلم؟

آترینا: میگم... هیچی

بردیا: چی؟

آترینا: بریم حرف بزنیم؟

بردیا: بریم، هنوز دو ساعت مونده به کلاس

آترینا: بریم

خودم یه بلوز آبی پوشیده بودم با کت تک سورمه‌ای با شلوار مشکی، موهامم کج زده بود، کفشای مشکی

رفتیم جای همشگی، نشستیم زیر درخت

بردیا: خب بگو ببینم چی شده

...آترینا: دیروز فرسام

با شنیدن اسم فرسام اخمام رفت تو هم

بردیا: فرسام چی؟

پلیس های دردرساز

آترینا: آروم باش، بهت میگم

وقتی همه چی رو تعریف کرد، تصمیم گرفتم همین الان بهش بگم که دوستش دارم

بردیا: آترینا

آترینا: جانم؟

بردیا: می‌دونی یه چیزی رو؟

آترینا: چی؟

بردیا: ببین شاید بزنی لهم کنی، ولی حرف دلمه، بگم؟

آترینا: بگو

سرم رو انداختم پایین، نمی‌دونستم توی چشمات نگاه کنم

بردیا: می‌دونی، از روز اولی که دیدمت برام فرق داشتی، یه جور خاصی بودی برام، دفعه اول بود با یه دختر کورس می‌گذاشتم، ناهار بیرون خوردم، دفعه اول بود با یه دختر مسابقه گذاشتم، لاستیکای ماشینا رو پنچر کردم، دفعه اول بود به غیر از دوستام با یه نفره دیگه مزاحم تلفنی شدم، یه آشپزخونه به اون بزرگی رو بهم ریختم

سرم رو آوردم بالا تا عکس‌العملش رو ببینم، چشمات طوفانی بودن، حرف داشتن

بردیا: می‌دونی تو اولین نفری بودی که باهاش اینا رو تجربه کردم، حتی با خواهرمم این کارا رو نکرده بودم؛ ولی با تو از همون روز اول، وقتی از پشت زدی به ماشینم، اون طور طلبکار اومدی از ماشین پایین... دلم یه جوری شد

بردیا: آترینا، من با رادوین حرف زدم، ولی می‌دونم باید به خودت بگم، می‌دونی آترینا... من واقعا... واقعا عاشقتم، دیوونتم دختر

پلیس های دردرساز

یه قطره اشک از چشمش راستش اومد پایین

آترینا: اگه بگم، اون دختری که باهانش رفتی مردم رو سر کار گذاشتی، کورس گذاشتی، مسابقه گذاشتی، همه اینا رو برای اولین بار با تو تجربه کرده چی میگي؟ اگه بگم... اون دخترم... عاشقته... چی میگي؟

نمی‌دونستم چی کار کنم، فقط داشتم نگاهش می‌کردم، خیلی سخت بود، گفتن این کلمات

.باورم نمی شد آترینا عاشقش من باشه

بردیا: واقعا عاشقمی؟

.آترینا: آره

بردیا: پس چرا اون روز گفتی من مزاحمم؟

.آترینا: خب می‌دونی، اون روز حقت بود

بردیا: اونوقت اگه الان بگم، آیدی تلگرامت رو بده، میری به حراست میگي؟

.آترینا: نه

بردیا: پس چی؟

.آترینا: بهت آیدی تلگرامم رو میدم

بردیا: جون بردیا؟

پلیس های دردرساز

آترینا: هوی، جونت رو قسم نخور، مال خودمه

بردیا: نوکر خانوم هستم

آترینا: باشه قبول، بریم سر کلاس؟ همیشه بیچونیم

بردیا: راست میگی، بریم سر کلاس، مجبوریم

آترینا: بردیا

بردیا: جان دلم؟

آترینا: چند تا دوستم داری؟

بردیا: ده تا

آترینا: فقط ده تا؟

بردیا: ده تای بچگیامون

:پست نودوپنج

:بردیا

پلیس های دردرساز

هر جور بود از رادوین شماره خونشون رو گرفتم، امروز که با داریوش حرف می‌زدم، فهمیدم که بد جور اعتمادشون رو جلب کردم.

بردیا: مامان.

مامان: جان دلم؟

بردیا: من زن می‌خوام.

بابا: استغفرالله، بچه آخه مگه تو کار داری؟

بردیا: میام پیش خودتون کار می‌کنم تا وقتی درسم تموم بشه.

بابا: از دست تو بردیا.

مامان: عزیز مامان، دختره کی هست؟

بردیا: یکی از بچه‌های دانشگاهمون، دختر خوبیه.

مامان: خب، شماره چیزی داری ازشون؟

بردیا: آره، شماره خونشون رو گرفتم از علی، نامزد علی با این دختر دوسته.

بابا: خب؟ اسمش چیه؟ فامیلیش چیه؟ چه کارن؟

بردیا: اسم دختره آتریناس، فامیلی‌شونم برقعی، پدرشم تو کار فرش.

بابا: عجب.

پلیس های دردرساز

بردیا:بابا

پروانه:بابایی خب الان که خودش میخواد ازدواج کنه چرا مخالفت می کنید؟

بابا:شما برو به درست برس

پروانه:فردا اردو داریم

بابا:از دست تو

بابا:می ترسم دختره فراری بشه از دست کارای تو

بردیا:نه، فکر نمی کنم

مامان:دیدم دختره رو بردیا؟

پروانه:میگم این آترینا، همونی نیست که کل آشپزخونه رستوران رو فرستادین هوا

سعی کردم نیشم رو ببندم، مامان با این حرف پروانه یهو از جاش بلند شد؛ سیبم موند تو گلوم

مامان:خب زودتر بگو

بردیا:چطور؟

مامان:تازه میگی چطور؟ دختر به اون خوشگلی، خانومی

پلیس های دردرساز

بابا: خانوم شما چطوری متوجه شدی؟

مامان: شما نمی‌خواد نگران باشی، من متوجه شدم

پروانه: وای زن داداشم از خود داداشم خوشگل‌تر

جوری که فقط خودش بشنوه

بردیا: نمی‌دونی چه قدر از داداشت شیطان‌تره

پروانه: خدا به داد برسه

بردیا: بلند بگو آمین

پروانه: مامی، من لباس چی بپوشم؟

بابا: بذار ببینیم اول راهمون میدن بعد

بردیا: چرا راه ندن؟

بابا: شما سیبیت رو بخور

داشتیم حرف می‌زدیم که مامان بعد از نیم ساعت اومد به جمعمون اضافه شد

مامان: مهدی پاشو بریم برای این بچه لباس بخریم

بابا: برای چی؟

پلیس های دردرساز

مامان:هیچی، زنگ زدم خونه آقای برقعی، گفتن بهتون خبر میدیم

بابا:چرا بعدا؟

مامان:انگار باید با آقای برقعی بزرگ حرف بزنی(آقاجان)گفتن تا فردا خبر میدن

بابا:خب هنوز چیزی معلوم نیست

مامان:مهدی جان، من دلم روشنه

پروانه:بریم خرید

بردیا:خدا وکیلی خواهر عزیزم، کی برای خرید آماده نیستی؟

پروانه:من همیشه آماده‌ام

بردیا:کاملا معلومه

بردیا:مامان، یعنی کی خبر میدن؟

مامان:گفتن فردا

بردیا:هوف، تا فردا زیاده‌ها

بابا:بردیا

پلیس های دردرساز

بردیا: چرا می زنین آدم رو؟ بگین ساکت شو.

پست: نودوشش

آترینا

مامان: امیرپاشا چی کار کنیم؟

بابا: نمی دونم والا، فعلا که باید با بابا حرف بزنیم.

عمه: بعید می دونم بابا راضی بشه آترینا با کسی غیر از فامیل ازدواج کنه.

داریوش: عمه، وقتی آقاجان خودشون تحقیق کنن در مورد این پسره، خودشون راضی میشن.

راشا: الحق که راس میگه.

همه خونه خان عمو جمع شده بودیم، بزرگترها داشتن در مورد کسی که امروز برای خواستگاری زنگ زده بود حرف می زدن.

هیچ جوری نتونستم از زیر زبون مامان بکشم بیرون که کی بود؟ ولی انگار دارم به جاهای خوب می رسم، از وقتی با بردیا آیدی های تلمون رو رد و بدل کردیم، یک ثانیه هم از تل بیرون نیومدم، به غیر از الان.

بابا: چطور؟

پلیس های دردرساز

قباد: می شناسی پسر ه رو

داریوش: دو ماه پیش رفته با رادوین حرف زده، رادوینم گفته باید صبر کنی

عمو امیر علی: خب؟

رادوین: توی این دو ماه، هر جور تحقیقی انجام دادیم، ولی حتی یه دونه مورد از این پسر ندیدیم

بابا: الان باید متوجه بشم؟

رادوین: بابا

بابا: از دست شماها

آقارضا: پسر ه کی هست؟

داریوش: بردیا شفیع

بابا: یعنی چی؟

داریوش: بابا می دونم چی می خواین بگین، فرسام زیادی نمک ریخته بود؛ بردیا و آترینا هیچ صنمی با هم ندارن، اون شب هم توی پارک با هم یه سلام و علیک کرده بودن

بابا: خب؟

داریوش: همون شب فرسام، یه سری حرفای بی ربط زده بود که بردیا از خجالتش در اومد

پلیس های دردرساز

مامان: کبودی پای چشمش هم به خاطر همین بود؟

داریوش: دقیقا، که حقتم بود آگه دست خودم بود کشته بودمش، مخصوصا که خیلی حرف می زد

بابا: در چه موردی؟

راشا: عمو بیخی

بابا: می شنوم

قضیه اون شب رو با سانسور تعریف کردن

ما دخترا هم سرمون توی گوشه بود، به غیر از من که الکی سرم توی گوشه بود، همه حواسم پیش حرف بقیه بود

عمو امیرپارسا: کی همچین حرف زده؟

...بابا: من جنازه دخترمم به اون نمیدم چه برسه بخوام دختر دست گلم رو

داریوش: بابا حرص نخورین لطفا، الان فرسام کتکشم خورده، حالشم گرفته شد، تموم شد رفت

عمو امیر علی: این طوری نمیشه؛ این پسره زیادی داره حرف می زنه

سپهر: اصلا چرا اومده ایران؟

عمه: چون قراره پدر و مادرش برای همیشه بیان ایران، اینم با بابا اومده

رادوین: غلط کرد

پلیس های دردرساز

بابا: خودم با این پسر حرف می‌زنم ولی قضیه بردیا، چی در موردش متوجه شدین؟

داریوش: بیکیش این که پدرش همکار شماسه، یعنی تو کار فرش

بابا: خب؟ بقیش

یعنی فقط مونده بود ترتیب رنگای لباسای بردیا رو در بیارن

عمو امیرپارسا: این طوری که شماها میگین، پسر خوبی

راشا: و البته شیطان

عمه: به پای آترینا نمی‌رسه

رادوین: هیچکس به پای آترینا نمی‌رسه

زن عمو: ببینم مگه شما سه تا، (اشاره به سپهر، ادوین، رادوین) چند وقته دیگه جشن عقدتون نیست؟

رادوین: وای لباس، من رفتم

ادوین: منم برم حلقه

سپهر: وایسین، منم باید برم تالار، بای همگی

سریع از خونه رفتن بیرون که برن به کاراشون برسن، جشن عقد سه تاشون به خاطر حرف آقا جان، هفته دیگس

پلیس های دردرساز

داریوش:بابا، لطفا با آقاجان همین امشب حرف بزنید، راضی شون کنید.

شاهین:خواهش بابا

بابا:باشه، این طور که شماها تحقیق کردین، جای هیچ حرف زدنی رو نگذاشتین

شاهین:الکی که نیست عمو

خان عمو:نه خوشم اومد، آفرین، بیشتر از اون چیزی که توقع داشتم تحقیق کردین

عمه:وا خان داداش، فقط مونده ترتیب رنگای لباسای پسره بنده خدا رو در بیارن

داریوش:اتفاقا اینم فهمیدیم که بیشتر رنگ روشن می پوشه

مامان:پاشین برین

شاهین:با اجازه زن عمو، فقط عشق موتورم هست، یه موتور سنگین، عین آترینا فقط سفیدش رو داره یه هیوندای سفیدم داره

بابا:پاشین

داریوش:با اجازه

من کلا پوکرفیس بودم

راشا:راستی، نگفتین چه غذایی دوست داره

شاهین:تو جرات داری وایسا

پست نودو هفتم

آترینا

دل تو دلم نبود که آیا آقا جان قبول می کنن یا نه؟

شب همه نشسته بودیم توی ایوون خونه خان عمو، واقعا نمی دونستم چی کار کنم از خوش حالی، خدایا یعنی میشه من و بردیا مال هم بشیم؟

با صدای آقا جان دست از فکر کردن کشیدم

چیزی شده؟-

با اجازتون-

خانوم جون، فنجون چابیشون رو گذاشتن روی میز و رو کردن سمت بابا

چی؟-

به جای بابا، عمه جواب خانوم جون رو داد، با حرفی که آقا جان زد یه آه عمیق از عمق وجودم اومد بیرون

امروز برای آترینا خواستگار زنگ زد-

غلط کرد-

پلیس های دردمساز

تا عموامیر علی و داریوش او مدن حرف بزندن، آقا جان نداشتن

...ول-

یک کلام، نه-

...ولی آقا جان-

آترینا هنوز زودشه-

معلومه هنوز زودشه، ولی-

خانوم چون عصبی تر از آقا جان ادامه دادن

ولی چی؟-

ادوین گوشیش رو گذاشت روی میز رو کرد سمت خانوم چون

شما اجازه بدین ما حرف بزنینم-

نگفته هم معلومه، اصلا ببینم می دونید این پسره خانواده اش کین؟ چه کارن؟-

ولی هر جور بود داریوش راضی شون کرد تا آقا جان و خانوم چون، بگذارن حرف بزندن

اجازه بدین می گیم-

پلیس های دردرساز

فقط وای به حالتون بخوابین چرت و پرت تحویل بدین-

شروع کردن همون حرفایی که به بابا اینا عصر زدن، بعد از تموم شدن حرفاشون همه ساکت بودن

با حرف آقا جان انگار آب یخ ریختن روم

حرفاتون درست، ولی من میگم نه-

ادوین با حالت زار

چرا نه؟-

چون آترینا باید با راشا ازدواج کنه-

با این حرف آقا جان همه برای چند دقیقه ساکت بودن

راشا خیلی جدی ادامه داد

شوخی می کنید آقا جان؟-

مگه با تو شوخی دارم؟-

ولی آترینا عین شادی می مونه برای من-

خب؟-

نه من، آترینا هم نمی تونه قبول کنه-

چرا؟-

تا او دم حرف بزنم راشا پرید وسط صحبتیم

...چون-

چون من یکی دیگه رو می خوام-

چشم روشن، کی؟ -

یکی از نوه های خودتونه-

راشا خیلی وقت بود نفس رو دوست داشت

کی؟-

نفس، خودشم می دونه دوستش دارم-

نفس-

نفس سرش پایین بود، لپاشم قرمز شده بود

عمو امیر علی با تعجب داشت راشا رو نگاه می کرد

راشا-

پلیس های دردرساز

.عمو، تورو خدا بذار توضیح بدم-

.آقا جان رو کردن سمت راشا

.بسه، اگه واقعا نفس رو می‌خوای، باید می‌گفتی-

.الان گفتم-

.بابا و عموامیر علی با خنده ادامه دادن

.چی از این بهتر راشا جان-

.حق با داداشه، چرا رنگت پریده؟-

...فکر-

.الهی بگردم برای اون چشمای اشکیشون

.عمه با خنده رو کرد سمت خانون چون

.مامان شما یه چیزی بگین-

وقتی این طوری هم‌دیگه رو می‌خوان، امیرپارسا و لعیا، شماها چی می‌گین؟-

.زن عمو لعیا با لبخند داشت نفس رو نگاه می‌کرد، نفس هم هی سرخ و سفید می‌شد

.لعیا چون: کی بهتر از نفس که عروسم بشه

پلیس های دردرساز

این چه حرفا چیه می زنیید خانومجون، مگه دیوانم مخالفت کنم؟ نفس عین دخترم، از خدامم باشه عروسم بشه-

هنوز حرف خان عمو تموم نشده بود که داریوش شروع کرد

خب این دو تا که حل شدن، موافقت کنید دیگه-

فقط بابا لطفا نگید آترینا با فرسام ازدواج کنه-

کی خواست همچین حرفی بزنه؟-

خیالم راحت شد-

عمه داشت برای خودش سیب پوست می گرفت و با آقاجون هم صحبت می کرد

خب آقاجان، جوابتون-

از دست شماها، قراره کی بهشون خبر بدین؟-

مامان یه کارد رو از توی بشقاب به همراه پرتقال برداشت

فردا-

:پست نودو هشتم

:بردیا

پلیس های دردرساز

واقعا از خوشحالی نمی‌دونستم چی کار کنم، خدایا نوکرتم

امروز قرار بود با آترینا بریم سراغ خرید، برای عقد

بعد از مراسم خواستگاری و این حرفا که پدرم فشنگ در اومد، بزرگان موافقت کردن که من و آترینا آخر همین ماه با هم عقد کنیم

با جیغ جیغای پروانه که یک دقیقه هم آرام نمی‌گرفت از پله‌های پذیرایی اومدم پایین

پروانه: بردیا بدو دیر شد

بردیا: اومدم اومدم

هنوز پروانه تموم نکرده بود مامان شروع کرد

مامان: از دست تو، بدو ببینم، دختر گلم منتظره

منظور از دختر گل، آترینای خودم بود

بردیا: اومدم دیگه

مامان با اخمای تو هم

مامان: چه عجب

همگی سوار ماشین شدیم رفتیم سمت خونه آترینا

پلیس های دردرساز

وقتی رسیدیم دیدیم همه اونجا هستن و این یعنی باید به لشکر آدم رو دنبال خودمون ببریم خرید

می‌خواستم برم سمت پله‌ها پیش آترینا که با صدای جیغ آترینا سرعتم رو تندتر کردم

آترینا: بردیا

بردیا: جونم

از پله‌ها اومد پایین، آگه دیرتر گرفته بودمش معلوم نبود چی بلایی سرش می‌اومد

...بردیا: خانومی

با صدای قباد سریع دستم رو از دورش برداشتم

قباد: چه خبره اینجا؟

من و آترینا هنوز محرم نشده بودیم، یعنی می‌خواستم بشینم فقط زار بزنم سر این موضوع

بردیا: سلام

قباد: علیک، چه خبره؟

آترینا: هیچ خبر

قباد: از قیافت معلومه، بیا برو ببینم

آترینا: باشه، بای بای

پلیس های دردرساز

بردیا: بای بای

تا آترینا رفت سرم رفت توی یقم

بردیا: آخ گردنم

قباد: این چه طرز حرف زدنه؟ خیر سرت مردی

بردیا: ممنون برای این که یادآوری کردین

قباد: جفتتون کی هم دیگه این

بردیا: لطف دارین

خدا خیر بده داریوش رو، من رو از دست دایی قباد نجات داد

داریوش: بردیا

بردیا: جانم؟

داریوش: کجایی؟

بردیا: همین جا

داریوش: بیا برو ببینم همه الاف تو وایسادن

پلیس های دردرساز

بردیا: من رفتم، با اجازه

سریع خداحافظی کردم رفتم پیش بقیه که توی حیاط ایستاده بودن

دقیقا برای یه خرید ساده، چهار تا ماشین دنبال هم راه افتادیم رفتیم، توی راه هم خیابون رو سرمون بود

فرسام هم بعد از گندی که زد، برگشت پیش مامان و باباش

پست آخر

عاقده: برای بار سوم عرض می‌کنم؛ آیا بنده وکیلیم آترینا خانوم برقی را به عقد دائم آقای بردیا شفیع در بیاورم؟

آترینا: با اجازه بزرگترها بله

(پایان)

عشق اتفاق نیست

که با آمدن و رفتن‌ها

از چشم بیافتند

عشق تویی

وجودت که عشق باشد

می بخشی تمام مهربانیت را